بسم الله الرحمن الرحیم

اعلم در تعریف دوا آنکه چیزیکه وارد بدن شود و منفعل گردد ماده آن
از حرارت بدن انسان و حاصل شود از آن اثری در بدن و مشابه بدن
نگردد یعنی حدوث کیفیتی نماید و بعد از آن صورت نوعیه و حقیقت خود بیرون
نه آید بلکه بر همان حقیقت سابقه باقی ماند بخلاف غذا که اورا نزدیک اطبا دوا
می گویند حاصل آنکه غذا در بدن بماده تاثیر نماید و دوا بکیفیت اثر می کند
و آنچه بماده و کیفیت تاثیر نماید اورا غذائی دوائی نامند پس اگر تاثیر کیفیت غالب
باشد اورا دوای غذای گویند چنانکه حس و اگر تاثیر ماده غالب باشد غذای
دوای نامند چنانکه [illegible] و تاثیر جزوی که محض بصورت نوعیه بود آنرا در اصطلاح
اهل قوم ذو الخاصیت نامند و وی دو قسم می باشد یکی آنکه موافق
مزاج انسانی و مفرحات باشد پس اگر مفرد است فادزهر گویند
مانند پادزهر حیوانی و اگر مرکب است تریاق خوانند مانند تریاق کبیر دوم آنکه
مضاد مزاج و مفسد بدن بود اورا سم مطلق نامند چون بیش و دوای
سمی آنست که متغیر گردد از بدن و متغیر سازد آنرا و آخر شان او آن باشد
که فاسد گرداند بدن را و دوای سمی از آن میگویند که کشنده است همچون سم
لیکن قتلش بکیفیت است و قتل سم بصورت نوعیه و از خواص سم مطلق است
که تغیر نمی شود از بدن و فاسد می گرداند اورا و آنچه بکیفیت و صورت
تاثیر نماید اورا دوای ذو خاصیت می نامند مانند [illegible] با آنکه کثیر الورود است
و تفتیح سدد هم می نماید و علل بارده جگر نیز سود می دارد کما لا یخفی علی الماهرین
و هر چه موثر می باشد بماده و صورت اورا غذا ذو خاصیت میگویند مثل

سم البقر که غذای بدن میشود و با وجود آن و با وجود آن متفاوت با سم میکند و اگر با تفر
شی ماده و صورت و کیفیت می باشد غذای دوای ذو خاصیت مانند تفاح که بدن
را غذا می دهد و نیز تبرید میکند و مع هذا قلب را تفریح می بخشد بالخاصیت که دوا انکه
تقویتش متضادتین چون حرارت و برودت میکند باشد در عرف عام آنرا
مرکب القوی خوانند فاذا عرفت هذا پس بدانکه مراتب ادویه که فعل میکند
بکیفیت در چهار درجه منحصر اند برای انکه هر چیزیکه می باشد اثر آن بکیفیت در بدن
انسان معتدل هرگاه که وارد بدن و منفعل شود از حرارت غریزیش پس آن از دو
وجه بیرون نخواهد بود یکی انکه پیدا نمی باید کیفیت زایده او آن که انسان معتدل را
بیش از استعمال آن حاصل بود آنرا دوای معتدل خوانند دویم انکه پیدا کند اثر زاید
از سابق آن دوا خارج خواهد شد از اعتدال باین کیفیت این نیز دو حال دارد یکی انکه
اگر آن اثر زاید از آن نوعست که محسوس گردد با حاسی که ظاهر باشد پس آن
سوی در درجهٔ اول خواهد بود و اگر از آن قسمت که محسوس می شود بحس ظاهر او هم دو نوعست
یکی انکه با وجود بودن آن محسوس بحس ظاهر بدن را ضرر نمی رساند پس آن در درجهٔ ثانی باشد
دوم انکه ضرری میرساند آن هم دو قسم می باشد یکی انکه اگرچه می رساند ضرری ولیکن
هلاک نمی سازد او درجهٔ ثالث دارد دوم انکه الجان ضرر می نماید حتی که قتل می کند
آن در درجهٔ چهارم است و مسمی است بدوای سمی المتشابهة بالسم فی الهلاکت مثال
حار در درجهٔ اول اسطوخودوس و در ثانی دارچینی و در ثالث زنجبیل و فی
الرابع فرفیون و هر درجه سه مرتبه دارد که طرفین آن افراط و تفریط است
و میانه وسط فصل الاولی فی التعلیم الدرجة الدواء المرکب که متفاوت بسایط ان

مساوی باشند در مراتب نه درجه اوران اگر میخواهی که بدانی درجه دوا مرکب
در حرارت و برودت و مانند آن پس قاعده حصول نمودن علم بدان اینست
می باید که جمع کرده شود اجزاء حاره و بارده مفردات مرکب را و ساقط باید
کرد اجزا او اقل را از اکثر پس باید گرفت از آنچه که باقی ماند جزء سمی موافق عدد دو
مثلا دوای که مرکب باشد از دو دوا که یکی گرم بود در درجه اول و دویمش گرم باشد
در درجهٔ ثانی پس دوائی که گرم در درجه اولست از اجزاء حاره دو جزو دارد برای
(اثنی جزء حار و احد و بارد)
انکه در وی جزوی حار است که تعدیل داده است جزو بارد را که در انست و جزو
دیگر است که بسبب همان جزو حار در درجه اول شده است و درین یک جزو بارد است
و دوائی که گرم در درجه دویم است در ان سه جزو حار اند و یک جزو بارد پس جمع شده
(اثنتی جزء حار و احد و بارد)
از اجزاء او شش دو جزو و از اجزاء او چار پنج جزو و هرگاه که ساقط کرده شد از ان دو جزو
که آن اقل اند از اکثر باقی خواهند ماند سه جزو که نصف آن یک جزو و نیم خواهد شد
پس خواهد بود آن مرکب گرم در یک درجه و نیم زیرا که سمی عدد اینجا همین نصف است
اگر خواهی که بگوی دوا حار که در درجهٔ اولست از حرارت سار حرارة یک جزو حارست
و در حار در درجه دویم دو جزو حار هستند پس هرگاه تقسیم نمائی ثلث به دو بر می
آید برای هر واحد یک نیم جزو پس خواهد شد مرکب در یکدرجه و نصف در حرارت
این مثال قسمتیست که متفاوت بسایط آن مساوی باشند و کیفیات سه آن متضاده
و مست در ان دوای معتدل و اگر زیاده کنی درین دو دوائین مذکورین دوای معتدل
را وگرفته نخواهد شد از معتدل حری برای انکه نسبت امتزاجی که خارج کند
آنرا از اعتدال لیکن ضرورست اعتبار کردن آن دوا در تقسیم برای انکه کیفیت
در همه سرایت دارد پس خواهد شد ساوی اه ادویه همان سه پس خواهد گردید مرکب
گرم در درجه اولی جهة انکه ثلث ثلث همون واحد است و اگر مرکب نمای از حار

حار در یکدرجه

در آخر درجه درجه دوم و بارد در آخر درجه اول یابس در سرد دو جزو بارد خواهد بود
و یک جزو حار و در گرم سه جزو حار اند و یک جزو بارد باقی خواهد ماند مرکب در نصف درجه
اول گرم برای آنکه هرگاه که در ضابطه مذکوره ساقط کنند از اکثر که آن چهار هستند
اجزاء حاره اندک را که آن سه اجزاء بارد اند باقی خواهد ماند جزو واحد
وقتیکه قسمت کنند او را بر عدد ان خواهد شد گرم در نصف درجه
اول و ضابطه دیگر که ذکر کردیم ما اگر ساقط کرده شد واحد از عدد ان
و قسمت بایند باقی را بر عدد ادویه باقی خواهد ماند در نصف درجه اول
اگر مرکب نموده شود از گرم در چهارم و بارد در دوم و معتدل یابس
گرم پنج جزو حار و در معتدل یک جزو حار و یک جزو بارد پس هرگاه که ساقط
کردانیم اقل را که آن خمس اند از اکثر که هفت اند و بگیریم ما ثلث باقی
باقی اثنین و ثلث ان ثلثان جزو واحد میگردد پس خواهد شد مرکب در
دو ثلث درجه اول و ضابطه دوم خواهد بود اکثر همان چهار و اقل
همون اثنین و سمی سه همان ثلث و ثلث عدد آن همون دو ثلث از
واحد پس ترکیب مرکب حار و ثلثین درجه اولی و اگر مرکب نموده شود از دوای
که گرم خشک باشد در درجه اول و از دوائی بارد رطب نیز در همان درجه
خواهد شد مرکب معتدل و وقتیکه ترکیب داده انداز دوای که گرم و خشک بود
در درجه چهارم و از دوائی که سرد و تر باشد در درجه اول پس در گرم
چهار اجزای حار اند بر قانون که ذکر نموده شده است و همچنین اجزای یابس
و در بارد و رطب یک جزو بارد و یک جزو تر است هرگاه ساقط کرده اند
اقل را از اکثر باقی خواهد ماند از حار سه جزو همین قدر خشک خواهد بود
و چون قسمت کنیم انها را بر عدد ادویه بیرون خواهد آمد برای هر یک یک درهم
والنصف

و نصف درجه پس خواهد گردید مرکب حار یابس در یکیم درجه و اگر زیاده نمایند
بسوی مرکب دوای معتدل خارج میشود برای هر یک یک درجه پس خواهد شد
مرکب حار یابس در آخر درجه اول اینهمه وقتست که باشد مقادیر ادویه
مساوی در شربات فافهم لان هذا عاقص علی المتبدی بل علی المتوسط
وصل دویم در معرفت درجه ادویه مرکبه که مقادیر آن مختلف باشند
و حاصل نمودن علم بآن دو طریق دارد یکی آنکه گرفته شود از اکثر آن
مقدار که مساوی باشد اقل را و معلوم نموده شود درجه این مرکب
را بقانونی که ذکر یافته است در قسم اول لتساویهما فی استخراج الدرجة
و در ذهن نگاه باید داشت این درجه بستخرجه معمول را پس نظر باید کرد در آن که
باقی مانده است از اکثر پس نخواهد بود مگر این که مساوی خواهد شد آن
باقی بر این مرکب را یا مساوی نخواهد گردید و علی التقدیر مساوی شود
پس با مرکب ثالث منضمه که کمتر خواهد گردید از آن مرکب ثانی یا زیاده تر از آن
پس مجموع سه صورت می شوند و برای هر یک مثالی آورده میشود اول
آن اینست بدانکه چون باقی مساوی گردد مرکب را باید که فرض نمایند مرکب
را دوای واحد که میدارد برای خود درجه فی محفوظه تضابطه که مذکور شده
است در قسم اول و انضمام کردانید این مرکب را با باقی که از اکثر [illegible]
دریافت نمایند درجه مجموع را مثلا باشد دوائی که گرم بود در درجه دوم
سه درم و دیگری که حار باشد در درجه اول یکدرم گرفته شود از
اول که آن اعظم است یکدرم و او مساوی یا اصغر است پس مرکب نمایند
و دریابند درجه آنرا که حار در یکدرجه و نصف است و دو درم را که باقی

مانده انداز اکثر ضم سازند با مرکب ثانی که آنهم همین قدر هست دو درهم و در یافت
مانند درجه مرکب را که در یکدرجه و نصف یکدرجه و ربع یکدرجه گرم هست دوم
آنکه باقی ماند از اعظم اقل از مرکب طریق حاصل نمودن علم بدرجه آتش چنان
باشد که بگیرند از اعظم آن مقداری که مساوی با اصغر باشد ترکیب نموده استخراج
درجه کنند از مرکب بدستوری مذکور است در قسم اول و بدانند که
اگر فتن مساوی برای اصغر من الاعظم عام است که مکررة واحدة باشد یا
زیاده وکذلک اصغر نیز عام است که از مفرد بود و خواه از مرکب مثلا چنانکه
مرکبی که از دو دوا ترکیب نموده باشند که یکی از آن حار باشد در درجه دویم
و در مقدار دو درم باشد که از اجزای حاره سه جزو در آن خواهد بود و از بارد
یک جزو و دوای دیگر که آن گرم باشد در درجه اول که دو جزو حار و یک جزو
بارد در آن خواهد بود از روی حساب و باشد یکدرم در مقدار باید که بگیرند
از دو درم که اعظم است یکدرم و ترکیب نمایند با آن یکدرم که اصغر است و معلوم
کنند درجه آن مرکب که حار است در یکدرجه و نصف یکدرجه بضابطه که ثبت شده
است در قسم اول پس باقی خواهد ماند از اعظم یکدرم که در درجه دویم گرم است و خواهد
گردید مرکب دویم که گرم در یکدرجه و نیم یکدرجه است در مقدار دو درم پس باقی گشت
از مرکب اول اقل یکدرم که آن کمتر است از مرکب ثانی در مقدار دو درم پس باز
باید گرفت از مرکب یکدرم ثانی و ترکیب باید ساخت معه ثانی که از مرکب اول است
پس حاصل خواهد شد مرکب ثالث حار در یکدرجه و ثلث ارباع درجه واحد و خوانده شد
اکثر از آن که باقی مانده است از مرکب ثانی پس
~~آن مرکب حار در یکدرجه و نصف~~
بگیرند از مرکب ثالث یکدرم و ترکیب نمایند با آن که باقی است از مرکب ثانی پس خواهد
شد این مرکب حار در یکدرجه و نصف یکدرجه و ثمن یکدرجه و همچنان عمل
می نموده باشند بمرار که تا که قریب شوند همه ادویه مختلف المقادیر
بمقدار

بمقدار واحد در کیفیت برای آنکه چند آنکه عمل زیاده خواهند کرد زیاده خواهد شد
وقوف چنانکه در امثله ما سبق ماهر گشت سیوم آنکه باقی ماند اکثر از مرکب باید که
بگیرند از اکثر نیز آن مقدار که مساوی مرکب باشد با یکدیگر ترکیب نمایند پس آنهم
دو صورت دارد یکی آنکه از عمل نمودن مکرر آخر خواهد شد بسوی مساوات
ثانیه چنانکه باشند یکی دوا از آن مرکب هفت درم و دیگری یکدرم گرفته
خواهد شد از اعظم یکدرم و ترکیب داده خواهد شد آنرا با اصغر پس خواهد ماند
از اکثر شش درم و آن زیاده خواهد بود از مرکب که دو درم است پس باز خواهند گرفت از
شش درم دو درم و ترکیب خواهند ساخت با مرکب اول پس باقی میماند که آن برابر هستند به
با مرکب ثانی باز ترکیب ثالث باید گردانید تا که آخر گردد در مساوات دویم آنکه تمام خواهد شد بسوی
چیزی که می ماند اقل پس درین صورت باید کرد مثل همان که کرده شده است بمراتب در قسم دوم
حتی یصیر من مقدار واحد فی النسخه للسعه طریق دویم حاصل نمودن علم بدرجه ادویه مختلفه المقدار
آنکه در آن مقام بحث چون دارد و سلکها بعض الحذاق و او آنکه فرض نموده شود دوای اعظم
از ادویه متعدده بحسب مقدار اصغر مثلا چنانکه باشد مرکبی از دو دوا که یکی از آن حار باشد
در درجه اول و باشد یکدرم پس حل خواهد بود در وی دو جزو حار و یکی بارد و دیگری آن حار
بود در درجه دویم و در مقدار باشد سه درم و درین سه جز حار و یکی بارد خواهد گشت
گردانند مرکب را از هفت ادویه که هر واحد از آنها درهم هست و برابرند درجه مرکب درین
وقت بقاعده که ذکر یافته است در قسم اول می شود مرکب بدستور مذکور حار در یکدرجه
واحد و ثلث ارباع درجه واحد و ثمن درجه واحد بالتقریب و انما قلنا بالتقریب لانه یکون
اکثر من الثمن بقلیل مثال دیگر چنانکه مرکبی از سه دوا باشد که یکی از آن گرم و خشک در درجه
دویم باشد و باشد روغن و دیگری شربت و دویمی آن گرم و خشک بود در درجه سیوم و
سیوم گشنیز و تر باشد در درجه دویم و هر دو در مقدار یک سیر شربت بوند پس
پس دوائی که در شربت است باید که از اموافق قاعده مذکوره آخره دو دو دوا تصور باید
نمود پس برین ضابطه گویا از چهار دوا مرکب گشت و درین صورت دوائی گرم و خشک در درجه

افتتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس بیقیاس بارگاه ایزد را سزد و حمد و ثنای بی منتهی بارگاه حق تعالی را
رسد که در خلقت انسان دقایق حکمتهای بی پایان و حقایق قدرتهای بیرون از حد و
بیان تعبیه نموده که نوع انسانی را از اجناس مخلوقه و اصناف کیفیات مصنوعات آراسته
و راسش بنیت هیکل او را بجمال صورت و کمال هیئت و زیب صحت
و لتشریف خلعت ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم
من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا نواخته قادری که بدن
ضعیف را بواسطهٔ عظام قوت و انتظام بخشید و بوسیلهٔ عصب و عضل و رگ
مرتبط و منضبط گردانید حکیمی که رسالت دم را در آورد و بجود و آگاهی

مرتبط

راه

روح در سرایت نموده تعالی شانه و عظم برهانه که دلایل الوهیتش در ذره ذره
چون خورشید تابان ظاهر است و شواهد وحدانیتش در هر شیئی از کاینات
چون ماه درخشان باهر فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد فاوری که باهر کثرت
فنون چندین نقوش گوناگون بر لوح فطرت و صحیفه خلقت کاینات و بدید
فضل شامل مهندسی را بانوار جمال محکم داشت و تحف تحیات و صلوات صلوات
مرد در روضه که غرض اصلی و مقصود کلی از انشاء عالم و ابداع ایجاد آدم وجود با وجود
او بود چنانچه فرموده لولاک لما خلقت الافلاک **بیت**: چراغ افروز چشم
اهل بینش ** طراز کارگاه آفرینش ** و بر آل و اصحاب او که جلاجیه طریق
دین و زبده سالکان مسالک راه یقین اند **اما بعد** بر نظر اصحاب بصیرت
و بصر ارباب سیرت پوشیده نیست که مقصد اقصی و مطلب اعلی از خلقت
نفس انسانی معرفت چنانچه فرموده عز و علا و تقدس و تعالی کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الانسان حصول این مرتبه و وصول
بدین رتبت و رفعت زیاده معین و موفق میسر نشود مگر خود را از مرحله جهالت
و مقام حیرت جهالت برهاند با مایت شناسی و تفکر در مخلوقات و
مکونات تا مقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه قیام نموده باشد بنابرین
دستور الامور معذور اضعف عباد الله الصمد منصور بن احمد اصلح حاله

علیه الله شنوه می کلام علی

ذا ایه

در

۱۱۱۱

وچند ماه با قصور فکر و خمول ذکر و توزع خاطر متوجه آن شد که در تشریح
بدن انسان که احسن بنیانست سطری چند در کیفیت اوضاع آن بسطری در
سلک کتابت و قید عبارت آورد و بعد از حصول انجام دیباچه آنرا بزینت
نام و القاب همایون حضرت نوشیروان عدل و اضع اساس جهانبانی
جامع قوانین ملکداری ماحی قواعد ظلم و بدعت السلطان الاعظم
الاعدل الاکرم المؤید من السماء المظفر علی الاعداء الراعی بلاد البر
والبحر والی ممالک العزل والنصب ناصر عباد الله حافظ بلاد الله ظل الله
فی الارض مالک ازمة البسط والقبض السلطان ابن السلطان مبارز
الحق والسلطنة والدنیا والدین امیرزاده پیر محمد بهادر لازال علم مملکته
مرفوعة اللوی ولازال فی جنود مملکته منصوراً علی الاعداء که حضرت سلطنت
بالسن نشو و نمای جهانداری و رواج کامکاری پیوسته اوقات شریف
به تربیت اصحاب فضل و تقویت ارباب عقل و اعلاء معالم دین و احیای قواعد
شرع متین سید المرسلین مصروف کرداینده لاجرم السنه ادانی
و اقاصی و ناطقه مطیع و عاصی بثنای فایح ایجاد و دعای مصالح این درگاه
جاری گشته ناموا که چون بنظر کیمیا اثر حضرت سلطنت پناه که صراف
بازار حضرت و نقاد ارباب فطنت بعد مشرف گردد و مستوفی از حکام

جامع ملک

بقبول

مطالعت آنکه چون بر سهو و زلل و نقصان و خلل این مقالات بی عبارات
اطلاع یابند ذیل اغماض بر زلال اقدام اقلام بسیار فرمایند فانّ الجود والفتوة
المعروف ومن بالجاد و عفوه و کرمه لموقوف و عیون الکرام عن المعایب
محفوظة والسنتهم عن المساوی محفوظة والله ولی التوفیق ومنه الهدایة
والتحقیق بدانکه این رساله مشتملست بر مقدمه و پنج مقاله و خاتمه **مقدمه**
در تعریف اعضا و تقسیمات او **مقاله** اول در ذکر عظام و آنچه متعلق
است بدو **مقاله** دوم در ذکر عصب و اقسام او **مقاله** سیوم
در ذکر عضل و اقسام او **مقاله** چهارم در عروق آورده و تشعب او **مقاله**
پنجم در شرایین و انواع آن **خاتمه** در اعضای مرکبه و کیفیت
تولد جنین **مقدمه** چون مقصود بالذات تشریح اعضاست اول باید
ذکر و تقسیمات او و مفرد اعضا عبارت است از اجسام چند بسیط
که از امتزاج اخلاط حاصل میشود ارسطو بر آنست که اول عضوی
که متکون میشود دلست بنابر آنکه معدن حرارت غریزیست و تعلق نفس ناطقه
اولا بدوست و بمقتضای حدیث نبوی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه مؤید
اینمعنی میشود که این و عولیت ان فی البدن لمضغة اذا صلحت صلح البدن
واذا فسدت فسد البدن الا وهی القلب بنابرین شرف و قربت در
اقدمست

کشتی

تکون او اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط بر آنست که اول دماغ متکون می
گردد بنا بر آنکه در فروج مشاهده نموده‌اند و این دلیل ضعیف است چرا که شاید که
تقدم تکون قلب را باشد و بعد از آن ظهور دماغ را و دیگر آنکه قیاس انسان با طیور
چندان معتبر نیست و محمد زکریا بر آنست که جگر در تکون مقدم است و دلیل آنکه منی
ماده بدن انسانست قلیل است و محتاج باشد بغذا و منی و عضوی که مظهر آنست جگرست
پس در تقدم او باشد و این سخن ضعیف است بنا بر آنکه غذا او اول
موقوف است بر حیوة و حیوة از قلبست و شیخ بر آنست که سره مقدم است
بنا بر آنکه غذا از او بجنین میرسد و ضرورست که ممر غذا او را خاصیت گردد و از اولاد آن سخن
را تقریر نعی کرده‌اند بو ربط آنکه شاید قلب در تکوین مقدم باشد و ظهور او در سیلان — نعی
احسن بعد از سره باشد و بعضی بر آنند که اول قوت ظهر مخلوق میشود چه آنکه
اساس است باشد که در مبانی علیه [illegible] را غیر اعتبار کرده‌اند چه آنکه قوت — اساس مقدم
جهة اساس ترکیب است که کل بدن فوق او قرار دهند آنکه عظم اساس بدنست
باعتبار صلابت نه در تقدم در وجود والله اعلم و در بعضی کتب هیچ که موقوف است
بر حیوة و منبع آن قلبست و بعضی بر آنند که چون ماده منی بمحل خود رسد و در رو
غلیان شد بعد الانعقاد چهار نقطه پدید آید یکی در محل قلب و دیگری در محل جگر — در محل دماغ
و آخر بر همه محتوی گردد و این قول بر صواب اقرب است و بیاید دارک و دلیل ارسطو

۱۰

بر آنکه اول قلب متکون میشود مشاهده است و قیاس و هر اهل تشریح بیان
او صحیح و او قوی است از قیاس آنکه در منی اجزای هوائی بسیار است و حرارت
قویه همین سبب اول چیزی که از وی حاصل میشود جوهر روحست بنا بر آنکه تکون او
آسان تر بود و صاحب بخاریت او زیاده پس اول اجزای روح متمیز گردد و جمع شود
و چون روح جسمیت ندارد بنفس خود قائم نتواند شد لابد او را ظرفی باید که محیط
شود بدو و نیز بتحلیل نرود و از آن نشو حرکت و توجه مراد او را کوز علی السویه
باشد بنابرین واجب بود که در وسط باشد والا ترجیح بلا مرجح لازم آید و آن
عضوی که محیط او گشته تجویف قلبست پس اول جزوی که متکون میشود از اعضا
دعا روح است و القلب است و دیگر آنکه تا چون بدین موجود نشود و عاریه بدو
متعلق گردد و تکون او موقوفست بحرارت غریزی پس عضوی که منبع حرارت
غریزیست باید که در تکون مقدم باشد بر عضوی که مظهر قوه مادیه باشد از آن ضروری
باشد که قلب مقدم بود بر کبد و همچنان مادام که بدل ما یتحلل باشد از وجود تحلیل
که تحلیل بود پس تکون قلب بر دماغ مقدم باشد اما امام فخر رازی فرموده
که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ عبد الحق منافات نیست بنا بر آنکه اگر قلب
در تکون مقدم است بر سایر اعضا اما در اول تکون ظاهر در وی نیست
و مراد بقراط آنکه قلب بجمیع ارواح است آنست که مقدم باشد و محبت دلالت

که متاخر باشد چرا که منی یا علقه شود و بعد از آن یا مضغه گردد و تجاویف او بگردد و از
مجموع یا خاصات گردد و لحم متکون گردد پس باید که تجاویف قلب مقدم باشد
و ظهور تمامی اعضا مذکوره پیش از تمامی قلب بود و اعضا یا مفرد بود یا مرکب
مفرد را اعضای بسیط و متشابه الاجزا خوانند و مرکب را آلیه بنابر آنکه اگر
جزوی از آن متشابه کل باشد و در رسم واحد اجزا متشابه الاجزا خوانند چنانکه
از گوشت نسبت با بسیاری و اگر چنین نباشد اعضای آلیه خوانند بنابر آنکه آله
نفس است در اتمام حرکات چنانکه دست که پاره او را دست نتوان گفت
مادام که هیئت مجموعی نیست و در مجلس مراد مفرد آنست یعنی جزوی از او
کل باشد در رسم وحده معنا یا و مرکب اطلاق کنند که عبارت از آنست که نسبت
اصلا جزو متعدد نیست یا جزو در غیر ... و دلالت ... چنانکه
نسبت ... مفرد و بسیط ... میان انسان ...
که مفرد در آرای مولف موضوعست و بسیط با آرای مرکب و فرق میان مولف
و مرکب گفته اند که مرکب آنست که جزوی با جزوی ضم کنند اعم از آنکه میان انسان
مناسبت باشد یا نه و مولف جسم دو امرست که ... مناسبت باشد و گفتیم اعضای
مرکبه از عروق ... حاصلات مفرد و مجموع اعضای مفرد از منی متولد میگردد ...
که او از دم ... حاصل ... حرارت ...

اما بمعنی مقصود ... باشند
یا جزو باشد و ... مقصود ...
... اقل الاجزا باشد
...

از آرای
بعضی متقدمین

کدام ...

که از اینها و هم متولد اند تعقید انسان ... بنابر آنکه محل انسان ...
از سوال گفته که چون لحم از منی متولد نشود پس قلب یعنی از لحم ... حاصل گردد جواب گوییم
که قلب عضوی لحمانیست پس غیر لحم ... حدوث آن از لحم ...
و اعضای مفرده که از منی متولد میشود خواه که قوت عاقده ... منی مرد و قوه
منعقده منی زن یا آنکه در هر دو موجود باشد ...
مرد زیاده و منعقده در منی زن چنانچه جالینوس برآنست و اعضا آنکه معطی
مطلق اند چون دل مذهب ارسطو که اعطای قوه ... جمیع بدن
میکند و از غیر هیچ ... چون محل روح ... و مجموع قوی ...
که آن یعنی ناطقه است ... روحی که در قلبست ...
جمیع بدن منتشر میگردد بنابر مذهب ... و منبع جمیع قوی قلب باشد
و مظهر قوی نفسانی دماغ و مظهر قوی طبیعی کبد و بیش اطبا آنست که نفس
ناطقه افاضت قوی نفسانی نمیکند الا زمانی که روح میل کند به دماغ
و مستحیل شود بمزاجی که اعدل باشد بنسبت ... قوی طبیعی هم
چنین و ابوعلی سینا در شفا آورده است که قول ارسطو تحقیق ...
نزدیکست و قول اطبا در بادی الرای اظهر چنانچه اشاره بدین سخن ...
اند مبحث ... روح ... آزاد ... دیگر ...

متولد

بود کار همه اعطا پس معلوم گشت که معطی مطلق دل است و باقی
همچون لحم حساس که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای قوت
محتاج الیها بدیگری میکند و با معطی قابل بود و نه قابل چون لحم غیر حساس
و عظام که نه از او قبول است و نه اعطا در وی دین اشاره فرموده اند
شعر و منها قابل المعطی و منها واحد وحده و منها العکس لا الاولی
از لحم هر دو وجهی دیگر آنکه اعضا یا رئیس باشند یا خادم یا مرئوس یا نه رئیس
و نه مرئوس زیرا که اگر از مبدأ قوتیست که محتاج الیه است در بقای شخص
بالوجه اشرف آنرا رئیس خوانند و رئیس بحسب بقای شخص سه است قلب و دماغ و کبد
که شخص بی این سه مدت حیوة باقی نتواند بود بحسب نوع که انثیان
باشند که این رئیسه باشد یا انثیان که تولید مثنی از ... و از منیم اشتیاق
فعل رئیس است او را خادم گویند و خادم یا مهیّی بود چون ریه نسبت با
قلب و معده نسبت با کبد که از اول نوع حاجت مینماید آن را آمده اند بود
یا مؤدّی چون شریانات قلب را که بواسطه او روح در بدن منتشر میکند
آورده کنند را که خون را قبل که جگر حاصل کرده او را بر اعضا ۱۵
تقسیم میکنند و اعصاب دماغ را که قوه حس و حرکت در اعضا
بواسطه اوست و اجلاب انثیین را که منی از انجا بمجلس ...

و اگر نه مبدأ از قوت و محمد اوست بهیچ که قابل فعل رئیس است یا نه اول
را مرئوس گویند چون لحم و ثانی را نه رئیس و نه مرئوس شعر و فی الاعضاء
ترکیب و فی الترکیب نبت المرئوس بالکانت رئیسا لقاطبعا
و اعضایی که از ... متولد و حادث میشوند هر گاه که تفرق اتصال عارض
آن شوند حقیقتاً متحیر نشوند الا العظمی در زمان صبی بنابر آنکه در رطوبت
ماده بسیار بود و آنچه از لحم متولد می‌شود صلاح می پذیرد و کمال طبیعی
و اعضای چند که در میان صدر واقع اند بطریق التفات محل آن
غشاء مستبطن اصلاح صدر است و او در آمده اعضایی که در بطن
و اقعنت مبدأ از اغشیه البیان غشای مستبطن بطن است و
لغایت باریک افتاده است و نسبت عضلات بطن و ممتد میشود از عضروف
خنجری که نزدیک فم معده افتاده بالعانه مشتمل بر اعضای بطن و آن
را صفاق خوانند و اعضای لحمی با آنکه یا لیف باشند یا خالی از لیف
جهت امداد است بر حرکات طبعی و ارادی و قول آن کسان که گویند
فعل عضو موقوف بوجود لیف است معتبر نیست بنابر آنکه لحم کبد و ...
و مجموع مشتمل اند از لیفات جذب ... با آنکه لطافت و ارحات آن
... از آن کبد و ... جلبه لیت ... خلوان آن

ازلیف و از ان نرنظا یا بنابر انکه هرگاه جذب غذا موقوف باشد بر لیف طولی دو
لازم آید و این توقف بکلو احد است از لیفات بران و دیگر انی لا ازیها
ولستند محال است پس جذب لیف واجب باشد و اکثر عضوی که لیف معین
لیف قسم منو که انکه لیفات او لطاف افتاده باشد و ان از جهت جذب
باشد که انکه لیفات او لطرلی عرض واقع باشد و انجهت دفع باشد دیگر انکه
بور آب افتاده باشد و انجهت امساک بود و پس جالیوس آنست که هر جا که
لیف مستطیل معمور باشد مستوص هر باشد اما باید که مقوس و ان باشد
نباشد و رسنا فرها بجایب بالتقاب است از جهت انست که قاید مهر هد در جالس
صرفی باشد لاحق مقوض ان فعل خاص ظاهر وی که هرگاه که عضوی
از اعضا یک طبقه است لیفات او بطرلی طول بود و هر گاه دو طبقه بود لیفات
عرض و پس آنست که و طبقه خارجی باشد و ان دو لیف دیگر در طبقه
داخلی و جالینوس نیز بین والله و پس بعضی از اهل تشریح الت این لیفات در طبقه
داخل تنیر است و سحب جالینوس در تشریح اذ بیقی است بنابر انکه او قسا ما نیزه
آورده و سخ گوید که و رین باب قیاس معتبر است نه مشاهده و از اعضای
عصبانی که محیط بر اجسام غریبه بسیط است یا ترکیب بسیط و دو نوع است
اول چنانکه اغشیه باطن و صاحب دو اول چنانکه اغشیه دارم تا یک طبقه باشد

حالکه

چنانکه اغشیه عضلات یا دو طبقه چنانکه اغشیه باطن و صاحب کتاب ورمی که
اغشیه بقش واله هزین و دوم چنانکه عروق و او همچنین یک طبقه بود چنانکه شبیه
اورده یا دو طبقه بود چنانکه شبیه شریان گفتند و اعضای مرکبه دو نوعند اول
معده و دوم امعا و کبد و احداث ان دو طبقه او مده است تا لور لطف ها
عقیبه منق یکر و دو دیگر شده احتیاط جهه ان چرکه در جوف او است چنانکه
روح و دوم و دیگر تقرتی میان احتقان و فضلات در عضوی که محتاج باشد
در وارس و دوام چنانکه معده که الت دفع فضلات هضم و طبقه خارج او باشد
اول بنابر انکه گفتیم دوم بنابر انکه شاید که طبقه منطوم شوند چنانکه در سکنجه
رکاد و دو بلا بواسطه آن شود و دیگر انکه مزاج بعضی از اعضا بعید افتاده ازمزاج عضوی
که غاذی اوست و محتاج بود آن دم با اینکه غذا گردد در زمانی بعید پس محتاج بود که غذی
کرده یک تک هر اعضا باشد و از اعضای بسیط که او را متشابه الاجزا گویند
ای عظمست اگر گویند که اعضا متشابه الاجزا در خارج موجود نیست بنابر انکه چون
نظر میکنیم هر یک از اجزای ان مرکب اند از عناصر اربعه جواب گوئیم که مراد از
اعضای مفرده آنست که هر جزو محسوس از وی باسم کل باشد و در اسم وحد و تعریف
بعد بر جزوی والد و لسو **المقالة الاولی فی العظم** عظام ارکان جهه مقدم
است که اساس بدن است و اساس بر محسوس مقدم است پس بنابر بیان مادر

عنقیه
نسخه
جذب و دفع
باانکه تعلق
میان ...
آید در طبقه ...
بالشد ...

حون

و در صلابت باشند و بعضی از وی در بدن به نسبت چوبهای میان کشتی است
که مدار عمارت بر آنست و دیگر چوبها از طرفین بدو متصل شوند مانند فقرات ظهر
که از طرفین عظام بدو متصل اند و بعضی در وقایه بمنزله جنّه اند چون استخوان
سر هشت پاره با دماغ و اضلاع صدری بسینه یا جای که در جوف اوست و
بعضی از عظام مجوف است با صلابت و در حرکت از وی سهولت بود و بعضی مصمت
چون عظام سلامیات و بعضی اندرون او مجوف مخ جهت تغذیه او دیگر آنکه
تا هوا در اندرون او تر شود و او را متغیر کرداند و بعضی از او متخلخل چون مصفاه
تا رطوبات که بدو نود و وصل یابد و فضلات از وی به آسانی مندفع گردد مجموع عظام
متصل اند بر یکدیگر متعدد است بنابر آنکه اگر آفتی بقطعه رسد دیگری محفوظ ماند
و دیگر علتی غایی از خلقت هر یک از ایشان بنافع آن عضو که
اگر قطع باشد عضو و حاصل آید و اختلاف بسبب کثرت آنست و مجاورت
ایشان با یکدیگر بواسطه سهولت ترکیب و ربط جهت حصول واحد است و ترکیب
متحد و موثق نباشد و در ربط دو نافع آن رباطات و اوتار و اعصاب است
بلیقات با حرکات شدیده منشوره و انفعالات قویه مختلفه از هم جدا گردند و مفاصل
آن موثق است و غیر موثق موثق آنست که حرکت هیچ از دو عظم که آنکه در هم رسیده
ظاهر نباشد و آن سه نوعست چه آنکه ترکیب ایشان بر آمده و چفره است

سلامیات سر انگشت

۱۰

حفره

با آنکه اگر به هیئت زائده و حفره در هر دو عظمت از ایشان دو دو جواهر هست
و این چون دندان منشار است و در استخوان سر ظاهر است و اگر در یکی زائده هست
و دیگری حفره و زائده در حفره است چنانکه در رون متحرک نیست اگر از آن جمله است
چنانکه ترکیب دندان در فک اعلی و اسفل و اگر مرکب از آن زائده در
حفره نیست آنرا التصاق و التزاق خوانند و آن در طول باشد مثل کعب
زند اعلی و زند اسفل و در عرض و قضبه صغری و کبری در ساق و در عرض
باشد مانند فقرات عصعص و ترکیب عظام صدری و غیر موثق دو نوعست
سلس و غیر سلس سلس آنست که حرکت احد العظمین با آن و بر آسانی باشد مثل
مفصل رسغ با ساعد و غیر آنست که حرکت احد العظمین با آن و بر دشوار
بود مانند مفصل رسغ با مشط و مفصل بحسب اللغة موضع انفصال است و در
اصطلاح اطبا موضع ملاقات عضو است بعضوی بالطبع و عظام که بعضی مصمت
و بعضی مجوف و بعضی متخلخل و انواع موضع بنابر آنست که هر عضوی را استعدادیست که بعد
در دو لعو دو مسکند اگر آن منفذ محسوس نیست او را عظم مصمت خوانند و اگر محسوس
است و در جرم عضو متفرق است تا به اگر متفرق نیست دو ریک موضع از جرم عظم
آنرا عظم مجوف خوانند مانند عظم فخذ و ساق و بعضی از عظام نوعی از تکیست
و در این چون عظم لامی و عظم وتدی و بعضی نوع آن دو است چون کتف

زند
الحراف ساعد

آنرا عظم هش خوانند
و متخلخل چون عظم فک
اسفل و اگر متفرق نباشد

و بعضه را بعضی چهار ربعست چون ساعدین و ساقین و بعضی یازده اجزا چون
عظمه انامل و کف و قدم و اضلاع محجبه بمذهب اصح مخلوق است
از هفت عظم چهار بمنزله جدران و یکی بمنزله سطح که آن را قاعده و ماهوده خوانند
خوانند و دو بمنزله سقف که آن را قحف خوانند و آنچه بر حلقه افتاده محدبه
خوانند و چون دو عدد استخوان سر اختلاف میان مذاهب اصح آنست که سر
بعضی یازده است جدران بکاین ولیکن که اجزای آن خوانند و جدار مقدم که اعظم
جبهه است دو عدد و جدار مؤخر دو عدد و عظام صدغ چهار عظم و ...
دو عدد و بعضی بر آنند که بعد از عظم یافوخ ده است و بعضی گویند که عبارت از آن
اربعه است و عظام صدغ و عظم ... طبیعی آنست که او را مقدم و مؤخر باشد
دو زوج در ... موجود بود ... حقیقی و دو کاذب و دو زوج ... و قبایل
خوانند و بعضی قبایل بر استخوان سر اطلاق کنند و سر غیر طبیعی آنکه از دو
... باشد استخوان سر طبیعی آنست که ... الشکل باشد و مایل
بطول که از ... اوسط ... است و آنچه نزدیک ... است و ...
او بنا بر دو امر است یکی نظر بادخال ... که یا منور ... و تشنیع
و محل تمام ... شکل ... که شکل کروی او بیعت از ربع ... که ...
... در اصلاح ... مذهب ... اول آنست و دوم که نظرها

محجبه

نسخه محجبه

وجدران ... را ... خوانند ... و نسخه ...

و سر را نکل

فان

با خارجیت بنا بر آنکه شکل کروی از آفات مصون تر از ... و در بعض عظام
فواید است اول آنکه چون بخارات میل باسفل بدن دارد و دیگر ... جار رشده
مطلوب است و دیگر آنکه چون آفتی بقطعه رسد مخصوص بدو باشد ...
فایده در جایی که بعد ... ملاحظه توان کرد چنانکه ... اعلی و دیگر از
فواید آنکه اختلاف ... مطلوب است چه آنکه بعضی ... و
صلب و از آنچه ... بطوالت که ... بطول ... و در
در روز ... سر طبیعی که گفتیم بحثت آنچه بر ... افتاده از آن اکلیل خوانند بنا بر
آنکه محل انتهای کلاه است و تاج ... شکل او ... و در روز دوم
سهمی گویند و آن ... مستقیم ... منتصف سر است در طول
و از آن الحجت سهمی گویند ... در کمان و هر گاه
انضمام سهمی با اکلیل ملاحظه کنند او را ... گویند منسوب بسفود
که آن آلت گوشت بریان کردن است و در روز سوم را لامی خوانند
بنا بر آنکه ... لام است در خط یونان در شکل و الف بر خط
عربی و در آن کاد ... که ... گویند و دو درز که ... بروند
در جانب طول موازی و در سهمی ... مجموع
... پیرامی گردد ... اعتبار ... است



۱۲

فلک جر

معرنیخ

نیز نامه ک

تشریح الف

از چهار رده استخوان و در هر دو میان استخوانها در اگنده است و هر یکی حس
عدد و در کنار رده ای دو عدد که محیط است با صول دندان گیرا زیشانها و رباعیات
علیا و دو عدد کوچک که در آن سوراخی نافذ است از منخرین بسوی اقصی و دو
عدد دیگر در زیر آن دو که در ثنایا و رباعیات و انیاب مذکور است
والف دو عدد اجزای مختلف افتاده است در صلابت و تحت دلایت سایر لکن
عظام و جنان ضرور است صلابت از جهت محافظت و عظام الف و مصلحت منخرین
ضرور است که در خوبلند تا رسیدن بوی ابخره بدو و در شدن فضلات
و ماغی از آن او آسان بود و شکل اجزای او از جلت و در وقع مشرف
فک الاضلاع از صورت معلوم شود که بعد از این گفته می آید و چون فک اعلی
محاذی قسم دماغ است و فضلات و ماغی بسیار از و منفذ دفع
می گردد ضرورة بود که درو درز و مفاصل بسیار باشد بخلاف فک



اسفل و دیگر آنکه در فک اعلی
حفظ مطلوب بود بنا بر حرکت
بسیار و در فک اسفل خفت بسیار
باید که فک اعلی اخف از فک اسفل
باشد فک اسفل مرکب از دو عظم است

والفقر

١٣

و بعضی گویند یکیست در میان الثنایا منفصل متوقی خفیت که آن را نیز دو تا دانند
و این دو استخوان از طرف اعلی دو شعبه دارند یکی باریک و در جنب ایشان دو عظم
زوج و رقیق و منفصل بدو است گویند که از غضروف صدغ و شعبه دوم غلیظ
و مستدیر از انفرس افتاده و در میر دو درز نقطه ای که در تحت دایره ها برید
و در فکین سی و دو دندان مرکوز است از طرف بالا و شانزده پائین و دو در
و دوناب و پنج اضراس از هر طرف و در بعضی شش و در بعضی چهار
قطع و دو ناب چهار کسر و از هر طرف پنج اضراس از جهت طحن و نواجذ
بعضی را نمی باشد و انسان را شعبی چند است که در هر دو دو در سوالف
فکین در رانده محیط است بر ان بیان آنکه اضراس آنچه فوق است ازان
سه شعبه دارد یا چهار و آنچه تحتانی است دو و بعضی بر آنند که دندان
از عظام نیست و شیخ جالینوس از عظام است و مخصوص است بحس
تشریح عنق بغیر از اضراس باقی را یک شعبه بیش نیست فقرات عنق هفت است
که در میان آن سوراخی بود که نخاعی در آن گذرد و هر یک از آن
زواید مفصل دارند که بدان منتظم و مربوط میگردند و در بعضی
نقوش و بعضی تتمه موجود و بعضی یکدیگر متصل گردد و بنیاد استحکام
شود و دو زواید یک در بعضی چهار باشد و در بعضی شش و در بعضی
زواید

هست و او را سوراخ خوانند و بعضی او را ... آمده و نیز ... هست

وسنتین جهت حفظ آنکه بخلف افتاده است ... خوانند و آنچه در طرف پس و ... است

هادی از سنتین اسفنجی و آنها مضاعف باشد یا غیر مضاعف و فقره او ... است از ... و اسفنج

و در فقرات سوراخی دیگر هست که عصب از وی بیرون می آید و عرق

در میرود و در هر یک از فقرات صدر ... جان و آنچه ...

مسانس دوازده هستم که او از اسفنج جانیست و هفت از وی ... ایشان بزرگ

افتاده و اسفنج ایشان ... که ... ذو اللسان

سنی واقعست و فقرات از اول تا هشتم فقرات ایشان در زوائد ... حصه

مایل است بعمق و ... میشوند و ... ایشان بر فوق ...

و فقرات ایشان ... منجذب بفوق افتاده و از ان

سنی عاشره ... است او قائم است و ... حصه ... مشتملست

منفعت بر فقره ... او آنست که آسان باشد ... ایشان ...

سنی حرکت انحناء ... و ... بنابر آنکه وسط صدر ...

دو فقره ... محدودست از اسفنج ... آنکه ...

حجاب ... اسفنج یعنی ... او ... اسفنج ...

و طبیعت ... زوائد مفصلها از فقرات مضاعف افتاده از بهر آنکه فقار ...

... از خلق ... عنق و مخرج عصب دارد ... فقرات ... اسفنج ...

بر وجه زرین که در زیادتی استحکام مفاصل ایشان از جهت ...

ان ... فوقانیات را ... که ... در مفاصل ایشان

... باشد از روی عدد ... باشد ... زوائد مفصلیه ایشان

مضاعف شد ضرورة افتاد که ... که ... اوست ... او ...

زوائد مفصلیه در مضاعف افتاده و طبیعت ... بعد از ... زوائد که

... که ... در ... اسفنج چو فقرات و ... بزرگترست

از فقرات عنق و مخرج عصب ... که ...

واقعست اعظم است از آنکه ... و ... در زاید ... و ...

... می باید ... که ... تمام و ...

قطر ... در عاشر و بعد از عاشر ... آنست که جرم ایشان ... از آنکه ... احتمال

... خاصه که فقرات ... دوازده است و ... چهار ضلع

در ... از طرفین ... ایشان متصل ... بعضی از طرف

و او را اضلاع صدر ... افتاده ... کنند که ...

اوست و آن هفت اضلاع ... استخوان سینه متصل اند و ...

خلف ... فقرات ... و دیگر اضلاع خلف ... و ...

متصل شد ... ایشان ... از فقرات ... و بعضی ...

که در مرد و زن در اضلاع خلف و در فوق القاد است و اضلاع آنست که بالای اند
و اضلاع عظامی اند قوسی شکل که نگاه میدارند آنچه اندر سینه است و محیط میکردد

تشریح اضلاع
فقرات مولف است از مفاصل استخوانها و عضروف که بر ان اتصال منعطف میشود
اضلاع است چنانکه گفته شد و اول مهره محیط باشد و بعد از ان لحم الحلاقی
دیگر عظام پیوسته با غضروف و عضلات باشد استخوان که از صغری کوچکتر

تشریح قطن
جهت آنکه تحجر **فقرات** قطن پنج اند متلاصق هم یعنی یکی بعد دیگر افتاده از بعد
از فقرات صدری واقع اند از این جهت طوالت و اضعف و عریض تر است و

تشریح عجز
قطن تا عجز محون قاعده صدر راند **فقرات** عجز سه است که بعد از فقرات قطن واقع
اند و سوراخی که مخرج اعصابست بر جانب وسط نیست از یمین و یسار بلکه
بالنسبت لطرف قدام و خلف ادنی است بعظام فقط در صلابت و غلظت

فقرات عصعص
در استحکام مفصل **فقرات** عصعص عصعص دنباله است و در اصل
در فقرات او چون در آخر فقرات است گویا دنباله عجز است از جهت او را اندست
شبیه کرده اند و ایشان مولف اند از سه عظم غضروفی و فایده از ان مخرج
اعصاب ایشان مشترک است در تساوی یعنی در هیچ کم و زیاد
نیست چنانچه در فقرات اکون اختلاف بود از فقره اخری عصب وقت

کتف
می آید بیرون **کتف** ظاهر آنست در طرف بالا یکی از پشت

بازو

عایزه که در رو میرود و در روز آیده عضد و در جانب عوالی عضو و فیه الی آلی
و در غیر زایده است یکی بالای لعوقی و خلف و او را منقار الغراب خوانده و نام او
ربط کتف میشود با ترقوه و این زایده منع میکند بیرون آمدن سر بازو و از
فقره مو جای فرایده یا بیته از اندر او است و بالا تشبیت و او منع
بیرون آمدن سر عضد میکند از فقره تشبیت افتاده و در ظهر کتف میلیت که عاتق
او مرجانب جبهت و را و به او مرجانب الف و او جاری مجری سینه استخوان است
با فقرات و حافظ الکتف است از ضرری که لاحق او میشود و این را حاجز بوی مینامند
و صاحب کامل او را این الکتف خوانند بجهت آنکه قایم مقام عین افتاده
همچنانکه جسم آنچه از قدام واقع میشود دفع میکند آنچه واقع میشود بعد از
جانب خلف او دفع میکند و از فایده کتف یکی آنست که عظم عضد
بعید ملتصق میشود و ضرر اعصاب سنیه بعضه وصول نیابد و دیگر آنکه
نسبت با عضای که محصور است در صدد از خلف حافظ باشد همچنانکه
ترقوه از قدام و دیگر آنکه با سطح ظهر بر ربط او مساوی باشد هر از او

دست
نیاسد موضع تشبیت گویا **دست** مرکب است از ساعد و عضد و
ساعد مرکب است از دو عظم که آن را زند اعلی و زند اسفل خوانند و با یکدیگر

زند
ملاصق اند و اتصال ایشان در طول است و زند اعلی میان او با یک

که در مرد و زن در اضلاع خلف و در تو لقاد بهاست و اضح الست که به وسادی اند
و اضلاع عظامی اند و نیز اورا لگاه و روانداکه بهر ان ات محیط میسکود

تشریح قطن

قطن مؤلف است از پنج استخوان اعضو که بر ان ات متعلقات محکمت
اضلاع ازیشان چنانکه گفته داول ستون مرد محیط شده و بعد از الحم الکلاب
دیگر عظام و پیوسته با خود عضو و عضلات بابات ستدار که از ضحی کو بند

تشریح قطن

جهة مشابهته بخنجر **فقرات** قطن پنج اند متناسق هم یعنی یکی و ضع افتاده از بعد
از فقرات صدری واقع آمد ایشان سنگین طواله و اضحیه عراضه است و

تشریح عجز

قطن تا عجز بحون قاعده صدراند **فقرات** عجز سه است که بعد از قطن واقع
اند و سوراخی که مخرج اعصاب است بر جانب وسط نیست از بهر سالک
مالیت لطف قدام و خلف او شبیه است بعظام قطن در صلابت و عظم

فقرات عصعص

در استحکام مفصل **فقرات** عصعص عصعص دنباله است در اسفل
در فقرات او چون در آخر و جست گویا دنباله عجز است از جهت او را اند
تشبیه کرده اند و ایشان مؤلف اند از سه عظم غضروفی و فایده از جهت مخرج
اعصاب ایشان مشترک است در تساوی یعنی ویج کم و زیادی
مثبت چنانچه در فقرات اول اختلاف به دار فقره اخر من عصعص واقع

کتف

می آید بیرون **کتف** ظاهر البته است دو طرف یا یکی از او کو به

بازو

عاریه که در و مبرو و وزر آید عضد و در جانب وحشی عضو نیب الی الراس
و در یخ زایده است یکی با یاب نغوف خلف و او را منقار الغراب جو سه دیا و
ربط کتف شود با تیر قوه و این زایده منع می کند بیرون آمدن سر بازو از
فقره مو جای را زایده تابته از اندرز او ست و مایل تشبیب است و او منع
بیرون آمدن سر عضد مکیده از نقره لشبیب اعیاد و در ظهر کتف منتیک که تا علت
او هر جانب حسبیت و زاویه او بر جانب الست داو جاری محروس اشبهها بنگشت
با فقرات و حافظ الکتف است از ضرری که لاحق او شود و ایرا حاجز بو دینه
و صاحب کامل او را این الکتف خوانده ما بر انکه قائم مقام علی است افتاده
همچنانکه جسم البته از قدام واقع شود دفع می کند انچه وارد شود بعد از
جانب خلف او دفع می کند و از فایده کتف یکی الست که عظم عضد
بعد ملتصق شود و ضرر با عضلات شمر لقیه وصول نیابد و دیگر انکه
نسبت با عضلای که محصور است در صدر از خلف حافظ باشد همچنانکه

دست

ترقوه از قدام و دیگر انکه با سطح ظهر بو بسط او مساوی باشد هر آن او
نیابد موضع النتیجت کوبا شد **دست** مرکبست از ساعد و عضد و
ساعد مرکبست از دو عظم که ان را زند اعلی و زند اسفل خوانند و با یکدیگر
ملاصق اند و اتصال ایشان در طول است و زند اعلی میان او بازیک.

زند

زند اعلا و زند اسفل
معنی ...
سندهای ...

افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی و با یکدیگر پیوسته‌اند و از جانبین درهم
التواء الف زند سفلی غلیظی افتاده و در نوع التوا هست و چون هر دو زند
از طرف اعلا و مفصل دیگر باشند و از عظم مخلوق گشته

مرفق

مرفق عبارتست از مجموع مفصل زندین از ساعد با عضد و گفته‌اند از اتصال
زند اعلا با وحشی است که در طرف مرفق کوژی هست که زایده که از طرف وحشی
عضد رسته در و در پیوند با او حرکت ... منطجح ... مفصل

منطجح

زند اسفل حالیست که دو زایده هست و در میان آن دو جای گوی نشسته
در خط مستقیم و بعضی گویند بجای آن ... ملازم ... هر دو
طرف هر دو زایده و میان در رقعه و بدو حاجات ... و قبض
ساعدین و هر دو طرف زایده ... رسغ مجموع ... می گویند

رسغ

شوند و بیداری ... از زند اسفل رسغ که ... است
و در ... وصف ... مراد از آن محلیست که میان ساعد و ... بود
مختلف الاشکال متلاصق ... صف اول
نزدیک ساعد است و این ... استخوان است مجمع ... از انقباض
بسلیعه ... و صف ... اند ... نظامات باشند و میان ...
دانسته ... آن موضع ... که ... حاصل میشود

نزدیک است منطاشند
و آن چهار استخوان اند
که اطراف آن ...

با استخوان‌های که نزدیک خنصر واقعست از صف اول و او را با بسلید دو
مفصل هست یکی جامات متواتر و در آن طرف مجمع آن دو فقره

سنی

زندین و این مفصلیست کبیر سلس که منبسط و منقبض میکرد و مفصل دوم

سنی

ملتئم متواتر از جنس شاخصه زایده مذکوره و فقره که از و استخوان است که در

مشط

موضعست دکو چال افتاده و بدو انکباب و انبطاح حاصل میشود مشط
مراد از مشط محلیست که میان رسغ و انامل باشد و آن چهار استخوانست
که مقعر آن شان قریب بباطن واقعست و هر یکی از آن دو مفصل دارند

اباهم

یکی زایده از هر یک ... از پنج اصابع بمعنی هر یک ...
از ... که آن را سلامیات خوانند و بعضی ... انامل

سنی

... زایده که ... آید ... و در میان ... و در میان مفاصل
آن ... استخوانها چند هست که ... سمسمانیات

عظم عانه

خوانند و بعضی از ابهام که ... اصابع ... عظام
... استخوان بزرگ از طرف راست و چپ ...
و فقط ... مشوند ... استخوان ...

سنی

... خوانند ... که ... هر یک
طرف ... حقوق خوانند ...

سن

از طرف النسی و از انسی الورک خوانند تا بر آنکه حرقفت او واقع افتاده و سر

استخوان ران مبر شود استخوان فخذ بزرگترین استخوان بدن است و اندام

استخوان فخذ

محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلی او محدب است بجانب وحشی و جزو

بالا

و اسفل بجانب النسی و او را از طرف فوق زائده است که در مبر شود در حق ورک

و از نشیب زائده که در مبر شوند در رکبه ساق مرکبست از دو عظم متلاصق

ساق

سهم یکی از طرف النسی و آن بزرگتر افتاده و درازتر و او را از طرف

فو قابله مرزو یکست بمفصل فخذ و دو نقره است و او را قصبه کبری خوانند و ساق

نیز خوانند و دوم از طرف وحشی واقعست و از و کوچکتر افتاده و ملاقی

فخذ نشود از طرف فو قابله و او را قصبه صغری خوانند و در ساق و کعب دو

هست

مفصل الرکبه

مختلف الحجم لغیر وزن و دو کعب مخالف هست چنانکه در فخذ بود مفصل الرکبه

ملتیم

سلس افتاده و متبشم نشود از ورقان زائدتین که گوئیان گمان

محدبست و دیگر کو قصبه عظمی و او را دو رباط هست یکی محدبه و یکی ساده

و دو رباط دیگر قوی از جانبین و مقدم لهان محکمست بر صفحه که آن

عظمیست غضروفی مستدیر الشکل و در دو نقره هست که در مبر شود و دو محدب

بیرون آمده است از عظم فخذ عقب استخوانیست بزرگ صلب

عقب

مستدیر الشکل از طرف خلف و از جانبین اما جانب وحشی او طویل

۱۰۱ و

افتاده

و باک بسیار بکشت و از نشیب غلیظ افتاده و از پس مانده نیست که

چون با طرفی فقط مینماید که گویا بمثلث باشد ما بمستطیل که باریک موحدوی

کعب

از و بعید از فخذوی با ساقها نشود و بجانب وحشی و او را دو زائده هست نزدیک الفخذ نکوه

و دو نقره در جانب وحشی و الف دو نقره از طرف بالا کعبه استخوانیست موضع

بر بالای عقب و زیر ساق که کعب او در آمده و زائده که از فصلین از سینه

و در مبر شود هر دو طرف او و در فوق عقب و او را دو زائده هست فوقانی

الحمه بطرف النسی افتاده در مبر شود و در کوی که در قصبه عظمی است و دو وحشی

او و در مبر شود در نقره که در طرف قصبه صغری واقعست و از پی جانب

نشود مفصلی که بدو تمام نشود انبساط و انقباض قدم و بعد از و عظم اقمص

و محدب افتاده از طرف فوق و قدم با بسط باب بدوست و او را

ذورقی خوانند و او مرکوز است بجز مقدم بر باطن و دو روکولیست که در و مبر شود

د و روکو دو زائده عقب و حاصل نشود از مجموع ایشان مفصلی که حرکت

قدم بجانب جهه اوست رسغ بایی چهار استخوانست

از آن مرتبه است بر ایشان بیذرشد در یک طرف و از طرف دیگر

متصل اند بطرف مشط ارعظام مشط که بطرف النسی و راست

و چهارم از استخوان رسغ نهاده است بجانب وحشی نزدیک استخوان خنصر

مرتبطست

استخوان سینه بمکعب لعبی چینی که محیط باشد بدو مسدس او را خردی خوانند و او مرتبطست نزد عقب مع دو اند که از ازای او در آمده رست و در زیر وفته در فقره مذکوره وار پس بدو استخوان از عظام مشط مشط

مولف است از پنج استخوان که هر یک از اصابع بدو متصل میگردند از جانب ایشان و از طرف دیگر باستخوان رسغ و اصابع هر یک مرکب اندارسه پاره الا ابهام که مرکب از دو پاره و مجموع عظام عدد از عظام الاصابع

سمسمانی سمسمانی در عظمی که در و فائده قلیل باشد جایز که در عظمیت ایشان مستعد گرده اند و در سمسمانی بواسطه خوردی بحساب نیامده و دولیت و چهل و هشت

عدد است چنانچه گفته اند بیت عدد عظم جو استخوانهای متصل بیرون آید از انکه مردن می آید فتبارک الله احسن الخالقین لا یزید و حسبت علیم بقراط بقراط ولا حکمة افلاطون بفطه القرون کرسی لا الحساب عما یعاب

وهم تشکون اظفار اجسامی چند اند عظمی که جهت اطراف اصابع مخلوق اند در ستون انگشتان تا از آفات مصون و محفوظ باشند و دیگر فواید ایشان را خارک و نقط و سلاح محسوسند زیاد شدن با ایشان

بعضولت و اما مخصوص بیک طرف نبودن مو که انبعاث زیاده شدن اظفار نیست و شعر او اسر از جانب افزایی بازو میشاید که این بواسطه

باین

سمسمانی استخوانهای خورد اند مشابه کنجد که میان فرج مفاصل اراه بر میشود

ابدان الاطبا

۲ ۱۲ ۶ ۵

۲۵۸

۲۱

۱۸

آلتست که چون مستعمل میگردد و غذای او حاصل میشود بواسطه فضلات مجاری وی و درین استخوان نظر است وتر از اعضای مفرده است و ترشیت واین جنسیت فاسد بجوهر عصب و با طراف عضلات متصل جهت تحریک اعضا رباط یکی و دیگر رباط است و این جنسیت شبیه بعصب اما حس ندارد و فائده آن ربط کردن عضو است بعضوی بالعظم و از اعصاب نیز خوانند

غضروف عضو عضولیت الین از عظم و در صلب از دیگر و را فرید از ملاحظه حسن الاتصال استخوانها بدیگری تعداد عظام مجملا فقرات ظهر ۱۲ فقرات قطن ۵ فقرات عصعص ۳ فقرات عجز ۳ عظام

سر ۸ عظام صدغ ۴ عظام فک اعلی ۱۴ عظام فک اسفل ۲ اسنان ۳۲ فقرات رقبه ۷ فقرات اضلاع ۷ اضلاع ۲۴ عظام عانه ۲ عظام سینه ۷ ترقوه ۲ کتف ۲ قلة الکتف ۲ عظام دست ۲۹ عظام پای ۲۹ عظام عانه لحم عضولیت که از دم طبعی متولد میشود و فرج و خلل اعضا را مملو و محشو کرده اند و فائده او حرارت بود و بعضی شحم و سمین و ظفر و شعر را از اعضای مفرده شمرده اند و دران نظر است زیرا که شحم و سمین و داخل لحم اند و شعر و ظفر از زواید و فضلات اند و جمله مرکب اند نه مفرد و بیان هر یک گفته شود شحم جسمیت ابیض

که از ماده‌های دم در اعضای عصبانی شکل خوب و امعا متولد میشود

سمین — بواسطه برودت محل چون متولد شود و مدد کند ازو ... ساده لحم است

و از دمی و شحم متولد میشود او همچون مرکبست از شحم و لحم ... از ...

زینت — متولد از او و بعضی از ... بود همچون حاجب و لحیه و بعضی زینت و دوتایه همچون

موی سر و مژه **جلد** عضویست منتسج از لیفات و شظایای عصب و رباط

آن با لحم پر شده همچون غشائی جمیع بدن را و فایده او حفظ

و صیانت و افاده حس و ادراک ملموسات بود والله اعلم بالصواب والله

المرجع والمآب

تمت تمام شد

المقالة الثانية في العصب

امتیاز انسان و حیوان از نبات و جماد بدو امر است حس و حرکت
اختیاری و مظهر این دو حالت دماغ است و همچنانکه وصول آب باراضی
بواسطه قنوات است همچنان اول و سواقیست از آن بدن نسبت با دماغ به
همین حالت یعنی مجاری چند که عصب بیرون آید اگر نه آنکه باشد حس و حرکت
تمام بدانجا واصل نباشد و محال باشد که بدین وضع شود بنابرین عصب
مخلوق گشته و دماغ بالذات مبدا این دو قوتست حس و حرکت بعضی
آلتست که معطی جمیع قوی قلبیت و معطی این دو امر درین محلست و اعصاب
منقسم میشوند بچند قسم اول باعتبار قوام یعنی بعضی ازو در غایت و نهایت
لین افتاده چون اعصاب حس بالفعل از آن محسوس زیاد بود باید بخصوص
آن روحی که از مقدم دماغ لین او زیاده است از نوع قسم دوم باعتبار
تجویف هست بعضی بعضی را یک تجویف بود چون روح مقدم که محل نور

درسته ... اکثر

و بعضی بر می‌آید و بعضی آنست که خالی از تجویف‌اند چون اعصابی که غیر از بینی‌اند و
دور و روح نفسانی از آن کمتر است چون سریان آب در گیاه و روغن در فتیله
سیوم باعتبار افاده اوست بعضی افاده قوت حس می‌کنند چنانچه
عصب ذوق و بعضی افاده حرکت همچون عصب محرک لسان و بعضی آنست که افاده
هر دو امر می‌کنند چنانچه عصبی که جزئیست که از آن عضلات ممتد در بدن و در جلد چهارم
باعتبار مبدا از بعضی بعضی از دماغ رسته‌اند و بعضی از نخاع و آنچه از نخاع رسته
بعضی عنقی بود و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی عجزی و بعضی عصعصی و فایده
او چنانست که دماغ و نخاع اعطا می‌کنند باعضا قوت حس و حرکت بنا بر آنکه مبدا
حس و حرکت بالذات دماغ و نخاع اند بمذهب اطبا یا بواسطه قلب چنانچه
مذهب ارسطوست و علاء الدین قرشی در رد رای معلم اول متمسک شده
که حاصل شده در دماغ و در قوت اعضا استفاده قوت حس و حرکت می‌تواند
کرد از دماغ نفوذ کند در اعصاب آلتی که در او باشد و باید که گرم افتاده باشند بنا بر آنکه
اگر چه غیر الانعطاف سهل الانعطاف باشند تا بحسب انقباض و انبساط اعضا
دو باید که ظاهر او حصین بود و کثیف افتاده باشند تا روح به تحلیل نرود و در جلد
او باید متخلخل باشند تا محل روح وسیع باشد جهت جرم روح پس معلوم گشت
که منفعت او بالذات ایصال قوت حس و حرکت است و بالعرض تقویت بدن شد

اعضا

اعضا بعضی چون صلابتی در جرم او موجود است هر گاه پراکنده شود و در
لحم او را عسر الانعطاف می‌گرداند جهت افاده متانت و غلظت که در جرم
اوست و دیگر از فایده‌ها بالعرض اعطا شعور است بر اعضا چنانچه از حس خارج
افتاده‌اند چه آفتی که عارض ایشان گردد بعضی عضوها گردد که ایشان در آمده
باشند و بو ربط اعصاب او را که با ملایم کنند چون کبد و طحال و کلیه پس
عصب عبارت است از جسم لین در کشش و انعطاف یعنی در تو تا دادن و
صلب در انفصال یعنی گسستن و فایده او بالذات افاده حس و حرکت است
و بالعرض استحکام و تقویت اعضاست و اعصاب دو قسم است قسمی از دماغ
رسته و این هفت زوج است که حواس ظاهره حس و حرکت اعضایی
عالیه بدو است و قسمی از نخاع که حلقه‌ها رسته و آن مسمی به سی و یک
زوج است و فایده‌ی حس و حرکت اعضایی که پست‌تر اند از آن
در ربط اوست و مجموع او سی و هشت زوج است و آنچه از دماغ رسته زوج اول
که مصور است بسبزی و مرور او بهر دو چشم است و قوه باصره بواسطه
اوست و منشا این زوج مقدم دماغ است نزد مقعر زایده که مشابه اند
بسر پستان و هر یک ازین دو فرد مجوف مخلوق گشته و این دو زوج
نسبت با ازواج باقی بغور است و فرد یکه در طرف راست

واقعند مایل بطرف چپ میشود وآنچه بطرف چپ واقعند مایل
بطرف راست میشود باهمدیگر متصل میشوند بنوعی که تقاطع صلیبی
حاصل میگردد ✗ وبعد ازان آنچه از طرف راست می‌آید
بچشم راست نزول میکند وآنچه از طرف چپ می‌آید بچشم چپ نزول
میکند زوج دوم مصور شده بشرحی واین زوج از خلف زوج اول
ظاهر میگردد وبیرون می‌آید از پس زوج اول واعطا میکند
چشم آن را حرکت وهر یک از فرد او بیرون می‌آید از سوراخی
که در کاسه سر چشم است وپراگنده میشود در عضلات وملتبس
میگردد وهر یک در عضله چشم پیوسته است وقوه حرکت بدین
عضلها میرساند زوج سوم مصور است ثالثاً ورود هر دو
عصب او ناشی میشوند از آنجا که متصل دماغ است یعنی جزو مقدم
وموخر از آنجا که از همدیگر جدا میشوند واین زوج ممتزج میشود با زوج
چهارم وبعد از امتزاج منفصل میشود ومنقسم میگردد بچهار شعبه
جزو اول از اجزای او متفرق میشود در پرده در شرائینی که او را امعا
خوانند وفرود می‌آید از طرف گردن وسینه وپراگنده میشود در احشائی
که تحت حجاب واقعند ... شعبه دوم از شعب او بسوراخی طبا بیر

بیرون

بیرون
آمده که نزدیک صدغین واقعند ومتصل میشود بعصب جزو چهارم
وسوم ازان بسوراخی که زوج دوم ازان بیرون می‌آید ومنقسم میشود
به قسم یک ازان می‌آید بحجاب لحاظه یعنی گوشه چشم از طرف صدغ
ومنقسم میشود در عضلات پرده صدغ ویک دیگر بجانب ماق می‌آید وازان بگوشه
چشم از طرف انسی ودر پرده دور منخرین که آنهم سوراخ بینی است
ویک دیگر بسیار میکشد وبیرون می‌آید بطرف بینی ودر شعبه علیا دور جلد
دی جزو چهارم از زوج سوم فرود می‌آید در حنک وحلقه آن
واعطا قوه حاسه میکند وبعد ازان در بیخ دندانهاست که در فلک اسفل
ولب زیرین متفرق میشود زوج چهارم مصور است بشرحی ومراد عصب
او گویند از طرف خلف باز زوج ثالث مختلط میشود وبعد ازان خوب میکنند تو ... مفارق
که پراگنده میشود در حنک وحس حنک نور بسط اوست زوج پنجم همچنان مصور
بحقوه واین نزد کراس از گوینا که دو زوج چند تا ازان تار عصب وار ...
رسته است دور سوراخ گوش وعبارت از حام قوه سامعه است در پرده
واین از پس زوج سوم وچهارم است ویکی دیگر فرو می‌آید از پس او وظاهر
میشود از سوراخی که در عظم حجری است که او را اعور خوانند وجزوی از عصب
مختلط میگردد با زوج سوم وپراگنده میشود در خلف عضله وغیره

که تحریک خود بواسطه اوست و پانزده جفت عصبی اند که از زوج سیوم و باید بعضی
یا از زوج ششم مصور است بر زدی بر دو عصب او پراکنده میشوند در شئون
یعنی در درزی چند در لسر سر واقعند و صورت شبیه است بلام و در نگاشته
رطوبات دو در هر یک از دو سوراخ رسته عصب بیرون می آید که از آن
بعضی خشک می آید و اصل زبان تا معده منتشر میگردد که بعضی در دو سینه
دیگر روانه میشود بجانب عضله عرضیه و غیر آن از عضلات که در آن محل واقعست
و یکی دیگر در میرود در پهلوی سر تا که او را امتحان خوانند و فرود می آید
تا احشا و از آن بجانب کدن میرود و منشعب میشود بچند قسم شعبه اول
فرود می آید بعضلات حنجره که مخصوص حلقست و هر گاه منتهی میشود بطرف سینه
سر او منشعب میشود و این را اعصاب راجعه گویند که بجانب حلق از آن
شعبه جدا میشود بالا و عضلات واقعه در حلق و بعد از آن شعبه
از آن جدا میشود بقلب و ریه و مری و شرائینی که آورده چند که در سینه واقعند
و در قصبه ریه و هر گاه از حجاب در رود یا سیم آید در پهلوی بطن او
در احشا مثل کبد و غیر اوست اندرون شکم که مختلط میگردد و با عصبی
که از دماغ آمده که فرود می آید بجانب او از زوج سیوم و زوج مقدم از اعصاب
و ماحی تصور است بسوی فم و صغر او در میرود در عضلات چند که در حنجره

وارتفعت

و ارتفعت و در اصلاح چند که در نسبت امتداد دماغ تحریر که نسبت است استلام
در کتاب یونانیان و همه در عضله که مشترک است میان سر و زوج چهارم و عظم لامی
و عضلات و بارکه انجا و فرحت دیگر اعصاب بجانب آن منتشر و یک زوج است و یک
فرد و هفت زوج از آن فقرات رقبه است زوج اول مصور است بلسان و هر دو عصب
او از سوراخ مهره اول از گردن رسته است و پراکنده شده اند در عضلاتی
که مخصوص اند بسر رفع تا مصور است بسر جدید و هر دو عصب او از عضلات
در مهره اول و دوم از مهرهای گردن رسته است و حس جلد سر بواسطه او است
و فوق عضله عرضیه که در قفا واقعست بواسطه این زوج حست زوج ثالث
مصور تلاز و در دو جزو پراکنده میشود در سوراخ و میان مهره دوم و
سیوم و در قعت یعنی در حشوان آن منقسم میشود بدو قسم یکی از آن منبت
میشود از عضلات ها و در قعت در آنجا رسیده به عضلات شعبه که چون
مر رفع میشود بجانب پشت یا بر سر گرد و دیگر بجانب مقدم و پراکنده میشود در عضلی
که در طرف عضله که در طرف خلف هر دو گوش و رقعت در صوانی
که او را الطی باشد و یکی دیگر بر آید به پیش و پراکنده میشود شعبه او در جانب
که هیأت او شبیه از پیش در عضلات چند عرض که گرگ خدین اند و در عضله
که از مشعر گوش رقعت در صوانی که او را النطی قیت دو در عضلات مذبین

زوج رابع از اعصاب که از نخاع رسته است مصور است با بسبرجی و منظر او لقبة
فقره سیوم و چهارم است و التفام او همچون التقام زوج پنجم است
و بیشتر او در آید سوی جگر و ان بعد از ان بعضی شش بخش در آید که مخالطه زوج ششم
بعضی با او امیخته است زوج خامس مصور است نخست و مخرج او میان مهره تفصیل
چهارم است و پنجم و منقسم میشود مثل خروسانی و بالا بست لصنوبر نزدیک بقعه
میشود بجانب اجزای دوش و منقسم میشود میان سر و کتف و جزو دوم
متصل است بجزوی که در نعت میان هر شش و ششم و هفتم و از کتف بالا میات
حجاب زوج سادس مصور است بزرگی و رسته است بعد از مهره ششم از
مهرهای گردن و منقسم میشود بدو فرو جزوی همچنانکه گفتیم در عضلات سر و
گردن و در عضلات عظم صلب یعنی استخوان پشت در میرود و جزوی
از و می آید بطرف دوش زوج سابع مصور است بالا یعنی و رسته است
از مهره ششم از مهرهای گردن و منقسم میشود همچون زوج سابق ولیکن فرق
آنست که جزوی از آن می آید بجانب دست و در بازو و پراکنده
میشود و منتشر زوج سابق و تفاوت میان ایشان آنست که از هیچ جزو
بجانب حجاب نمی آید و آن جزوی که بجانب دست می آید پراکنده
میشود در اقواه و پیچان رسته است از مهرهای پشت دوازده زوج

است بمواد و بسیار است قصور را است برون بعضی از مهره ششم ساکن تفصیل مانند زوج

زاده

زوج اول مصور است بسیری و مخرج او مهره اول و دوم است از ظهر و
منقسم میشود و جسم بزرگتر او پراکنده میشود در فضای که در نعت
میان اضلاع و استخوان پشت و هر گاه که ممتد میشود وصل می یابد بضلع اول
و متصل میگردد بزوج هشتم که نزدیک گردن در نعت و میرسد بجگر و منقسم
میشود در کتف زوج ٢ از ازواج صدری مصور است بسیرجی و رسته است
از میان مهره دوم و سیوم و جزوی از آن فرو آید بجانب پوست بازو و اعظم
میکند لور اقوه حسی و جزوی دیگر فرو آید از ظاهر سینه و منشعب میشود بچند شعبه
یکی بجانب عضلات عظم پشت که در وصف دوش در نعت و محرک او است
و بعضی که میان بجانب هر دو شانه داده و جزوی از آن شعبه فرو آید بجانب مقدم
و پراکنده میشود در عضلی که در میان اضلاع است یعنی در میان فضای دوم از
فضای سینه زوج ٣ مصور است بیکار و لعو و رسته است در میان
فقره ٣ و ٤ منقسم میشود از دو شعبه و پراکنده میشود این شعبه در عضلات
اوسط استخوان پشت و در عضلات هر دو شانه که حرکت دوش بواسطه او تحصیل
می آید بطریق ارتفاع یعنی بر آمدن بجانب مفصل کتف یعنی سرهای
کتف است و قسم دیگر مخرج او مقدم است و پراکنده میشود در فضای سیوم
از فضاهای سینه زوج ٤ مصور است بجزء و رسته است از میان مهره چهارم

ومنقسم شود چون زوج سابق از ستره از لیف و رسیحا که در تعب سالب
اضلاع صدر و در میرود زوج ۵ مصور است التیوف و رسته است از فقره
هفتم و ششم و منقسم شود چنانچه زوج سابق و در میرود در فضای هشتم
از فضای صدری زوج ۶ مصور است برزدی و رسته است از فقره ششم
و هفتم و منقسم شود چون زوجی که پیش از و رفته و پراکنده شود در فضای
ششم که از پیش اضلاع صدری در تحت زوج ۷ مصور است السابی و
رسته است از میان فقره هفتم و ششم و از جانب خلف منقسم شود چون
زوج سابق و جزوی از و می آید بفضای هشتم که در تحت در سر اضلاع
هشتم و در عضله که بر بطن گسترده شده زوج ۸ مصور است سیاب
و رسته است در میان فقره های هشتم و نهم و منقسم شود از جانب اخر
خلف چنانکه زوج پیش منقسم شده و در عضلات بطن زوج ۹ مصور است
لسبر و رسته است از میان مهره نهم و دهم و پراکنده شود در اضلاع
و عضلات که در بطن گسترده زوج ۱۰ مصور است بحیره و رسته است در میان
مهره دهم و یازدهم و منقسم شود بطرف خلف چون انقسام زوج یازدهم
دوازدهم که از آنجا همه اعصاب اند که رسته اند از مهره های سینه و مو
با ثنتی سوم از مهره های عشریه اند زوج ۱۱ مصور است بیوا و رسته است از فقره حادی

عشر

عشر و یازدهم که یافته اند از اعصاب صدری و منقسم شود از طرف
خلف چون این زوج دهم از ازواج صدری که ترجمه آن ذکر کرده شد
۵ ابجد رهست که انچه بر مقدم اندر پراکنده شود در فضای یازدهم و دوازدهم
که در میان اضلاع است و عضله که بر بطن گسترده شده زوج ۱۲ مصور است
بحیره یشبک یعنی اندک و رسته است از مهره یازدهم از لب و منقسم شود
از طرف خلف چون زوج سابق و جزوی که از وی آید بجانب مقدم پراکنده
شود در آخر اضلاع صدری و عضله که بر بطن گسترده شده و این زوج دوازده
زوج دیگر مجموع عصبی اند که رسته اند از فقره ظهر و آن عشر با مشهور اند
دیگر عصبی که منفرد و در تحت از اجزای عصعص یعنی از مهره های او مصور است الحمره
و پراکنده شود در عضلات و میرود در عضلاتی چند که در احلیل در تحت و دبر
عضلاتی که ظاهر شود از اجزای باطنی عصعص که از آن عظام عانه درسته
۷ اول است از عظم قطن پنج زوج است از عصب زوج اول مصور است الحضرت
و رسته است از فقره اول و از پیش بعضلات که می آید بشکم و بر عضله که او را
متین خوانند و شعبه از او مختلط شود با اعصابی چند که از نخاع می آید زوج
ب مصور است بر زوی و رسته است از فقره دوم از فقرات بطن
زوج و منشعب شود عصب او از جانب مؤخر بعضلات عظیم پشت و از مقدم

می‌آید بعضلی که در ظهر در فقرست و مختلط می‌شود شعبه او با عصبهایی که فرود می‌آید از
دماغ رقع ۳ مصورست بسواد و در رسته است از فقره چهارم از قطن و
پراکنده می‌شود از طرف خلف و شعبه از او در عضلات استخوان ثنت و از سر
عضلاتی که بر بطن واقعند و در عضلات قضیب در زوجی که سر از پس و از زیر
رقع ۴ مصورست بسواد و در رسته است از مهره چهارم از مهره‌های
قطن و منقسم می‌شود از موخر او عصبی بجانب عضلاتی که در جانب صلب واقعند
و بیرون می‌آید از مقدم او عصبی از جانب عضلاتی که بر بطن گسترده شود بر ان
عضلی که او را نام متون کرده اند و باقی شعبه او عظیمه فرود می‌آید بمهره‌های
رقع ۵ مصورست بسبز و در رسته است از مهره پنجم از قطن
و روانه می‌شود از سر او عصبی بجانب عضلات عظم لست و بیرون
می‌آید از سر او عصبی که در میرود در عضلاتی که بر بطن واقعست و بر دیگر
و در عضلات شاین و شعبه عظیمه که باقی می‌ماند از این رقع می‌آید بپای و در رسته
است از عظم عجز ۳ مر زوج از عصب مصورست بسبزی و در رسته
از جزو اول از عظم عجز و منقسم می‌شود در رکبتین یعنی در میرود در رقع
۲ مصورست بلاژوردی و در رسته است همچنین در دیگر رکبتین رقع
۳ مصورست بسبزی و در رسته است از رقع ثالث او متفق می‌شود

لوح اول

از عروق و ورید در رکبتین میرود

از عضله

و در عضلات مقعده و پراکنده می‌شود و در قضیب و عضلات مثانه و رحم
و زهار و شعبه شکم و در رسته است از استخوان عصعص تنه رقع و فرود می‌آید
۱ مصورست بسبزی و در رسته است از میان فقره اول از عصعص و جزو
ثالث از عظم عجز و پراکنده می‌شود و آن جزو دو که سر او زیرست از اعصاب
عجزی و آنکه از عقب او در می‌آید از اعصاب عصعصی مجموع و در عضلات
احلیل میروند و در عضلاتی که منشاء او عظم عجز است و از اجزای ما طی
که از آن عظم عجز و عانه است و در جانب رحم فرود ۲ از عصعص
مصورست بسواد و پراکنده می‌شود او با عصبهائی که از آن عجز و عصعص است و الحق
از عقب اوست از اعصاب عصعصی و در عضلات و میرود در احلیل و عظم
عجز و استخوان عانه رقع ۳ مصورست بحمره و در رسته است از میان اعظم
دوم و سیوم عصعص و پراکنده می‌شود آنچه بیش از او رفت در اعصاب عجزی
و عصعصی و آنچه از عقب اوست از فرودی که او را اخت نیست و در عضلات
و میرود در استخوان عجز و استخوان عانه و احلیل و بیرون رحم والله اعلم
بالصواب تمت

المقالة الثالثة في العضلات

چون از واجبات است که حیوان متحرک و حساس باشند بنا بر آنکه او جسم
نامی حساس بارادیه است و منبع حس و حرکت دماغ است و بواسطهٔ عصب متحرک
بجمیع بدن فایض میشود چون در طبیعت عصب لینتی بود و تحریک اعضا
ثقیله از و متعذر حق عزّ و علا عضلات بیافرید بنا بر آنکه او مرکب از عصب و
غیر آن بود و حس و حرکت موجود بواسطهٔ ترکیب و قوت اعضا تخصیص
آنکه از دماغ دور افتاده که آنجا عصب بغایت ضعیف بود و عضله عضویست
مرکب از لیفات عصب و وتر و رباط که با هم بافته و میان آن لحم پر شده
و پرده از او در آمده و فایده آن تحریک اعضاست بواسطهٔ تشنج و استرخا
آن و عضله اگرچه مرکبست از اعضای مفرده گفته اند بقول جالینوس که او گاه

مرکب او

حکم مفرد میدهد یعنی مرکبست چند مرتبه است اول مانند عضلات که گوشت او
مرکب از عصب و وتر نشعبات رباط و لحم است و مرتبه دوم چنانکه عظم
که عصب و غیر آن در او موجود است مرتبه سوم چون وجه که عصبات و غیره
او در آن موجود است مرتبه چهارم چنانکه سر که این امور در وی با اعضای
دیگر و پیش صاحب کامل آنست که عضلات پانصد و پنجاه و چهار است و پیش
شیخ آنست که پانصد و سی و نه است و در جوامع جالینوس مسطور است
که پانصد و نوزده است و در این قول الصواب اقرب است بنا بر آنکه او صرف
کرده و بیان کیفیت تحریک عضله عضو را آنست که قوه محرکه چون فالقصر
میشود در عضله از دماغ بواسطه عصب عارض میگردد تعلق یعنی کشش
بطرف خلف و وتر منشنج میگردد و بواسطه تشنج عضلات عضو منجذب
میگردد و بعد از آن چون عضله منبسط میشود عضو میکند بحالت
طبعی و وتر او مسترخی میگردد پس منبسط میشود عضو و تشنج و استرخا
انقباض دو حرکت متضاده متعاقبه میکنند بالفعل که از حرکت انبساط
و انقباض است و در عضو متحرک لیس و وتر و رباط است در تحریک عضلات
عضو را و عضلات و رباط است در تحقیق وتر و عصب و رباط
و رباط اند در تحقیق عضو و عضلات مختلفست بحسب مواضع و حاجات و

پنج امر است اول در مقدار عضلها که محرک عضوی بزرگ باشد العضله
نیز بزرگ باشد چنانکه عضله که موضوعست بر استخوان فخذ و هر عضله که محرک
عضوی صغیر بود العضله صغیر باشد چون عضله چشم دوم در شکل
همچنین در شکل عضلات مختلف باشد بحسب حاجتی که باشد هر یک از آن
بود بعضی چون اصابع اقتضای شکل استداره کند یا مثلث عضله چنان
باید که بجنب عظم کشیده شود همین سبب چنانکه زوجی از آن مثلث باشد چون عضلی
که موضوعست بر صدر و بعضی مدور باید چون انچه که مثانه و رآمد و بعضی
مربع باشد چون عضلها که بر بطن کشیده شده سوم در وضع آن یعنی عضلی که
محرک عضو باشد حرکت انبساط و انقباض مستقیم باشد بر طول آن عضو
و به قیاس و هر عضوی که متحرک باشد بحرکت ارادی واو را عضله باشد
که محرک آن عضو بود اگر عضوی متحرک باشد بیک جهت او را عضله
باشد که تحریک با آن جهت کند و اگر عضو متحرک باشد بجهات مختلفه او را
عضلات مختلفه الوضع باشد که هر یک از آن تحریک عضو کند بدان جهت
و در بین حالت آن عضله و بدو اتکا کند از فعل خود و اگر ابتدا دو
عضله متضاده در یک حالت تحریک عضو کنند عضو متحرک بهیچ جهت
از جهات نشود بلکه مستوی و قائم بماند مثل کف ... در باطن کف
ابهامست ...

که چون متشنج شود کف بهم آید و یک عضله در ظاهر که چون متشنج شود
کف منقلب گردد و اگر هر دو با هم متشنج شوند کف مستقیم بماند و بمیل
بهیچ طرف نکشد ٤ در ترکیب بعضی از و چنان بود که لحم مختلط
بعصب و رباط گشته باشد و بعضی بود که لحمی بود بعضی از او چنانکه ابتدا باشد
محیط او و در رشته باشد از طرف او گوئیا که ملتیم گشته باشد و چنانکه عضلی
که بر بطن افتاده ٥ انکه وتر و رشته باشد با جلیا و بعضی را یک عضله
با دو ... چنانکه وتری منبسط که می آید بعقب او بلا دو عضله باشد
سبب انکه عضوی که از آن وتر می آید با وی بزرگ است و یک عضله کافی
نبود سبب انکه فایده این وتر امری عظیم است که آن تکیه در ساختن قدم است
و آن نیست یا چون ... تا برابر او بلا دو عضله مخلوق شده تا اگر آفتی
بیکی رسد و دیگری قائم مقام او باشد و بعضی آنست که از یک عضله دو وتر
رسته است یا سه یا چهار چون عضله وسطی از عضلات ساق که مقدم
ساق که رسته است از او چهار وتر که می آیند بسر اصابع قدم که اگر
چنانکه هر یک از اصابع را عضله قوی دو وتر از آن لغایت باریک باشد
و کارها بکند عضو بود و بعضی آنست که خالی از وتر افتاده و اصلا دو متصله
اند بعضو هیچ یا با اجزای لحم چنانکه عضلها که بر مقعده افتاده و در ...

بتعقیب

برعق مثانه است و اعضا مهره که جلد جبهه است و بین وضع و از نبه و ذکر
رسفل و شغتان و لسان و حنجره و رس و عنق و صدر و ظهر و کتف و مفصل
کتف با عضد و مفصل عضد با ساعد و مفصل ساعد با رسغ و مفاصل اصابع
تنفس و اعضای حلق و اعضای متنفس و مثانه و انثیین و قضیب و مقعده و مراق و مفصل
فخذ و مفصل ساق و مفصل قدم و مفاصل اصابع والله اعلم بالصواب

المقالة الرابعة فی الاوردة

ورید عبارت است از عرق ساکن که از طرف جگر رسته و قوت تغذیه و تنمیه
از وحاصل میشود و مجموع آن اورده یکی مطلقه اند الا ورید شریانی که دو طبقه
است و منحصر میبرد و غذای ریه و قلب از وست و سبب آنست که خون ریه
دم کبد غلیظ بود و طبقه مخلوق شده تا آنچه از و مترشح شود لطیف و مناسب
بود و مناسب غذای ریه و قلب باشد و اصل اوردة دو عرق است که از مقعر
کبد رسته است و آن را باب خوانند از جهت آنکه می آید او را بیرون و مرور میکند و
فایده باب غالب آنست که جذب میکند کیلوس که جهت جگر و تغذیه از طرف محدب

رسته

۲۸
رسته و آن را اجوف خوانند بنابر آنکه جوف او وسیع افتاده و
فایده او ایصال کیموس است به اعضا و تقدیم تشریح باب بر اجوف آنست که
اهل تشریح تقدیم ابا است بر نقل و دیگر تقدیم موقوف است بر تحلیل و چون
کیلوس در کبد کیموس میگردد ضروریست که مجری از مقعر به جگر باشد
و ارجاع او به اعضا از محدب و عرق ضروریست که باب و عرق تا مقسم
میشود در تجاویف کبد بر پنج قسم و هر شعبه منقسم بشعب میشوند و آن شعبه که می
آید بطرف محدب جگر منشعب بشعب بسیار میشود و در اطراف جگر منتشر
میگردد و یک شعبه از آن به مراره می آید و از طرف که نزدیک مقعر
کبد است آورده که از وسط هر شعبه منقسم میشود بر دو قسم و قسم از و بطحال
برین انواع است تا شعبات میشود مانند عشرین شاخ که جذب کنند از و بقیه
غذا او منشعب میشود از و شعبه چند که پراکنده میشوند و شرح و قسم
دیگر پراکنده میشود در شب معده جهت فراگرفتن غذا و اقسام رسته
باقیه یک از آن می آید بسطح معده جهت غذا او بنابر آنکه غذا باطن
معده بر غشاء ایشان از عضاره غذا است و در هر شعبه به طرف آن از جهت
که غذا انتر و الطیاف است فقط یا دست یا دیگر اختلاط و تولد اخلاط و ردیه
بود و هم چنان اگر باطن معده لغذی بعصیاره غذا اکنند منحرف گردد و از آفات

طبیعی چراکه در وی غذا هم باشد در دو بواسطه مشغول شدن به وجه هضم
از خدمت سایر اعضا باز ماند بنابر این سبب حق آنست که طبیب معده از
دوم فصیح که می آید از شعب آورده بجانب او غذا او باید و دوم از شاخه دیگر که
طحال جهت غذا دادن و پس از آنکه مدتی بسیار منشعب میگردد و از شعبه چند
در لحم رخو جهت غذا خوردن او و لعبه از رسیدن طحال که آید از وی و ثمان
او رسید جزوی او ضعود میکنند و جزوی نزول دارد و صاعد متفرق میشود
جزوی از دو طرف فوقانی طحال و جزوی از ظاهر میشود تا میرسد بمحدب
معده و چون به محاذات منقسم میشود و قسمی ظاهر میشود در طرف
حسب معده جهت غذا دادن و قسمی عمق میکنند و نهایت میشود و قسمی تا سواد
بدانجا برده موجب تنبیه شهوت غذا گردد و قسمی نازل در طحال منقسم میشود
چنانکه صاعد منقسم شد بظاهر و کامن و متفرق میگردد و شعبه از دو طرف
اسفل طحال جهت تنبیه شهوه غذا و جزوی دیگر ظاهر میشود
و شرب جهت غذا دادن آن و از شعبه سوم از اقسام ثمانیه می آید بجانب
الکبیر و متفرق میشود در حدبه اول عروق که از دو شعار مستقیم در امعا ملتصق به
غذا اکتساب میکند و جزو چهارم بغایت کوچک افتاده و باریک شعبه
غیری بعضی از آن منتشر میشود در طرف معده از جانب

از دو شعبه که از معده جهت غذا دادن و جهت غذا دادن ۱۲

زرست و بعضی در زرست نزدیک و فرو چشم متفرق میشود در صدر اول
که از معاء قولون است جهت فراگرفتن غذا و چشم سیم چون معاء صایم
میگردد و باقی دو دیگر اندک و لیکن چند باریک که متصل است
بمعاء اعور در آمده بواسطه جذب غذا اما عروق جوف منقسم میشود
در تقعیر کبد بعروق کثیره باریک شعری تا جذب غذا کنند از تقعیر باب
بنابر آنکه شعبه اجوف و الا میشود از محدب کبد بجرف او و شعبه
باب و او میشود از مقعر کبد بجانب محدب و چون عرق اجوف ظاهر میشود
از محدب کبد منقسم میشود و قسمی صاعد است یعنی میل بالا
و قسمی نازل یعنی بجانب نشیب است از آن صاعد نزد یکی
حجاب می آید و نفوذ میکند در و منقسم میشود در عروق متفرق
که میرسد به غذای حجاب بعد از آن محاذی غلاف قلب میگردد
و در راه میگذرد و لیوی قلب بعید بسیار که منقسم میشود او ولی بعد
باریک جهت غذا دادن غلاف قلب و بحالهای متصل میشود بعد
که قسم صدر است بدو نیم و منشعب میگردد و بعد از این دو عرق
بزرگ که منقسم اند بهر دو گوشه قلب و این بزرگتر است
از سایر عرق قلب و سبب در این آنست که عرق تغذیه اسنان

لسنیم است و این عرق جهت مدار است و هیچ رگی نیست که ابتدا از اینجا نشد
از لسنیم پس منفذ او واسع و وعاء او اکثر باشد و این عرق که در دل رفته
منقسم می شود بدو قسم یکی در میرود در تجاویف ایمن قلب و از آنجا به
میرود و او ورید شریانی است تا برآنکه جوهر او و خلقتش شبیه است
بعروق ضوارب جهت آنکه دو عضو را روا او جانکه شریان تر فایده او
دو امر است یکی آنکه چون از ریه مترشح می شود عنایت لطافت در رقت
مثال آن جوهر ریه است و ورود تفتیح باید تا بها دقوام تنک حاصل کرده
جانکه خوب که در شریان وریدیست و فایده دوم است که تفتیح باید
چون در وقت تمام و تا لا اراقه ای ... می شود از قلب و بعد از آن بر آنکه
می شود در داخل او جهت غذا دادن وجه سیوم از آن ... میل ... خت
مکند و مدیره لیفه ... ار قوات صدریه و در عضلات او دریافت
اجزای چند که شکل اضلاع واقعند و هر گاه که از قلب ... منفق
می شود از و بعضی چند ... در اجزای عالیه ارغنا ... قسم اند
... و اعالی اعلاف و هر گاه که ترقوه نزدیک می شود از دو شعبه یا ...
می شود لطیف در آن بینا جه سیر فوق مدرسه و هر شعبه از دو مار دو ... شعبه می
سود و از لطیف ... یک ... فروع می آید با استخوان ... که

از طرف راست و جانب چپ بطی آن ... منتهی می شود و در هر شعبه
که در میان اضلاع است ملاقی افواه آنان می شود ظاهر می گردد و نوعی
از و لعضل خارجی از صدر و هر گاه که میرسد به چپ بطی در آن نوعی
از و می آید لعضلی که میان اضلاع است و ملاقی می شود و هر او دین عروق
که پراکنده است در ... ظاهر می شود از و طالقه که می آید لعضلات خارجه از
صدر و هر گاه که به چپ ظاهر می شود از و طالقه که می آید لعضلات ... ملکه
و یکی دیگر منحدر می شود ... منقسم و متصل ... اطراف او
اطراف ... صاعده از ورید ... که ذکر خواهیم کرد آنها را و
باقی هر یک از و فرد او پنج شعبه از و منشعب می شود یکی متفرق در صدر
می شود بعدد اضلاع اربعه عالیه و رباط او ... دیگر از و اضلاع اربعه
عالیه و باقیه ... از مواضع که بعض ... و باقیه فرو میگردد جانب
عضلی که در عمق رفته است در العبه ... میکند در ... از فوق گردن
و از و نخاع ... میکند ... شعبه ... که اعظم شعب است می آید
بالطبع از هر دو جانب ... می شود از و چهار فرع فرع ۱ متفرق می شود در
عضلاتی که بر استخوان شانه واقعست و فرع دوم ۲ در لحم ... و صفاقات
... فرع او فرع ۳ می آید بجانب صدر ...

فرع چهارم ۳ منشعب میشود ازین جزو قوی در میان دو عضله که بطرف
کتف واقعست میرود ۲ در طرف عضله کبیره الباطنیه میرود ۳ منقسم میشود در
عضله و میرسد بدین دو او را الباطنی گویند و زوجی که باقی ماند از اقسام جزو
اول صعود میکند بطرف گردن و بعضی گویند که چون بعضی میرسد منقسم میشود
هر یکی از ایشان بدو شعبه که از او دو راجی گویند یکی از وی ظاهر تر است و او را
او داج ظاهر خوانند و یکی اغور است و او را او داج اغور خوانند اما ظاهر
چون صعود و جانب ترقوه میکند منقسم میشود دو قسم قسم اول بعضی از مقدم
میکند و بالای ترقوه میل بعقب است و بعضی از آن مستقیم صعود میکند و در
ظاهر میگردد و از ترقوه صعود میکند بر ظاهر گردن و لاحق قسمت اول
میشود اما پیش از رسیدن او بایشان وداج ظاهر که معروفست و مشهور
حاصل میشود اما پس از ایشان ظاهر میشود و از ایشان دو زوج یکی در
میرود بطریق عرض و میرسد بدو در موضع غایر و دوم بطریق ورب
در زنقه ظاهر میگردد و در پایان هر دو فرد متصل بیکدیگر میشوند و
منقسم میشود از هر دو جزو شعب بسیار محسوس لیکن تا بیست میشود از زوج
بالای آورده محسوس یکی زیرست که میگردد و در شانه بالای حروف است
او را هورید کتف گویند و از فروع او دو شعبه محسوسه از طرف پشت ظاهر

میشود

ظاهر میشود یکی بر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از آنکه بالا بر آید بجای
شد منقسم میشود دو قسم قسمی از آن در میان فقره و ظاهر بر دو
متفرق میشود از وی شعب صغار متفرق میشوند در جمله اعلی و بعضی چند و بعضی که فقر
از ایشان در اعضای پشت متفرق میروند و در فک زیرین و جمع میشوند از
هر دو صفحه بعضی چند که متفرق میشوند در جوانب لسان و ظاهر عضله که
موضوعست در آن و دوم بخارج و مراکنده میشود در نواحی که نزدیک هر دو
گوش و سر افتاده است اما آنچه غایر است او ملازم مریست و منشعب میشود از او
شعبه چند که مخالط شعبه ظاهره است و متفرق در وی و حنجره و عضلات غایره
و بالا در میروند تا منتهای درز لامی و منقسم میشود در فروع چند که از آن
فروع در میروند بعضی از اولی و بالای دو عروق شعری که بسیار باریک چند
چون موی و فروع چند و بعضی هم از رگهای اند بجای که مخلل و مخففت
لعین که آورد و بعضی در جمجمه منتشر دو در میروند دور آنچه باقی ماند از آن
شعب لعو میکنند در جوف جمجمه که ابتدا استخوان است از منتهای درز لامی
و پراکنده میشود و بعضی چند در دو غشای دماغ که آن غشای صلب و غشای
رقیق است و بعد از آن منجذب میشود آن غشا رقیق بر دماغ و متفرق می
گردد و حاکم میشود شریان و رگ او در زیر آید غشا منقلب

و معده بموضع رابع ازو مانع که او را معصره گویند و هر گاه که طعام ازو
و مانع نزدیک میشود عظیم او را باید میکرد و شاید از آنکه مثقل غذا میکند و بعد
از آن ممتد میشود بطانه هر دو مانع و ثلاثه آن است از آن میشود که صعود کرده اند در تجاویف
و منتهی می گردد از الغشای که از ... منسجه جو رسته امعا دقیق ... او بعد
که در روده درافتد امعای دو وعروق است ... که از آن فعل گویند
و دو امعا کیعال بوده و منقوبیت که گویند قسم ... بوده است از این ... و بعضی
گویند اسم ... و این قول الصواب اقرب است و بعضی گویند که ... امعای
راست و میکند ... اعظمی گویند اما کثیر ... رسد بعضیه ... میشود ازو
شعب ... صغار که متفرق میشوند در اجزای طبقات هر از عصب و هر گاه
معده بتفصیل ... منقسم میشود بر قسم اول جملة الذراع و ... منقسمه
میکرد و بر طبقه ... اعلی بعد از آن ... میکند ... زند
الثقل متفرق میشود ... از ... اقسام ثلثه منقسم میکرد و
بر معطف ... سامد و مخالط ... بعضی ... کتفی
ملاصق و مخالط ... از الکهل گویند و قسم ثالث از اقسام
ثلثه در معده و مخالط میشود ... میکند ... متفرق میشود ازو
شعبی چند ... که مستبطن ... ثابت

و هر گاه

و هر گاه که میرسد نزدیک مفصل منقسم میشود بدو قسم یکی ...
و منفصل میشود و ... او میکرد و ... و بعد از آن ...
... افتاده بجانب الیتین ... که میرسد بحصر و ...
و وسطی و منقسم میشود بقسم ارفع ازو در اجزاء خارجی ...
و ثانی در قسمین منقسم میشود در ظاهر ساعد بجانب ... اول ازو
متفرع می شود ساعد بجانب ... و فرعی دیگر از فروع بالا ...
از فروع اول و فرع ثالث در وسط ساعد متفرق میشود ...
و فرع رابع که اعظم فروع است ... میشود ...
... که آن فرع ... جزوی ... میگردد ... که ...
گرده شده ... و ...
... از طرف ... اعلی و بعد از آن
میل بجانب ... میکند و منقسم میگردد بدو قسم ...
... اعلی او میگردد و بجانب ... اعلی و بعد از آن ...
جانب ... و ... و در ... متفرق میشود در خلف ...
... که در میان ... است و میان ... و مجموع ...
بجانب ... می آید و منقسم میشود ... و ... ازو می آید

بمیان مثانه و وسطی و منفصل میشود بجردی از عروق که می آید بطرف
اعلا و با یکدیگر ملتحم میگردند تقسیم میشوند فروع دویم می آید بکتف و بطن
بظهر و او را اسلیم خوانند و فرع سوم می آید میان خنصر و بنصر و
اسلیم بنصر محمود و کرباس است و جمیع این شعب متفرق میشوند پیش از آنکه
منتشر میشود بر صلب بنحو چند شعبه که میرسد و پیوسته به کلیه یمنی
راو متفرق میشود در آنجا و جزوی که بر نزدیک او رست و بعد از آن عرق
عظیم است که بجانب کلیه یسری می آید و منقسم میگردد و بسط اعضای
و دقاق یعنی رگهای باریک در پهلوی کلیه یسری و آنچه و پست
و بعد از آن دو عرق هست بزرگ طالع که از آن ناحیه طالع میشوند
که ظاهر میشوند و می آیند بکلیه بدان عرق صغیر باشد که او مشتق از
طرف چپ کلیه می آید پس بعد از آن ده عرق دیگر می آید
بانثیین یکی که بطرف چپ می آید از آن ده عرق فرو میگردد شعبه از آن
ده رگ بزرگ که بطالعین موصوفند و آن عرقی که بطرف کلیه
یمنی می آید و مختلط میشود با انثیین الا الیسار تدریجا
و مجمع میشود از جزوی که منتهی میشود بکلیه عرقی که منجذب میشود از کلیه
بجانب انثیین کثیر التفاریج و فایده این است آنکه منی که در و
زنه

نفخ و مستعد باشد که دو از این عرق بهمان رست و زنده و عمق
رحم و بعد از آن عرق اجوف در نزدیک صلب منقسم میشود ابتدا
هر دو فرو از یعنی عرق چند که می آید بجا خبره و منتهی میشود باطراف او
بعضی لطیف و دو شاخ جبیه که در میروند بنخاع و چون منتهی شود تا جزو رست
منقسم میشود و دیده قسم بشکل لوبیا و از آن قسم لطیف ران
راست می آید و قسم لطیف ران چپ و منشعب میشود از هر یک دو عرق
پیش از رسیدن بدیه طائفه که از طوائف خوانند طائفه اولی متفرق میشود
در نیین و طائفه از بعضی از آن جانب منعطف و از آن بانثیین بسیار باریک
رست طائفه ثالثه در عضله که بر عجز دارند و طائفه رابعه در عضلات متعدد
و ظاهر شکم و طائفه خامسه در قسم رحم و مثانه و منقسم میشود و قسم
که متفرق میشود در رود دیگری در کوکب مثانه و این قسم در رجال بسیار
رست لو ربطه میکان قضیب طائفه سادسه در عضلاتی که موضوعند
بر عظم عانه طائفه سابعه در هر دو عضلات لطیف و اطراف زیر او
منعقلست تا آورده که فرو می آیند از صدر بمراق و بیرون می آید
لذ از جلد این آورده عروق تا نجم که لو ربطه العقب و حیم
سر رگ میکند و ثامنه طائفه ثامنه در قناب در میروند و طائفه تاسعه در

در عضلات باطن فخذ متفرق شوند طائفه عاشره بزیر پشت کرد و از جوانب آن هر دو
ران وطرف هر عضو حاضر متصل میشود باطراف آنکه دارد ه
فرو می آید از جوانب انبساطان و میگردد و جزوی عظیم از طرف البشره
جزوی بعضلات الیتین و آن دوازده تا منشعب میگردد و هر یکی از
ایشان شعبه که متفرق میشود بر عضلاتی که بر مقدم فخذ در لعت و شعبه در
عضلات رستق فخذ از طرف الیسی و در بعثت و شعبه کبیره که در عمق فخذ در بعثت
و شعبه که در عضلات اسفل فخذ و انجا باقی میماند هرگاه که به نزدیک زانو
مدرسه متقسم میشود به قسم عمیق و جشته آن متصل میشود بقصبه صغری
ما منشعب که از اعماق الساق جرحشد و الیسی که مقابل است ازو
کوبید و در وسط و در بعثت از بالعکس از انکه کوبید و منشعب میشود از ورد
مرور او در باطن ساق شعبی چند که در عضلات او پنهان میشود
می ماند از و و شعبه دیگر میرود در اجزای ساق و شعبه محلاب
میشود و رسیدن قبضه هر دو ساق تا انجا که نزدیک مقدم رجل است
و مختلط میشود شعبه از جانب وحشی و این آورده ها که شعبه میشود
مختص القدم میگردد و دو تا که در جانب وحشی است و طرف وحشی در
سرحد که طرف الیسی در بعثت و طرف الیسی میرود و مجموع مختلط

بهم

میشوند چنانکه یک ورید میگردد و

المقالة الخامسه

شریانها عبارتست از عروق متحرکه که از بطن الیسر قلب رسته
است و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بوده و جائیکه او
الصیاف ربع صورتیست که جمیع بدن و جمیع شریانها دو طبقه ها
طبقه داخلی اصلب است بنا بر آنکه دعای حقیقی روح حیوانی و لیف او
لعرض افتاده بنا بر آنکه حرکت انقباض که واقع فضله روح است بدین
طبقه است و طبقه خارجی لیف او بطول و در ولیف موّرب است بنابر آنکه
حرکت انبساط که حادث نیست تا اوست الا شریان وریدی
که یک طبقه است و بریه میرود جهة انکه رحم و دریم الحرکه و لقیات بسعی یک
طبقه او بنده شد اگر گویند ورید شریانها بریه میرود و طبقه است

جواب گوییم که اورطی از مهره تمام رسته آنکه از تجویف ایسر قلب ادلاء
و رگ رسته و اهم الحرکه که بابی لیفی و یک طبقه است و اورا شریان
وریدی خوانند و گفتیم که اورطی از ریه فرا آید و منقسم میشود دو حصه اسفل
لنفی والصاق و ... زیرا که مرغدار ریه قلب است و رگ و دیگر که از قسم
از بین طرف رسته و باب کبیر است اورا اورطی گویند و از بهر میرود
و امعیق چون از قلب ظاهر میشود منشعب میگردد دو شعبه اینکه کوچک
است می آید بتجویف طرف راست و متفرق میشود در دو شعبه و دیگر از قلب
میگردد و متفرق میشود در اجزای قلب اینجا که میماند از میمنه منقسم
میشود و میشود دو قسم قسمی بیاید لا دارد و قسمی میان التجیب والوجه
مایل است بسیار زیرا که اعضایی که در سینه قلب و در نعت
میشد از آنکه در بالای قلب در قعست و میر بزرگتر است و آنچه نایب
بصعود رست منقسم میشود و بستم میگردد اکثر از ان یکدیگر می آید از آن
راست مایل که بجهت رجوع وصول می آید که منفوس است در اجزای عالیه عظام
و بعضی میرا بند که طبقه دیگر در اندرون سر آن نیست بالنه
مثل نافه عنکبوت آما و سر بابات کبیره ظاهر میگردد و در سینه اصل
نیز ابود و سر بالاتر از تجویف الایسر قلب راست میرا که طرف راست و یک

ا!ا

تر است که بحر ما حدت عدا کند و چون منفور شده که سر بای عظیم که اطالی صعود
رست و اکثر آن در کتبه فرار میگردد و اطالی در اثر تجسیم رجوع وصول
می باید منقسم میشود به قسم و دوازان که از سر زبان لب این تو رسیده
سوم نیز متفرق میشود در استخوان سینه و فقره شش گانه از رقبه و در
توزیع از قوه با میرسد لیکن بعد از ان از دو میگیرد تو و بدست
میرسد اما از ان کوچک با الطالعی شیب لفت می آید و منقسم میشود چون
الف اسم سوم از قسم اکبر اما سبابیان هر یک از ایشان در گردن
منقسم میشوند دو قسم در طرف مقدم و از طرف مؤخر از ان مقدم
منقسم میگردد و قسم قسمی پنهان میشود در زبان و عضلات
استخوان قلب زیر بن و قسمی ظاهر میشود و مرلفی میگردد در جانب
عضله که در صد عنز در بعت و مر دیگر السیس میگردد و بعد از ان
که مختلف میشود از اینجا منقسم میشود شعبه بسیار شعبه از ان بسیار
می آید در هر دو مؤخر میشود و از ان کوچک تر آنست که ولق میشود
متفرق میشود در عضله که محیط است بعضلات سر و بعضی از ان متوجه قاعده
سر میشود و در میرود در لقیه عظمیه که نزدیک و در لانه در قعیت و از ان
و از ان عروق اعظم در میرود در شریان سوراخ و در سوراخ حجری میشود

میشود بواسطهٔ رگها و طبقات بعد از اشتباک مجتمع میشود در انسان نرم‌ترکی
و محیط میگردد و مدیعها و رتقی میگردد و بحالت شعر و در آنست میشود در
غشاء رقیق و بعد از آن در جرم دماغ میرود چون لوبیا از روشنا اکنم بار از
از شریان او آنکه بطریق استقامت میکند تا میرسد باستخوان بخشم از
عرات بسنه بعد از آن استقامت تبدیل بانحراف میشود و کجا از میان اید
دور میرود در البنه آنکه بعظم عجز میرسد و چون محاذی عجز میشود منشعب بنفو
بر و لیکه چند کوچکها بیک که منتفق میشوند در جوانب ... روده و بعد از آن
منشعب میشود از جزو میگرد و لیکه بعضی منقسم میشود بدو جزو متفرق
میشود از طرف راست و طرف چپ و بعد از آن پراکنده میشود و شریانها که کوچک
می آید بجهه اول ال معار رفقا و بعد از آن جدا میشود از دو شریان کوچک
مخصوص بکلیه و متفرق میشود در لیفات او بجزی که گرده را آمده و آن جز
دیگر می آید بهر دو کلیه و بعد از آن منقسم میشود از دو شریان که رسته
است و لطیف ایسر می آید و آنچه می آید لطیف ایسر که مقابل جسد او
است آنچه لطیف از وجه می آید بلکه آنچه لطیف کلیه یسری می آید
منها و آنکه لطیف حقیه یسری آید و آنچه لطیف حقیه یمنی می آید
منها و دو شریان بزرگ است و آنچه لطیف کلیه یمنی می آید لطیف

لطیفه

حقیه یمنی می آید و بعد از آن جدا میگردد از این شریان بزرگ شریان
بسیار و متفرق میشوند در جدا و یا عروق که در جوانب معا مستقیم است و بعضه
از و متفرق میشود در نخاع و در میرود در سوراخ فقار و عروق که نخاع
می آیند دارد جمله جرو فهست کوچک است میشود در فبلت و از آن
در و می باشد و مخالط او در میکرد و دو شریان بزرگ چون بعد
با آخر فقار منقسم میشود باید بدی که مقابل اوست و بیش از آن لطیف راست
می آید و قسمی لطیف چپ و هر یک از آن در میرود در عظم عجز و از یک
لطیف سانه می آید منقسم میشود در دو اطراف قضیب و آن شریانها دو
می آید بهر دو پای و هر یک منقسم میشوند از هر دو آن بدو قسم بزرگ
از طرف انسی و یکی از طرف وحشی آنکه از طرف وحشی افتاده مایل
بجانب انسی میکند و در عضله او در انجاست متفرق میشود و بعضی از رگها او دو
رفتن او در روی ران یعنی جانب او آورده میکند بود و بنه میکند بود و هر کاه
شریانها موافق و رید کرده و در ... این شریانها با جهات و رید کرده
سبب آنکه بار شرف جامات احسن است از جهت آنکه شریانها از فلک رسته
و جامات روح صور است بسر او شرف بود و آن اوروه که از جگر رسته
دو رطاهر بدن بعکس این است بار شرف محفوظ نباشد و در به چون جا بجا

باشد از آن او بمنزلهٔ جُنّه تا از مضادهٔ صدمه و آفات خارجیه مصون باشد
تشریح شرایین که مذکور شد

الخاتمة فی ذکر الاعضاء المرکبة

و او را اعضاء آلی گویند از آنجهت که بعضی آلات حیات و حس‌اند
و بعضی آلات غذا و بعضی آلات شعور و بعضی آلات تناسل اما اعضائی
حیات و حس قلب و ریه و حجاب و قصبهٔ ریه و غیر آنست قلب شریف‌ترین اعضاست و منبع
حرارت غریزی و محل روح حیوانی بود و او مرکب است از لیفهای مختلفه اعنی مستقیم و لحم صلب
و غشاء بسیط که او را احاطه کرده و چون صنوبری است که سر او از زیر و بنیاد او از اطراف
کفین و محفوظ بود و ریه با قلب محیط است و شکل او شبیه بشکل صنوبر
است و قاعدهٔ او از بالاست و محل او در تجویف صدر بود و سر او مخروط
افتاده مایل بجانب چپ بود و سبب میل قلب بجانب چپ آنست که قاعدهٔ قلب
خواسته و قلب را دو تجویف هست یکی از طرف راست و یکی

از طرف

از طرف راست و یکی از طرف چپ و از میان این هر دو دهلیز حرکت اند
و تجویف چپ حرکت او بیشتر است چرا که محل روح حیوانی است و چون بسیار ٢٧
در میان محلست منفذ شرایین از جانب چپ در تجویف ایمن دو فم دارد
یکی آنکه از وی رود از کبد بقلب و دوم آنکه از دم از دم میرود
بطرف الیسری غیر محل دو فم دارد یکی منفذ ورید است از ریه بقلب و دیگری
عروق شریانی که از شریان است منفذی که از تجویف ایمن بسوی
تجویف الیسری است از جانب راست فراخ تر و قلیل از آن تنگ‌تر
تا منتهی میشود بجانب الیسری و لوریطه دوم لطیف از جانب الیسری بجانب
الیسری میرود هر یک از دو تجویف قلب از جانب دو زائده دارند
شبیه اند بدو گوش که او را اذن قلب میگویند و بعضی میگویند
در وی است تجویف که الغیارت از بطون اوست اول و آخر
بزرگ افتاده و از میان کوچک و محیط لفیف از کناره آن
اغلاف قلب است جهت محافظت او و این غلاف ملاصق او نیست
بشرط که اگر او را یعنی غلاف بر قلب از آن مصون باشد و دیگر آنکه
ما لوریطه حرکت انبساط منضغط نشود و بر آنکه گفتیم که محیط است قلب
حرکت او تابع است بحرکت صدر و انضاج و جهت آنست که الکثر مفتوح

وصورت لیته و حاجت معتبر سست علت آن نیست که دل معدن
حرارت غریزیست و او محتاج است بهوای سرد تا بواسطه حرارت و دفع بخار
و خلا ممتنع نباشد برای آن او را دو حرکت متضاده هست یکی حرکت انبساط تا بهوا جذب
هوا کند و دوم حرکت انقباض تا بوقت دفع بخار و خلا مکیده از جمله گرفته است
تا هوا نیک کند و هوا از خارج بقلب رسد دیگر آنکه معدن حرارت غریزیست
و دیگر آنکه الطف ... چون در بسط آورده شد با او جذب هوا کند و
بعد از آن علت بنا باشد تا از دفع حرارت غریزی نشود و دفع بخار و حالی
بانقباض میشود و از جهت علت باطل لطافت حیث هست در
رست ملک و حرارت تمام و دیگر آنکه معدن حرارت غریزیست
باطل لطیف رسید حرارت بر یک شق منسوب شده و موجب
مضرت نیست و دیگر آنکه طحال در جانب چپ است و مقوی او است در مزاج
او سرد و خشک است حکمت باری عز اسمه اقتضای آن کرد تا قلب
باطل بر طرف باشد تا اعتدال در هر دو جانب حاصل کرد و چون
قلب شرف اعضای رئیسه است از آفت و جراحت بدور است چنانک
نباشد چنانچه گفته اند القلب لا یحتمل الجراحة و التعجب للموت و گفته اند
که هر حیوانی که دل او بزرگ باشد جرات و شجاعت او زیاد باشد

که حرارت در وی کمتر باشد یه مخلوقست از لحم و اوی سخیف و از عصب
و در روی شعب و رید شریان او قصبه ریه و حجاب دو جسم محجوب کشیده او دو
شق شده یک طرف ایمن است و یک طرف ایسر منقسم میشود یک طرف ایسر هو
محجوب کرد قلب بر آمده و قائم او از بزرخ چند لیک بواسطه حجاب قسیم او
آنک لعضب فراخ مشکل قلب در رفع بخار و خلاء او میدار
صولت تست حجاب عضلیست مرکب از جوهر لحم و غشاء و عصب حاس و عصب
محرک و او محرک ریه است و انبساط او انقباض دم حاصل است مثانه الانسار
والات عد ایدا که از شیب کون و دو تجویف است یکی آنست از عظام
صدر کرد او در آمده و در وی قلب در بر و تجویف دوم آنست از عضلات
مراق که او در آمده و او لیعاقب میرسد و در احاطه معده و در معا و کلیه و
مثانه و رحم است و میان این دو تجویف حجاب واقعست و رتبه از آن آخر
عظمی از زهشتوان سینه و اوراست آید تا بمهره دوازدهم و منصل
میشود انجا و منتهم از دو غشا که کاشم چند را اند و حجم حور جوزت المصلح و
کرد اور می ایند و دو غشا را تجامتی یکی از بالا از نزدیک حجاب صدر
وینشاء او غشا است که مستبطن اصلاح است و غشاء دیگر میان حرست
تجویف لطیف و منشاء آن صفاق است که آن پوست بر و شکم است

و در حجاب دو سوراخ است یکی در موضع فقرات و یکی دیگر آنست که مری در آن میگذرد
در دو قسم از عرق اجوف و ابهر از آن بر می آید و در موضعی که میان حجاب و پشت است
ملتحم میشود انجا محکم و فایده حجاب دو است یکی آنکه بوقت نطق او صدر منبسط و
منقبض میشود بسبب عضلات محرکه صدر و فایده دوم آنست که حایل است میان
الات تنفس و الات غذا الات فضول و عبارت از مجموع مجرای بول که ان کوی نفخه
و ریه است رخوی و دو رگ مری در اعضای غذا اگر ده شود و صه زیر صورت از ریه است
شکل مولف از عصب ایلاف و غشای بران کشیده و او از قدام مری میاید
است و در ریه منشعب میشود و فایده ان تنفس است که عبارت از جذب نسیم و دفع
بخار دخانی بود و بالای او حنجره است و العضویست غضروفی که آلت کلام و صوت
و حس ... بود و او مرکب است از سه غضروف یکی از طرف مقدم که ان را ...
و رو آن ترسی گویند و دو دیگر از طرف خلف که یکی ملاصق است و این دو را
مرایند یکی را نام نیست و یکی را مکبی خوانند بسبب آنکه و ... مع ...
ادهته تا مجری در لصقه در بر ... انفتاح و انغلاق حنجره بدو حاصل میشود
و در حرکت حنجره جمعیت شبیه ان ... که انضمام و انفتاح بدو بر در صوت
بدو حاجت شود و اما مغلوب لحمی صنوبری شکل ... بالای حنجره او ...
و فایده او تصفیه هوا از دخان و غبار و همه صورتها ...
ارتها

۲۹
از لحم عصبانی شبیه بقلب که از اصل زبان رسته است و فایده او منع ... هوا است
و معنا لغو و کشد و در ریه ایالات غذا اول مجری ... است از فایده آن ظاهر است
رو بدان جهت تحقق نطق در وجود زبان معلق است از لحم و در ... شریان
و اورده و اعصاب دو را به اصل او دو قطعه لحم غددی هست جهت استفاده
لعاب بطعوم مختلفه که دو زبان در آنجا ... دارد و ... عصب ...
مدهم است و حس ذوق و تکلم به دو حاجت میشود و لب مرکب است از عصب و
لحم و عضلات و شریان و ورید و فایده ان ستر دهان است و حفظ ... عضو
حبس لعاب و اعانت بر تکلم و غیره **مری** مرکب است از لحم و عصب و
و طبقه است مجوف است و مدخل طعام و شراب متصل است به فم و به انتها
معده است و چون راه مری ... صحیح رسید و از تراکم ... معده ...
و ... لعاب ... معده و طبقه است و ... عصبانی جهت حس
خارج ... جهت ... و تکون حرارت و از ... معده ...
نمی ... اگر ... و ... که در ...
... محلوق است از ... و شریان و
لیفات عصبانی و ... کفته است **بیت** ...
... **ها** ... **ها**

اول شیر اثنا عشری است صایم و انکه دقیق و از شیر او اعور و قولون و انکه
مستقیم اول که اثنا عشری است یعنی عرض او مقدار دوازده انگشت صاحب
او باشد در حالت انضمام اصابع و این متصل بقعر معده بود و قوام بیشتر کوشید
است برانکه در وقت هضم دهان او مشغول بود یعنی با هم آید در وی هضم تمام بعد
منفتح گردد و دوم را صایم خوانند بسبب آنکه او از غذای خالی افتاده و عروق
ماساریقا از وی شیئی لطیف کنند و صفرا از مراره بدو منصب شود و لطف
دوام این انصباب او را نوید دارد از غذا خالی بود و سیوم را دقیق خوانند
در دقت بسیار است و این هر سه را امعاء رقاق خوانند و چهارم
اعور خوانند از انکه کیسه ایست که مدخل و مخرج او یکیست و سایر او را
اعور گویند و پنجم را قولون گویند چه انکه قولنج بسیار در انجا اتفاق
و ششم را امعاء مستقیم خوانند بسبب آنکه در وی کجی نیست و در پشت
امتداد دارد و آخر همه اوست و مقعد متصل بوی است و امعاء را از آن جهت بعد از
معده او را بماند و زود نکند و محتاج بغذا از جهد و تشنه و غیر آن نشود محتاج
بنفس زدن باشد و امعاء دو طبقه آفریده شده طبقه بیرونی و طبقه اندرونی دو
و منفعت هست یکی آنکه با از سیول آفات و در باب جا کرد و امعاء
فایده میدهد که از طبیعت خارجی لب رفع و احوال سلامت منفعت

انکه احتیاج تمام بسده و واقعه هست که وقوع بر ازید دست بهار است
لیکن او بعرض امتداد یافته باشد چرا که بیعی که بعرض امتداد یافته باشد جهت دفع
است و انچه بطول جهت جذب و امعاء را شغاف افتراز را امعاء طلب را ارزو
شد بالفعل بسیار در وجوس نبود و هر زمان محتاج مدفع باشد و
بنا بر انست که مثانه نیز وسیع او بود که اگر چنان نبودی لحظه لحظه مشغول
مدفع بول بالتبیین شد ترتیب عضولیت مولف از دو طبقه غشای او و شعبه
از شعب عصب و او رده و شرائین با فیه شود در طوبتی و قسم بدان
نیز شیح شده و بور رابط در وی محل منجمد شود و از جمع اجوبه رده حال
شده و او معده بر آمده جهت تکون حرارت معاونت هضم کلیه عضو است
مولف از لحم غلیظ و عروق و شرائین و غشای غلیظ احس بد و محوی شده
و او باشد نیم و ابر باریست و بر طاهات قوی و طرفان یست بسته شده و کلیه
طرف راست بلند تر از طرف چپ است و منفصل است به ان بعروق جوف
بالعافیتی که بکبد میرسد دو دو شعبه عظیمه دارد یکی از ان منغص میشود در حجم
او و او را اسباب وهم میکند بسوی الیان جهت غذا و دیگری نامیرود
از ان یاد می کند که بول است و منقلست بالیان اثر این بزرگ
شعبه که اعطای جبوه میکند و هر یک از ان منفصل بمثانه آمده و خون

و نزول از آن بر ان امعا نه میرود و منفعت دیگر صدر یا نه دم از کبد است و بسیار است
از هر یک در موضع اتصال او معده عرقی است که آن را الحجر لیف و از کلیه دو عرق و
که صدف ما نه وم کرد یا مرطوبه نی در موجب استسقا گشتی و کلیه یمنی از ایسر بالاتر
رفته است که رده او بسوی راست آمده و قدری جای دو نار را بگذارد
ماخای بر هیچ یک تنگ نباشد طحال عضویست لحمانی بر شکل زبان او محل او طحال
جانب ایسر است و محدب او مماس اضلاع خلف است مقعر او مماس قعر معده و عروق
بسیار از این در و منتشر شده و مربوط است برباطات که از اغشیه اضلاع خلف
ما سمی محیط و منفعت بر دو عنای بزرگ تر است و منشا آن از جانب مقعر است
از کبد و او بمنزله عنقی است و ما و صید شیره از سودا از کبد میکشد و دو عروق
دیگر کوچک است میان او و معده و بواسطه او از طحال بمعده هم زیر دو جانب
بطحال و منفعت او آنست که چون هر دم از کبد میکشد بسوی غذا و دیگر که بدو
فرا آمده بواسطه و غذا دیگر جزوی از سواد بمعده میبرد چنانچه بسیار علامت و بر
امعیت که جوهر طحال جوهریست شبیه باسفنج که از آن باشد حرارت او و قبول
او بر اخلاط غلیظ سوداوی یا فشار مره سودا الیوم از طحال حدث بیود و تکمیل
موجب حصول امراض سوداوی گردد مثل جرب و جذام و از زیاده حدیث گشته هم
چنان موجب حدوث مرض گرده چنانچه جرب الکلب و جرب السو مانه

از کبد

در شیب معا مستقیم نهاده است و آن دو طبقه و طبقه داخلی صلب است
وافصاح لطافت او وجه آنست که تا صبور و محکم آن باشد در دفع کثیف الحری ها
تا که بول آمیخته باشد و در رگهای عضله هست و فایده آنست که در وی منفذ تقسیم
گردد تا بول از ادات از و بیرون نیاید و بول از هر دو کلیه بدوی آمد و مجرای بدو الحالبین
معروف است و منفوذ منفذ از و طبقه یا مثانه از مثانه لیس اکب و در انتهای منفذ بسیار گردد
ما از بان که بر سیر باطن او از آن است منطق منفذ طبقه باطنیه و ظاهره الطبایع بنسبت بالبول
بیرون نیاید و اسفیه العضلای و در جانب او وقت دفع بول است ابست اعا ر
مسالک مداخل میکنند و بر وی همین مجرای منفعت مثانه بالبول باریک دو درآمد است محل
برآمده جگر عضویست رئیس و جوهر او لحمانیست و بیاض و عیار رده گرم ادر آمده
و محل او طرف ایمن است و محدب او با حجاب قوی با ضلاع مربوط است و بعضی از حجاب
طرف ایمن از قعر معده است و او را پنج زائده هست بمنزله پنج اصبعه و بر مقعر
محتوی شده و بر معده یک عرقی رسته که از آن باب گویند و بعضی از کبد
منشعب شده و بعضی بیرون آمده چنانچه صد بند و از آن بار القاسمو
وار بعضی امعا لطیف مدر جمع کنند و منشعب در مثل جمع کرده با لقح
باید و اخلاط منهضم شوند و از محدب کبد عرقی رسته که آن را
اجوف گویند بعضی از شعب او در کبد متفرق شده و فوق بار لقیمات

و بول از راه آن به مثانه میرود و منفعت کلیه جذب مائیت دم از کبد است و هر یک از
از هر یک در موضع اتصال او بعنقی مستطیل التجویف و اگر کلیه معیوب
که جذب مائیت دم کردی نتواند مائیت بماندی و موجب استسقا گشتی و کلیه یمنی از جانب بالاتر
افتاده که زرده او بسوی زیر است آمده و قدری جای بود تا جگر از جانب
تا جای بر هیچ یک تنگ نباشد طحال عضویست لحمانی بر شکل زبان او محل او
جانب ایسر است و محدب او مماس اضلاع خلف است و مقعر او مماس معده و عروق
و شرایین در وی منتشر شده و مربوط است بر جانبات بعضی اعضا رفت اضلاع خلف
تا اسفل معده و منفعت بدو عنای یکی بزرگ تر است و منشأ آن از جانب مقعر او
از کبد و او بمنزله عنقی است و او حدیث مره از سودا از کبد میکشد و دو عنای
دیگر کوچک است میان او و معده و بواسطه او از طحال بمعده می رسد و جانب
بطحال و منفعت او آن است که حدیث یکدم از کبد میکشد بسوی وعاء دیگر که بدو
فرا آمده و بواسطه وعاء دیگر جزوی از سودا بمعده میریزد جهت تنبیه شهوت طعام و بر
امعیت که جوهر طحال جوهری است شبیه باسفنج که تا آسان باشد جذب او و قبول
او بر اختلاط غلیظ سوداوی باشد اما سودا اگر طحال جذب سودا نکند
موجب حصول امراض سوداوی گردد مثل جرب و جذام و اگر زیاده جذب کند هم
چنان موجب حدوث مرض گردد چنانکه وجع الکلب و وجع الشوصه مانند

از کثر

41

در سبب معا رسنهم نهاده است و آن دو طبقه و طبقه داخلی صلب است
و ضاح لصلابت او جهت آن است که تا صبور و متحمل آن باشد در کثیف خروجی ها
تا که بول آنچه باشد در وی عصبیه هست و فایده آن است که در وی هاست منقبضه
کرد و تا بول بی ارادت از وی نیاید و بول از هر دو کلیه بدو در آید و مجرای بول
معروف است و منتج ... از و طبقه ها یله از مثانه گراید و در اینجا منعطف میگردد
تا زمان که بر موی باطن او را اثر منطبق شود طبقه ها یله بطاهره الطیفی ... باول
بیرون نیاید و در سبیه العیای دو جانبی او وقت دفع بول است اعضای
میان مدارجات میکنند و بر وی هر مجرای منفذ است تا بول بازگرد و ... محل
از آمده جگر عضویست رئیس و جوهر او لحمانیست و بحس و عار ز روی کو او در آمده
و محل او طرف ایمن است محدب او طاق قوی با ضلاع مربوط است و معلق او محاسس
طرف ایمن از مقعر معده است و او ز اینجا زایده هست بمنزله شاخ اصبعه و مر مقعر
محتوی شده و بر مقعد کبد عرقی رسته که از آن باب گویند و بعضی در ... کبد
منشعب شده و بعضی بیرون آمده جهت جذب غذا و از اینجا رقاق گویند
و از بعضی امعاء لطیف بدر جمع کنند و در شعب در مقعر جمع گردانید تا بالفتح
باید و اختلاط ... منهضم شوند و از محدب کبد عرقی رسته است که او را
اجوف گویند لیفی ازشعب او در طبقه کبد متفرق شده ... از فوقانی از تحتانی است

شعب بسیار است چند عدد دم ازان هست ازو خالی شده است آورده است از

دو قسم میشود با عامه این شعب میشود و شعبها باز متفرق میگردد و هر

راه گذار دم و مجاری رفتن به تحت به سوی فوق و از شکل او چون

شکل هلالست و مقعر او بسوی معده است و اما محدب او به حجاب

هر یک ملتصق است بر وی و ظاهر او به طبقه و کیسه زهره متصل افتاده عظم

دو زائد و اطراف این عضو بعضی دو طرف دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف

و بعضی پنج و اضلاع است که عصاره بدین طریق خون کند و دیگر اخلاط هم

کیسه زهره است که بجوهر دم زائد منفصل از معده و امعای اثنی عشری و امعای دقاق

نفوذ میکند و عصاره او به واسطه عروقی چند باریک که آن را ماساریقا گویند

میشود و بسطح کبد و به واسطه قوتی که در وی است جذب میکند و از اخلاط

اربعه ... آن و ثقل میکند و به طحال که کیسه سودا است و دیگر که حجاب

بر طرف راست واین سخن بعینه مراره متصل است به کبد و قسم اول مقعر

کیسه متصل است جهت میل اخلاط که در کیسه است و مقعر او و قسم اول

بزرگتر است و متصل است به امعای اثنی عشری و صفرا از آن به امعای اثنی عشری

جهت پاک کردن امعا از اثفال متصل میشود و بعضی از امعا مثل صائم متصل میشود

و فایده او پاک کردن او میسر شود است از دم از کبد و او شوخ بکند و دیگر رهبر

هو

مغز اهد بکنند یا اینکه حدت تمام بکنند اشتها نه بدید آید چنانکه اگر مطلق حدت نکنند

حد اعتبار گیرد و اگر صفرا از آنجا عضو آید و بسیار گرم تولد کند و از بیش ازان

مقدار باید با عصاره بول دفع کند از پیش و بسوی مثانه پدید آید و اگر دفع آن ماده

بعضوی دیگر بود چنانکه در آن عضو پدید آید و اگر در همه تن پراکنده بود

یرقان پدید آید و اگر سودا رفع نشود امراض سوداوی و سرطان پدید آید اما

الات شعور دماغ و چشم و گوش و بینی است و دماغ عضوی رئیس و محل روح نفسانی

بود و او مرکب است از مخ و او ورده و شریان و غشای رقیق و محیط بیضی

و دلالت آن ... که در غشای بعضی گفتیم که عبارت از آن است که اگر

بعضی در سر به دماغ برسد و غشای صلب آن را همچون لطافت او ...

محیط است و شکل دماغ مثلث مخروط بود و فایده آن مقدم از سر است و این

از قوت حس است زیرا که لطیف است اعصاب حس ... و دماغ ازجهت عرض

که از طرف پیشانی تا پس سر است دو قسم میشود و از طول بطون ثلث و شکل

دو دو ... و او را دو بطن تصور کنند و دو بطن دیگر بطن مقدم است و دماغ

شیرین میشود که علامات او ... نرم و در ... او است و در مقدم

بطن آن که از ... و از وی لطیف کند و ... دماغ خارج شود

از دو و بیکدیگر از ... بطن مقدم و دیگر اعتبار بطن اوسط طرف

و از آب لعو نمکنند بمنفذی در ربع پسین تنقیه میشود و آن منفذ تنگ است بنگ موضع
بالعنبیه مجوفه که میان مجری خنک و عنبای جلب موضع است منضم شود و سبب
تولد کند و منع مویه لحاح جسمی است مانند جوهر و مانع است و طبقه او شبیه است از بر عنبه
و همچنان و نبات را مانند است که در تحویلات مسمیه شده است بالعصب و جسم از اعضای گرمیه
است و مرکب است از رطوبت و تقف طبقه و دو اعصاب ثابت در ... در التهاب ملتوی
داورده و سر این منفذ کسنه و سبب او با این نسبت طبقه در گذشته و در آن
خلد فیست که دیدن نور بصر آلت که از دیدنیش سریع مشتعل می شود باز مری خط
راجع مرای مستو و اصح و اول طبقه اول که مماس هو است ملتحمه کویند و جوهر او
لحمی و سبک که محافظ جمع اعضای علی رسم مجمع میان ... منور است و اثر از ماس
کویند و طبقه دوم را قرنیه کویند و آن جسمی صلب شفاف است و بر عنبه محیط شده
و منفعت او حفظ سایر طبقات است و طبقه سوم را عنبیه کویند و لون او
مختلف بود و بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق می بود
از این طبقه رطوبت بیضی است و این رطوبت سفید شفاف بود و طبقه چهارم را
عنکبوتیه خوانند و از عنکبوت ... شبیه است بنسج عنکبوت و او میان رطوبت
بیضی و جلیدی بود و اوارا اطراف طبقه شبکیه رسته است و بعد از رطوبت
جلیدی بود و از جسم ... مانند جلیدیه لون شفاف و طرف ظاهر او ... است
بهبس

جهت البلاغ مر ... و طرف باطن او مجرد و طلب باز ... عصبه مجوف که
الابصار مدار لحو مرکور کرد و بعد از آن رطوبت زجاجیه است که شبیه باشد
با کمیه کداخته و طبقه پنجم را شبکیه کویند و او از ... زجاجی بود و طبقه ششم را مشیمیه
خوانند و او حقیقت از اجزای عصبی رقیق است و او همچون ... بعضی مخصوص
شده طبقه هفتم را صلبیه کویند و ... علیظ بود ... عظم ... کحقه
الابصار رطوبت جلیدی حاصل میشود با ... و معدلات او ... رطوبت
سمی حافظ او ... نور ... و ... جلیدیه مستطیع مرکود که ...
اضرار او بود و زجاجی منعدی اوست ... و ... محفوظات ملکه بان
اوهیند فتبارک الله احسن الخالقین **قطعه** کر واقف بکار ... نفس ... است
حشمت ... آن ... صلب ... و شبکیه ...
و لس جلیدیه ... عنکبوت ... عنب قرنی ملتحم ... عصبو ...
عصبو ... و هوای مجوف ... مجتمع میکرد و در ... عظم صنوبری ... مکند
و چون مصادم عصبه مسود که در ... معروف است و قوت ... بدون ...
ادراک صورت حاصل میکرد و در این ... باشتیم ... رطوبت
جلیدی است ... ...
مقسم شوند قسمی ... منقسم ... مقسم ... اق ... و ...

لوطالی که شبیه بمفاصل است منتهی گردد و جهت دفع فضلات و باقی در رسیدن
رو راج بدان دو عضو که شبیه به وسر است مشمول ادراک ریح بدیشان حاصل
و او را رایه با حلیمان کوهنه اعصابی متاشل اشیان ثقب و رحم است امثین
مرکب است از لحم سفید عددی که ان لحم رخو متخلخلست و در میان وی فضا بسیار است و در یک
در آن ان لیف رقیق مختلط متصل اند در اوج که او مجامع عروق بسیار
تعبیر عروق اگر حرکت نماید جهت رسیدن خون که ماده منی است مجامع که
ما کیان او و شریان هر کدام این ما آن ما و شریان اگر سر این هر دو موضع
رحلیل سر رحم م آمده بازراج منی شد تعیین غریب دو روان و در اقسام عروق منصف
است ارو عروق که منفعلات شریان و شریان او در لیفات او تعاریج باقی و حاکمات
کرده هم چنانکه دم حیض یا بیش متصور در لیشان دیده آری چنین و کرده و در سر از
امثیین و دو وعار که از آن منی منقلب میشود تعصب و ایشی و دو عاد او
منی محور است دور دکور در ان بر لیو ما که عانه رسیده و تنهاارات منجمد رسیده لعقف
م همچنین در ذکور این دو او عیه فرانقر و سخت تر باشد و در ان بود ربط آنکه بانیان
و روکه یحق از سنحکام و از او حیث غلط هم آنکه با منی رسیده در و لعود کشند
تعفت آید و ارو قضیب بر حشم اما حدث با بار که لیو لو ربط تعدد فاسد و او عیه
منی و را ثابت بحلاف ایشی ما و لیعی که کثیر اندک تر باشد کوچک تو ربط انکر

اصلاح

احتیاج بالتصاب منی و ران ان بحارج منی و صبی بحث انکه منی اول
رحمی است و لعود او و مجاری حقیقه بر قوی منفذ و امثین زن کوچک ٤٤
و بهن باشد و و مطرحی ریح مثال و از ان مرو بزرگ و طاهر و مستدیر
لیو و قضیب مرکب است از اعصاب و شرایین و اورده و خلال او بلحم اکتن
شده و در مجری بول و منی و وری هست و چون او از رطوبت خالیست
و منار او از و عظمت معروف تعظیم عانه و از پهلوی او دو عضلات
رست مقابل یکدیگر و احاطه او بالای محروف و حاجت بند و جهت دو و
رست که تقید اول از طبعت لعود منی رست در او عیه جمله رحم و از
بجهت است که عصبه الجوهر مخلوق گشته با ورد حس لبار تکونه ملتقه
شود و ان ن مجامعت و تنها سالم باید و او را خلاء از طرح
آورند با در حالت جماع و ریح فروع در تحولف آورند در لعوط
حاصل اکرده و العبارت از انست که تجویف او و ریح ممتلی شود و شرایین
و ریح و اورده بیدم با حمله با شد رقان در رحم و حس ابر حشفه منتشر
رست که آن بمیر رحیف است سا نزانکه لعنم بار زیر عضلات محمد منشوند ملتم
و موجب لعابی نوح آید و و فایده عضب ایلعاق ماده و رعشت
منتشر حول شر دو ربه پهلوی او دو عضلات جهت الست که در حالت

مجامعت از طرفین کشیده شود و مجری او مستقیم باشد و اوعیه منی در کشش
کرده و منی بقوت بیرون آید و منفعت انثیین آنست که بعضی فضله و قلت
طعام باشد و ذات الجنب آن باشد که چون مثانه سنگ
نزدیک مجری منی و طعام مجری البول از آن مجری منی را کوبند از موضع
منعقد بالموضعی منتشر دیگر است و در فتور در از مخلوق گشته و رحم
عضو لیف مخلوق از لیفات عصبها او و طبقات آن مجاری بعضی منقلوب
و موضع مثانه مشابه است و معاء مستقیم در فوقانی عروقی بدو منقلب شده
جهة دفع فضله طمثی و تغذیه جنین و او را مجرای هست محاذی فم فرج
برای حیض و طمث و جنین و وصول منی مرد در فم او شک
هست که از الت الکانت بیان شود در رحم و حالت علوق منضم
میشود و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله طمثی در حالت آبستنی
غذای جنین میشود و در حالت رضاع منحل به شیر میگردد و در رحم
شوره بجذب منی هست و از جهت ورود مجامعت مالک شوق لطیف
فرج و منفعت رحم آنست که منی در وی قرار گیرد تا جنین از و متولد گردد
والله سبحانه و تعالی اعلم بالحق والصواب

کیفیت تولد الجنین

بدانکه منی مرد و زن چون در رحم قرار گیرد و از جمع شو مراقبت
حاله باشد در جسم صحیح و لیقه نمو دار و از واردات خارجی در کار
مادی هیچ مانع نباشد از قوه عاقده که در منی مرد موجود است و از
قوه منعقده که در منی زن حاصل و از آن امتزاج پیدا شود و چهار
نقطه مانند حبات در روید اول دماغ در محل دل و بعدها در محل
ویکی در محل جگر دیگر در محل مخنوقی اول تا حافظ حرکت عزیزی
دوانیه اعضا بود و فوهات عروق بدو منقلب کرده با از آن مجری
غذا الکبد لطیف رساند و این حالت اول را خون بستند و بعضه تمام لحم
دو قوه مصوره تصرف نماید و در ماده امداد در رحم و در شهر
این توسط مرد و ماده در رحم باشد و بعد از آن طور منفصل ها
شرح شود و در آن و منافذ عروق پدید آید و بافت و زند خون

حشی روزه شود و این حالت را ثانیه گویند و چهار روز تمام شود تا حجابها پدید
آید و بعد از آن علقه گردد و این حالت را ثالثه گویند و این شش روز تمام شود
و بعد از آن مضغه شود و بعضی اعضا از هم متمیز گردد و نقطها و مبادی آدم و حیوانی
و طبیعی پدید و منشرح گردد و مستعد آن شود که از وهاب الصور تعالی و تقدس
روح صورت انسانی مستفید گردد و این حالت را رابعه گویند و در دوازده روز
تمام شود و بعد از آن فرج ذکوری و اناث ظاهر گردد و در اعضای اصلیه
تمام شود و این حالت را خامسه گویند و در سه روز تمام شود بعد از آن اعضا
تمام خلقت گردد و عروق و مفاصل و مجاری ظاهر شود و در این حالات
مذکوره در ذکران مدت اول از اناث بیشتر بود چنانکه خلقت ذکر در سی
روز یا چهل روز تمام شود و آن دختر در چهل روز و بعد از آن
بماند یا سی روز و اناث بدین حساب و حقیقت در ضعف ایام تمامی خلقت حرکت
نماید و در ضعف ایام حرکت خروج کند اگر کسی در سی و پنج روز تمام شود در هفتاد
روز حرکت کند و در دویست و ده روز که هفت ماه باشد بیرون آید
و غالب آن بود که بماند و اگر چهل روز تمام شود در هشتاد روز حرکت
کند و در دویست و چهل روز که هشت ماه باشد بیرون آید عادت آن بود
که نماند و دلیل گفته‌اند که جنین در ماه هفتم مضطرب آید و حرکت

کند

کند اگر صحیح المزاج بود و قوی الحال خرق اغشیه کند و با وجود آن در ماه هفتم
بیرون آید و بماند و اگر ضعیف بود قوت خرق اغشیه و خروج ندارد پس تا آخر
سالم گردد و اگر مهلت یابد تا ماه هشتم و چنانکه [illegible] گردد و در ماه
نهم بوجود آید و بماند و اگر علامات ضعف بود در شکم بمیرد تا آنکه در ماه
هشتم بیرون آید و از حرکت چنانکه اول آمد بود و هوای حال [illegible] تا اوایل
بود پس هلاک گردد و اگر در حالت وضع و تمام شود در ماه نهم بوجود
آید و ماه هفتم بماند و اگر ضعیف بماند باشد والعلم عند الله و هو علی کل شیء قدیر
والله المرجع والمصیر تم تم

کیفیت نشستن جنین در رحم

آنست که هر کف اکتسه‌ها شد و هر دو کف دست بر زانو نهاده و هر دو
چشم فرو آرند و بر پشت دست نهاده و روی به طرف مادر کرده
و بعضی برانند که روی او به شکم مادر و بر سینه و دران وضع ملاحظه
حالت قلبیت و این هیئت اولی است به جهت العقلاء و اقرب الی الطبیعه

جهت خروج و اگر منعقد شود یکی بر خلقت یک ذی روح بود و او را بکشایند در شق
آورده که هیچ فرزند در صحرا آورده اند و همچنین منقولست که بسبب [illegible] در رحم
حمل آورده اند و مانده است و آورده اند که زنی را سقوط طاری شد و چون
بکیسه افتاد از و هفتاد کودک در آن بود و همچنین منقولست که زنی را
سه پسر و دختری بزاد و در حالت آنکه باید [illegible] و فرزندان بماند و اگر
دو پسر زاد و دختر [illegible] در حالت آنکه بماند و از صورتان انسان و پسر
در حالت آبستنی حیل مجامعت دارند و گفته اند که شاید ذکر آن السن کودک
حالکه مشغول است که زنا و وارد و فرزند حمل آویخته و از آن [illegible]
نمی باشد و اگر باشد تلف گردد و گویند که هر زنی را در حالت السن [illegible]
بسیار خوردن فرزند او را [illegible] مانند صدف [illegible]
در حالت السن منقسم شود و قسم [illegible] آنکه طبیعت قادر بود بر صلاح آن
و این نوع منقسم است بسه امر اول آنکه غذا از جانب [illegible] دوم آنکه منعقد
گردد با لحم و شحم [illegible] میان اعضای [illegible] سیوم آنکه صعود [illegible] کند
[illegible] آنکه مشغول [illegible] موجود [illegible] غذا را و قسم دوم آنکه
طبیعت تصرف در آن نمی تواند کرد و اصلا امکان نیست [illegible] و
الوضع وقوع میکند و [illegible] ان [illegible] روز

و از آن مرض تا چهل روز شیر نمی یابد و [illegible] و در بلاد [illegible]
بر زمین می شود و در بلاد [illegible] و در [illegible] اطبار است که در میان [illegible] ده
[illegible] امساک [illegible] آنست [illegible] امکان [illegible] شدن
هست و بعضی اطبا بر آنند که از چهل [illegible] تجاوز باشد و بعضی
میگویند در [illegible] هفت سال [illegible] و اول زمان مدت حمل شش
ماه است بر مقتضای کلام مجید حمله و فصاله ثلثون شهرا الآیه و چون زمان
رضاع دو سال است بمقتضی نص و الوالدات یرضعن اولادهن حولین
کاملین الآیه شش ماه زمان حمل می باشد و بیشترین مدت اکثر زمان
حمل چهار سال است [illegible] چنانچه گویند بعضی زنان [illegible] اعتماد
تمام بر قول او [illegible] که فرزندی بوجود آید بعد از چهار سال و دو دندان
بود و گویند [illegible] بدین منوال بود و همچنین منقول است که زنی بعد
از شش [illegible] در حالت رقص چیزی از وی جدا شد و در محل [illegible]
و [illegible] بود و گویند [illegible]
[illegible] و بعضی گفته اند [illegible] در زن [illegible] و [illegible] هست
از [illegible] در [illegible] حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم [illegible]
انس بن مالک که در صحیح مسلم آورده [illegible] انس سلیم [illegible]

سالت منی الرسول صلی الله علیه واله وسلم عن المراة تری فی منامها ما یری الرجل
الرجل فقال اذا رأت ذلك فلتغتسل یعنی چنانکه مردان خواب می بینند
و انزال منی میشود زنان را نیز همین حالت طاری میشود چنانکه مردان را علت
و رطوبت زنان نیز رطوبت و علت حرکت منی است و همین مسئله
از ثوبان که گفت که یکی از دانشمندان یهود نزد حضرت رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم آمده و امتحان را سؤال نمود و گفت که بسبب چیست
فرزند پدر است و مادر یا ده خواهر سبیل و ماذی سبیل الذی نزل فی ایة
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فرمود که ماء الرجل ابیض و
ماء المراة اصفر فاذا اجتمعا فعلا منی الرجل منی المراة
اذکرا باذن الله تعالی فان جری الاخبار یعنی آب زن زرد و
هرگاه جمع گردد غالب گردد منی مرد بر منی زن فرزند پسر بود و بر عکس
عکس چون این بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی و تو پیغمبری
تو حق و اطبا گویند که منی مرد سفید و غلیظ است که پرمایه و منی زن
زرد است و تنک است که بشیر بعضی در بناء القحه در بون
شده غالب گردد چنین در آمده غشا زادل را مشیمه گویند و گفته اند آن
الحال که چون منی وارد میشود اجزای رحم در هم منضم گردد

بسوی

۴۸

بسوی او از جمیع جوانب و منی لعابیت از جهت منعقد میگردد
ظاهر او بحرارت سطح رحم نیز چرم غشایی گردد و درآید که او
مشیمه خوانند و بواسطه آن جهت متعلق میگردد بمواضع حشیه از اجل
رحم و در القرار رحم گویند که بعضی ازان فوهات شرائین است
و بعضی فوهات اورده و لعوق میکند از بن فوهات دم روح و
گردد اورده و شرائین متعلق اند اطراف ایشان بدین فوهات
و دهانهای عروق و بعد ازان اورده تا کی میگردد و وریدی میشود
و در ممر دو رگید چنین از جهت سره از جهت غذا دادن و شرائین
تلکیک میگردد و در ممر دو مختلف چنین از سره جهت افاده روح و
تعدیل او نسیم گویند اول چیزی که حاصل میگردد از اعضا وارد
روح صورت میباشد که حدوث او بسبب اوست و تکون او خالی
بود که منی چون در رحم گرم شود متحرک اود از و رگیره لطیفه و محیط
میشود ازان رگیره باشد ازا واح ثم که تعود میکند کلیات او از
شرائین و حاصل میگردد و از مجموع روح حیوانی میگردد و چنین
بواسطه او حی و حدوث این روح در وسط منی است هرگاه از
مکیت ثانی باشند ترجیح بلا مرجح لازم می آید و بدین ترتیب زنده رفته

شی

واین مخالف خواهد تمام گشت بطن الیسر قلب است و بعد از آن
جان حی میگردد و محتاج میشود بعد از آن که ناقص میشود میدوند از بدن
میکنند غذا در جسم مخلوق میگردد تا نفوذ کنند این دم عارض
در رود و بنا بر این عضوی که اول تمام میشود تکون او کو مد سره است و کو
قلب اول عضویت که حادث میگردد و از مبنی اما علت حرم قلب بالغ
تکون اوست بنا بر این که امامی گویند سره پس از تکون قلب و حدوث
مخالف قلب پس از حدوث سره است و امام محمد الدین رازی بدین گشت
حاکم بیان کرده اند و این چون نو ربطه حدوث صلاحیت غذای جان
مدالقه ما دام که مزاج او معتدل باشد بنا بر این حکم او شده است و ثبت
می باشد که تمامی تکون حکم مشق میگردد بر تمامی تکون قلب حاکم یعنی بر
غالب اندازد که نخست هر آنچه قوی رطوبت و ماده نمو که رکو است
موجود بخلاف قلب که در آن رطوبت است و بعد از آن چون جان
حاصل گشت و غذا می باید ضرور است که او از حس حاصل شود و تحرک
بارادت و حصول این دو او بدیع میشود بنا بر الکمه [illegible] صور [illegible]
اگر افتاده دخول حس و حرکت زیاده حاصل گردد که عضو ها رو به پس
دماغ مخلوق گشت اگر میدرد تکون او سابق است بر قلب بنا بر قاعده طبیعت

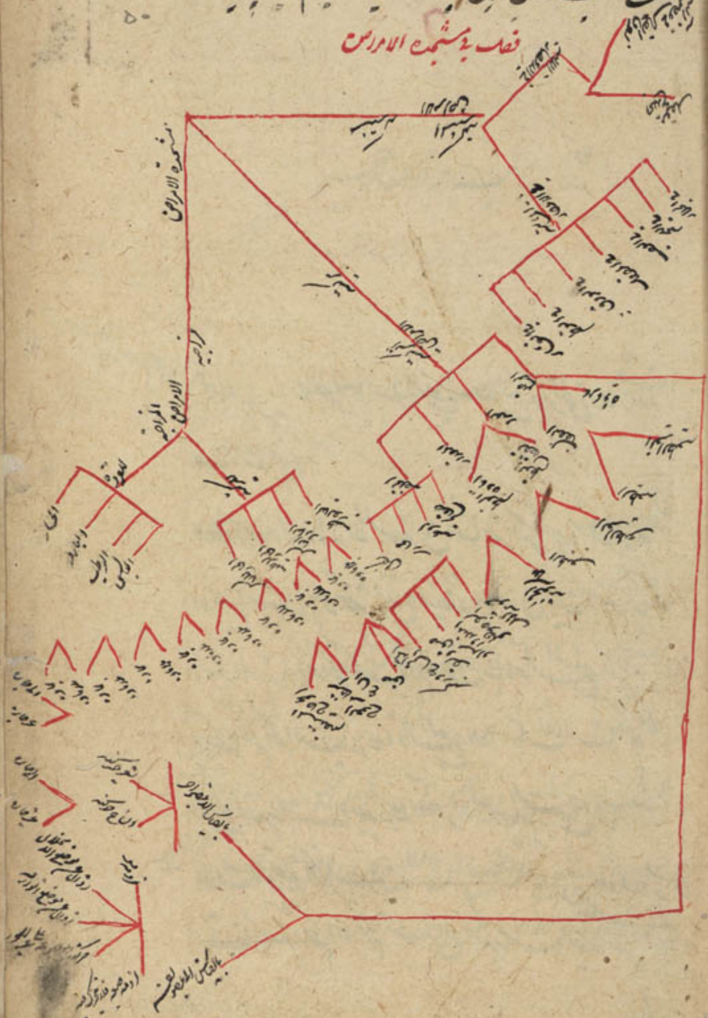
اما تمامی

اما تمامی خلقت او بعد از تمامی خلقت قلب است و جان را در ماده دوم
عناصر حاصل گردد که از الغا الحی گویند و از عناصر حاصل میگردد و مبانت
سره و توالی تا منافذ برگردد و رطه ملاقات بنا بر آنکه توالی جان از قعر سره
بیرون می آید از آنجهت که مجری احلیل الغایب تاریک افتاده و در باب هم
استعمال بعد از آن و نیست و در ماه سیوم متخلق میگردد و عناصر دیگر که او
سلا خوانند که محافظت سره جان میکند از آفات بجا [illegible] معام
عرفت و [illegible] و مادها این دو عناصر متصل است اند [illegible] حاصل میگردد
از غذا [illegible] که واصل [illegible] و از جانب [illegible] و ماه اول
دوم و سیوم غذا [illegible] و [illegible] علامات
ردیه است [illegible] مانند شهوت [illegible] کل و [illegible] و غیره و نتقراهم
و حصول [illegible] حافظ [illegible] آفات و مصلحات
واحتیاج و [illegible] که [illegible] کمالات [illegible] وقت
[illegible] حفظ
کند و [illegible] که [illegible] مکنونه
[illegible] علم
[illegible] تمام

قدرت شامله بر منذر است و رکت حکمت بالغه و هو یخرج الحی من المیت
ویخرج المیت من الحی یفعل ما یشاء بالقدرة و یحکم ما یرید بمشیة الحکمة البالغة الباهرة

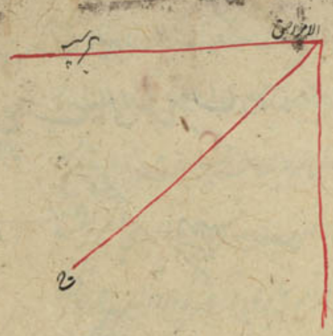
۵۰

فصل در مشجر الامراض



ودر آن حال تخلف ما نکرده و فرزندی که حاصل شد سر او به
سر ایشان و بابی شبیه باید گویند که این فرزند را منتفت آید بسیار اگر
گفت من از بارها مبر سم و مول حرم مخالف و مشابهت فرزند با والدین از
از ماده صورت قبول کند اگر آن صورت پدر باشد ماده پدر با صورت حالی
و سبب نوعی اخر لیاری است از امور سماوی و ارضی که علاوه آن جز جانی
فهم مرشد بداند اگر گویند که سبب اختلاف صورت معلوم شد سبب چیست
حالکه اگر علما و علی اولاد ایشان هیچ صورتی اشند و نقل سر جواب
آنست که عایت همت جان بر بنای ذرت ایشان بجهت و نقل سر ایشان
گویا که لالی میسر گردد بدان جانب منی ایشان و از کردن بسیار از جوی و داد
هر بار هر علف و فکر و سایر قوای الحاق و حس ان افعال بیایند
اما حکما و علما چون لذت و همت ایشان اکثر در کمالات و حصول مستهلکات
و وصول بر حالت لاجرم سیر لذت دنیا نموده بر بسط القرون از
هیچ المحظورات گاه گاه بر بسط القوای نسل بدین امر سلا جلب اقدام
می نمایند و چون قلب اهتمام ایشان در بر فعلی که بر طبیعت راه اغتشاشی
شاید و توجه تمام بجانب عو بوده باشد پس لاجرم ناقص عقل و شامی شسم
و کم خرد باید و همی در بر شخص ارادت حالی باشد و قابل مجتهد داد

قدرت



في البحر وهو اعدل البقاع بعد النيل وهو الحق وحار جدا شديد

عن والعا [illegible]

حط الاستواء وطوله الا المشرق اثنا عشر الصين ومنطقة الاقليم الاول

الاقليم الثاني وهو آخر البقاع صيفا بالاتفاق لان عرضه مثل الكل

اكثر الثاني وحكم ما كثر انهم يحرقون [illegible] ما حال الشيخ اكثر الثالث

وحكمه وحكم اكثر الثاني [illegible] ما حال الشيخ الاول اوقات الثالث وحكمه حكم

الرابع لقربه منه ولبعده [illegible] الآخر الاقليم الرابع وهو اعدل

الاقاليم عند الكل

اوقات الخامس وحكمه حكم الرابع لقربه منه ولبعده عن السابع والسادس

والدم

السادس اكبر الخامس وحكمه حكم السادس والسابع الاقاليم السادس

وسكانه مجهول من الاقليم السابع وحكمه حكم السادس

٥١

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه مسائل حنين ابن اسحق على طريق التقسيم والتشجير

الطب ينقسم الى

علم — وعمل

وهذا ينقسم الى

علم الامراض الطبيعي وهو الصحة — وعلم الاسباب — وعلم الدلائل

ومنه يستخرج علم الخارج عن الطبع وهو المرض لان الخارج عن الطبع

هو زوال الامر الطبيعي عن حاله

الامور الطبيعية سبعة ١ الاسطقسات و٢ الامزجة
و٣ الاخلاط و٤ الاعضاء و٥ القوى و٦ الافعال و٧ الارواح

الاسطقسات اربعة

النار وهي حارة يابسة والهواء وهو حار رطب
والماء وهو بارد رطب والارض وهي باردة يابسة

اصناف الامزجة تسعة

واحد معتدل وثمانية خارجة عن الاعتدال

منها

اربعة بسيطة وهي ... وهي اربعة مركبة وهي
الحار اليابس والبارد الرطب واليابس الحار اليابس والحار الرطب
والبارد اليابس

الاخلاط اربعة

الدم وهو حار رطب والبلغم وهو بارد رطب والصفراء وهي حارة يابسة والسوداء وهي باردة يابسة

[illegible]

52

اصناف البلغم خمسة

المالح وهو اخف واسخن والحلو وهو يميل الى الحرارة
والرطوبة والحامض وهو ... والزجاجي وهو ... وهو الذي لو طبخ
... وهو الى البرد واليبس بارد غليظ جدا رطب جدا
خالص البرد والرطوبة

الاصناف الصفراء خمسة

الاحمر والناصع وهذا والاصفر والمحي والزنجاري
هو الطبيعي ويتولد في الكبد من مخالطة الرطوبة وتكون
من مخالطة الكبد المائية للمرار

الاحمر الرطوبة الغليظة

الناصع وهو ... البلغمية للمرار

[illegible]

اصناف السوداء صنفان

الطبيعية الحارية المجرى على الدم وتسمى خلطا سوداويا وهذا الصنف
بارد يابس والخارجية عن الطبيعة وتتولد عن الاحتراق الا
خلاط وتسمى في الحقيقة مرة سوداء وهي حارة يابسة وكيفيتها
حارة مهلكة

الاعضاء الاربعة الرئيسة

١ رئيسة ٢ وخادم الرئيسة ٣ ومنها ما يوجد فيه قوى غريزية
كالعظام والغضاريف والاغشية وجميع المتشابهة
٤ ومنها ما يوجد فيه قوى غريزية وقوى تجري اليها من الاصول
كالمعدة والامعاء والكلى وجميع الآليات والقوى
الغريزية هي الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة
والقوى التي تجري هي الحيوانية والنفسانية

والقوى

5C

والقوى الطبيعية تنقسم الى

الخادمة وهي	والمخدومة وهي
الجاذبة والماسكة والهاضمة	المولدة تخدمها قوتان
والدافعة وهذه تخدم الغاذية	المغيرة الاولى المصورة

والثانية تخدم المولدة

يجوز ان في قوة الكون
المغيرة الاولى
الثانية والقوى
والغاذية تخدمهم
والمصورة

وبالمغيرة الثانية وهي التي تكون مع القوى
الغاذية لان الاولى تفعل ما تفعله في المني من
غير شبيه لشيء والثانية تفعل لتشبيها لشيء الافعال القوى
المصورة
التشكيل والتقعير والمنافذ والخشونة والملاسة

والقوى الحيوانية منقسم الى اثنين

فاعلة ومنفعلة

وهي التي تحدث بها انبساط القلب والعروق الضوارب وانقباضها

وهي التي تحدث بها الغضب والانبساط والترس والانتباه

والقوى النفسانية منقسم الى ثلثة

حاسة مدركة ومحركة بالارادة وحاسة وهي خمسة

التخيل وهي في مقدم الدماغ والفكر وهي في وسط الدماغ والذكر وهي في مؤخر الدماغ ١٢

وهي التي تنفذ من الدماغ الى العصب والعضلات فيحرك بها الاعضاء المتحركة بالارادة ١٢

قوة الذوق وقوة اللمس وقوة الشم وقوة البصر وقوة السمع ١٢

المدن

اصناف الافعال صفات

مفردة ومركبة

ومولاه قوة [illegible] كالهضم والجذب · كما وارضت كالشمس [illegible] · ومولاها قوات [illegible] · وصعود الغذار الحاذبة

اما في الاولية

كقطع اليد او الرجل

حالات البدن ثلثة

الصحة وهي حالة للبدن يصدر عنها الافعال سليمة ١٢

والمرض وهو حالة للبدن يصدر عنها الافعال غير سليمة ١٢

والتي ليست بصحة ولا مرض [illegible] ١٢

البدن الذي قد اجتمعا جميعا فيه كبدن الاعمى والاعرج
والبدن الذي ليس فيه هاتين الخالصتين كبدن الشيخ
الزمنة والبدن الذي هو يكون في بعض الاوقات صحيحا وبعضها
مريضا وذلك ان الذي مزاجه حار جدا هو عرض في الصيف
على الاكثر ويصح في الشتاء والذي مزاجه بارد جدا وهو بالضد من
ذلك ومن كان مزاجه رطبا جدا وهو في الصبي يكون مريضا
وفي الشيخوخة صحيحا ومن كان مزاجه يابسا جدا وهو في الصبي يكون صحيحا
وفي الشيخوخة مريضا الصحة والمرض والحالة التي ليست بصحة ولا مرض
توجد

في ثلثة اشياء
والاسباب

في الابدان	والعلامات
طبيعية وهي بدوة تنقسم الى	وغير طبيعية وهي التي تنقسم الى

حافظة للصحة	وفاعلة لها	حافظة للمرض	وفاعلة له

في ابدان الاصحاء	في ابدان الرضي	في ابدان المرضي

في

55

في ابدان الاصحاء

الاسباب العامية المشتركة بهذه الاحوال الثلاثة ستة وهي

الهواء المحيط	والماكول والمشروب	والحركة والسكون
والنوم واليقظة	والاستفراغ والاحتقان	والاحداث النفسانية

٦
فهذه الستة

اذا قدرت بالمقدار الذي ينبغي واستعملت بالكمية والكيفية
والوقت والترتيب حفظت الصحة وان حرفت احدثت المرض

واسباب الامراض ثلثة

بادية	وسابقة	وواصلة
وهي ما تطرأ على البدن من خارج [illegible]	وهي [illegible] البدن [illegible]	وهي الموجبة للمرض [illegible]

اسباب الامراض على وجه اخر

اما ان تكون عامية وهذا اما ضرورية كالستة المذكورة واما غير ضرورية كالادب البارزة
واما ان تكون خاصة وهذه اما ان تكون المرض المشابهة او الخطبة

اما ان يكون لضعف [illegible] الادوية
وامّا ان يكون لكثرة الحفظ [illegible]

اسباب المرض الالتيه وحصوصا

اسباب الالية بعزيادة منصب الى العضو العليلات وراولايي المرض الحارة

اسباب المرض الحارة

الحركة الحادة الاعتدال اما من حركة النفس كالغضب واما من حركات البدن كالرياضة وملاقات الحرارة بالفعل والحار بالقوة كملاقات الشمس كالثوم والمعد ليبد

اسباب المرض البارده ثمانية

ملاقات مبرودة بالفعل كالثلج تناول البارد الماء والبارد بالقوة كلبن الخشخاش الاسود وهو المسمى بالافيون كثرة ما يرد على البدن حتى تطلع الحرارة الغريزية قلته ما ير على البدن حتى يتحلل ويطفو الحرارة التكاليف المفرط الذي يحقن الفضول ويغمر الحرارة التحلل المفرط

الى

الحار الغريزي الحركة المفرط التي يكثر معها التحلل السكون المفرط الذي يحقن معه الفضلات

اسباب المرض اليابس اربعة اسباب الرطب اربعة

الارواح ثلثه

الطبعي وهو بخارات الدم النافذ في العروق غير الضوارب الى البدن ويخدم القوى الطبيعية والحيواني وهو النافذ من القلب في الشرايين الى البدن ويخدم القوى الحيوانية والنفساني وهو النافذ من الدماغ في العصب الى البدن ويخدم القوى النفسانية خروج الامر الطبيعي يحدث عنه ستبيان اما مرض

١٤ ومرض الخلقة عشرة

عظم مرض الشكل كالراس المسقط ومرض التجويف مثل ان يكون اقمص من القدم او مشا ومرض المجاري وهذا ان يضيق او يتسع

الخشونة
ومرض الخلقة كخشونة قصبة الرئة ومرض الاتصال كانحلال البنية

او صحة مكرر ونوشته خروج الا والطبعي يحدث عنه سيلان

اما مرض او حالة سبب الصحة والا مرض

اجناس الامراض ثلثة

المتشابهة ويحدث في المزاج والآلية ويحدث في الهيئة

والعام ويحدث في الامرين معا

الامراض المتشابهة هي سوء المزاج الثمانية ينقسم الى قسمين

البسيطة وهي الحار والبارد والرطب واليابس

والمركبة وهي الحار واليابس كالجذام والحار والرطب كالحمى اللطيفة والبارد واليابس كالسرطان والبارد والرطب كالفالج مع المادة

وهي اما ان يكون

من انصباب مادة في الحارة كالدق او بغير انصباب مادة في الحارة

كحمى اللطيفة والبارد كالفالج والرطب والبارد كالجمود والرطب كتهيج

كالاستسقاء واليابس كالسرطان العرضة واليابس كالتشنج من ع

اسحاب مكرر ونوشته

مكرر ونوشته

٢١

الاستفراغ

الامراض الآلية اربعة

اما اين مكرر ونوشته

مرض الخلقة ومرض المقدار ومرض العدد ومرض الوضع

والمرض الذي يكون في مقدار الاعضاء وينقسم الى

الزيادة كالراس الكبير واللسان الغليظ والنقصان كالراس الصغير

المعدة الصغيرة ومرض الذي يكون في مقدار الاعضاء وينقسم الى الزيادة

كالراس الكبير واللسان الغليظ والنقصان كالراس الصغير ومعدة صغيرة

مكرر ونوشته

كالراس الكبير والمرض الذي يكون في عدد الاعضاء وينقسم الى

الزائد وهو اما ان يكون والناقص وهو اما ان يكون

من جنس ما بالطبع كالاصبع الزائدة كلها كاليد باجمعها او جزء منها

او من جنس ما هو خارج عن الطبع كسلعة [illegible] الاصابع

الطبعي ان يكون ما او

كالدود وحب القرع والثاليل

والمرض الذي يكون في وضع الاعضاء

اما ان يكون بتقلب العضو او فساد مشاركته لغيره

موضعه كالخلع كالتصاق الاصابع او ما

التصقت فلم تنفرق او [illegible] في

التصدر

المرض العام

في المركبة

والآلية

او في المتشابهة كما يكون

في العظم يسمى كسرا او في اللحم او كان قريب العهد جرحا

او القادم يسمى قرحة وفي العصب يسمى باليونانية فزاغا

وفي الشرايين يسمى ام الدم والشريانية انورسما وفي العروق

العروق الصغار يسمى فدغا او في العضل اما في اطرافها يسمى

هتكا او في وسطها يسمى فسخا

فيقسم العلامات على الاطلاق ينقسم الى قسمين الى الدالة

على احوال البدن على الاطلاق وعددها ثلث

علامة تدل على الصحة وعلامة تدل على المرض وعلامة تدل على

الحالة

والثانية اما على

الاعضاء المتشابهة وتنقسم الى | او الاعضاء الآلية وتنقسم الى

الجوهرية كالحرارة والبرودة والرطوبة | الجوهرية | والوضعية

واليبوسة والمركبة منها ... كالعظم واللحم والعصب ... والشكل والمقدار والعدد والوضع

والى العلامات والدلالات العامة للمرض واجناسها الكلية

تذكرة تدل على حال ماضية | ودالة تدل على حالة حاضرة والمثال

ومثالها ان يرى البدن متغيرا | ان تجد النبض سريعا فيدل على

فيستدل منه على عرق تقدم ١٢ | حرارة غالبة ١٢

ومنذرة تدل على حال مستقبلة والمثال ان يرى

الشفة السفلى تختلج فيستدل على ان سيحدث ١٢

اجناس الاعراض وعدها ثلثة الاول منها

ضرر الفعل وينقسم الى

بطلان الفعل ولعصانه كظلمة ولغيره عن حالة مثل ان يرى قدام
نحسلم شيئا كالعمى والظلمة البصر والطيار المغم لفعا وعيدا ابنا او تغير
الطعام في معدة الى الدخانية والحموضية ١٢

المدرك بالسمع كالدوى والطنين والطيس الدكود والعداد ١٢

والثاني حالات الابدان وينقسم الى

المدركة بالبصر والمدركة بالشم والمدركة بالمذاق وما
يدرك باللمس كاليرقان والبرص كنتن النفس والعرق كالحموضة
كاللين والنمو الاسود ومن المسحرين و والملوحة والفلكية
وسواد اللسان صنعان الابط

والثالث ما يبرز وينقسم الى

ما يدرك بالسمع وينقسم الى الاصوات وما لا يدرك بالسمع ويخرج ليغير
كصوت الحب والقرقرة والريح التي تخرج صورت وينقسم الى ثلثة ما يخرج
من السفل والنفخ كالنفخة المنسوبة جملة جسم خارج عن الطبع كالحصاة
النحخة والنفخة التي تنسب الى الحدة ١٢ كالنفخ والدم او في كمية

كصوت الحب والقرقرة والريح
التي يخرج من السفل والنعم كالنفخة
المنسوبة الى النفخة والنفخة التي تنسب
الى الحدة ١٢

صورت وينقسم الى ثلثة
ما هو في جملة جسم خارج عن الطبع
كالنخاع والدم او في كمية كالحلقة
او في كيفية كالبول الاسود ١٢

قسمة اجناس العلامات الخصوص الدالة على الامراض
الاعضاء وينقسم على قسمين

العلامات الدالة على الامراض الاعضاء الظاهرة ليستدل
عليها بالحس كتغير الوان الجلد وصلابته ولينه وحرارته وبرودته
وعظم العضو ونحوه ١٢ والعلامات

الدالة على امراض الاعضاء الباطنة وليستدل عليها بسببه
فوائد ضرر الفعل وما يبرز كالحلقة والالام الى خاص
كعرباى العصب

وموضع العضو كسور العظم
كالورم في جانب

كعرباى العصب كالورم في جانبه عضو لفعا والرحم في فقدته

عينه بقاء المرض في معدته

وان احوز جميع ذلك وقع النحو المناسب للمرض ١٢

اسباب الاعراض هي الامراض

المرض المتشابه والمرض الاوسط ولتفرق الاتصال

تم القول في العمل

اسباب المتشابهة مع مادة تجري الى العضو العليل حركته
قوة العضو الدافع وضعف العضو القابل وكثرة المادة
وضعف القوة العادية وسعة المجاري

اسباب الامراض الآلية واولها مرض الخلقة اسباب مرض
الشكل ستة الاول والثاني والثالث
والرابع والخامس وهو في وقت عند القماط
في وقت في وقت الرحم اما من الولادة او بسبب
الشريعة الرضاع الكم وهذا يطفل في القماط
اذ ارتبه او من الكيف وهذه من كثير المادة
الجسد وجه لعدم الرياضة في ابدان كبرى ١٢
رطوبه وقلته لغليظ والرقة
وكثنه او طهره ١٢ او

الاصلية ويوجد في نبت الاوصاف ولعدها اسباب ضعيفة العضو والشكل لقطع التقيف او لنح او النزف خارص او ثرحة او ورم

وتقسيم اسباب مرض الشكل بوجه آخر الى سبعة اقسام
من التطير اذا ارتبه في افشاك الطفل واطلقت
الكسر قبل الوقت الذي ينبغي ومن الطبيب اوالم الكسر
جبر الاعضاء الذي يعرض فيها الكسر وستها ومن المريض اذا حرك
العضو الذي فيه الاستيناد نحو ومن كسر مسلسل تشكل انه
معضل او ورك حتى ميلوا النخز ومن وضع كشدخ الالف
الذي يتبعه العطسة والعطاس ما في بعض كما يلي المحدث
ونقصان مادة كما تعرض لاصحاب السل ١٢

اسباب مرض المجاري والتجويف

الانضمام يكون لشدة والسحام والسدة تكون لمنع تقدم
القوة الماسكة او لضعف يكون والمجري مثل كيموس او
الدافعة او غلبه تبرد او لبعدم حجارة او دم جامد او تقدم
قبض او يبس او ضغط قرحة او شيء نبت في المجري
وثاف او ستة او وجه كاللحم الدائبة والثؤلول ١٢
تدخل في الثقل او
ورم يحدث فيه

اسباب المرض الذي من الملاسة والخشونة

من داخل كالخلط اللزج والمطر الملحي — وخارج كالشمع المذاب بالدهن والدخان والغبار

اسباب المرض العددي منقسم الى

الزيادة ولها سببان — النقصان وله سببان

اذا كانت طبيعية فيكون — من داخل كنقصان مادة ومن

عن فضل مادة طبيعية وفضل — خارج كحرق نار وبرد وعضوه

قوة وكانت خارجية فيكون — اما من الروية واخفاق تمدد وتقبض

من فضل زيادة غير طبيعية — بخلاف

ومن فضل حس والايقوى

على جبر احيا

اسباب مرض العظم منقسم الى

الكبر واسبابه ثلثة — والصغر واسبابه ثلثة

اسباب الكبر والضمور ثلاثة — اسباب الصغر

كثرة المادة وفضل القوة — ضعف القوة الخلاقة ونقص

المادة الطبيعية وعلته من خارج كالحرق — المختلفة واحيانا هما

والقطع والتقبض والبرد

اسباب مرض الوضع منقسم الى السعال

انتقال العضو عن موضعه الطبيعي — وفساد مشاركته لغيره من غير

انتقال العضو — فساد مشاركة العضو

اما لحركة من موضع او [illegible] او زوال عن الاعضاء التي تلي العضو او تراخيه [illegible]

اخراج [illegible] او تراخي [illegible] او عن الالات [illegible] او [illegible]

اسباب تفرق الاتصال

اما من خارج كالحركة العنيفة — او من داخل كالكيموس الحار وهذا

فاما التقطيع ويخرق او قطع — القطع والاكال العنيفة فانها تمدده

سيف او شيء يمدد كالجات او شرح وبرض كالحجر والكيموس العنيفة فانه يهتك

اسباب المرض الذي من الملدلية والخشونة

من داخل كالخلط اللسيج والخطار علوبجب الململح وخارج كالشمع المذاب بالدهن والدخان والغبار

اسباب المرض العدد منقسم الى

الزيادة ولها سببان — النقصان وله سببان
اذا كانت طبعية فيكون — من داخل كنقصان مادة ومن
عن فضل مادة طبعية وفضل — خارج كحرق بالرد وبعود عضوية
قوة وكانت خارجية فيكون — امكن الرؤية واخفاك تمدد وتقص
من فضل زيادة غير طبعية — بخلك
ومن فضل قوة والالبعوى
على حجر احيانا

اسباب مرض العظم وهو منقسم الى

الكبير واسبابه ثلثة — والصغر واسبابه ثلثة

اسباب الكبر والصغر والعلة اسباب الصغر

كثرة المادة وفضل القوة — ضعف القوة الجلادة ونقص
الخلقة واجتماعهما — المادة الطبعية وعلته من خارج كالحرق
والقطع والتعفن والبرد

اسباب مرض الوضع ومنقسم الى السعال

انتقال العضو عن موضعه الى اليمين — وفساد مشاركته لغيره من بين
انتقال العضو — فساد مشاركته العضو

[illegible]

اسباب تفرق الاتصال

اما من خارج كالجراحة الغيفية — او من داخل كالكيموس الحار وهذا
فانها تقدح وتهتك او قطع — التقطع والاكال العلنطية فانها تمدده
سيف او شي يمدد كالحبال او تشرخ وتهتك كالحجر او الكيموس العلنطية فانه يهتك

اقسام علاج الطب

علاج الطب بالقسمة الحقيقية تتفرع على ضربين حفظ الصحة على الاصحاء ويكون بالاسباب الضرورية ومداواة المرضى ويكون بالاشياء التي هي للحالة التي هم عليها المضادات لما هم فيه

وحفظ الصحة ينقسم الى ثلاثة اقسام

حفظ الصحة البدن الذي لا ابدا مثله ويكون بتعديل الستة الضرورية كالهواء المحيط وما يوكل ويشرب والاستفراغ والاحتقان والحركة والسكون والنوم واليقظة والاحداث النفسانية والحركة والتقدم بحفظ البدن الذي قد يزول عن حالة الطبيعة وذلك اما باستفراغ الخلط الغالب في البدن وبان تودع البدن مادة محفوظة من الستة المذكورة وتدبير الابدان الضعيفة وهي ابدان الناقهين والاطفال والصبيان والشيوخ فبدن الناقهين قليل الدم قليل الحرارة والشيخ كثير الفضول ضعيف والصبيان لكثرة الرطوبة في ابدانهم

ومداواة المرضى قسمان

عامي ويكون بتقدير الستة المذكورة وخاص وينقسم الى ثلاثة اقسام تدبير المرض الآلي ينقسم الى مرض الخلقة والعدد والعظم والوضع

- مرض الخلقة يزول بالشكل بدواء
- المرض العدد ... بالزيادة والنقصان
- المرض ... والضيق ... بالضد
- مرض العظم والوضع ... الى ...

تدبير تفرق الاتصال تدبير المرض الآلي تدبير المرض المتشابه وهذا تم ما يعيد الى حالة الطبيعية وبضاد الحالة الخارجة بالطبع

بيروه الى الحار الطبيعة وسلبه حتى يبقى تلك الحالة تدبير مرض التشنج اذا كانت ازيد مما يجب قبل تسكين والشد وان كانت النقص وما دام تحريك العضو وحصر النفس تدبير المرض بسعة المجاري وضيقها والضيق الكائن من فضل الشدة القوة الماسكة فمداواته مما يرخي قوتك الموضع من التطول والتكميدات وان كان من ضعف الدافعة وفيما

يفتح الشد لعضو ليقوى وان كان عن تبرد فبالتسخين وان كان
عن شد وثاق فبالاطلاق والحل وان كان عن يبس فبما يرطب
وان كان عن يبس فبالترطيب وان كان عن فساد الشكل فباصلاح
ذلك الشكل وان كان عن ورم فعلاجه وان كان عن الخلع فالغنى ان
كان لوقوع شيء في المجرى فقطع الشيء النابتة فيه اما السبعة فتزيد
المدة لها كما في فتح الذي في البيت لتعتبر ١٢

تدبير مرض العدد والعظم والوضع

مرض العدد ينقسم الى الزائد والناقص وعلاجه بتره كما يفعل بالمنشار
او بقطعه عن موضعه كما يفعل بالماد المجتمع بالتغير والناقص علاجه
ان كان في عضو تولد في الدم امكنه ان يبرا في جميع الانسان
وان كان من الجنس فلا يداوى

الاول من الضمان

مرض العظم ينقسم الى الكبر ومداواته بالتسكين والكسر والقصو
ومداواته بالتربية بالدلك ٥

مرض الوضع

مرض الوضع منقسم الى

انتقال العضو عن موضعه ويداوى بتمديده ورده الى موضعه
وفساد مشاركته لغيره وهذا ان كان بالتشنج فمداواته با
لتوليد وان كان بالتوليد فمداواته بالاسترخاء وهذا ان
كان سببه اثر قرحة فعلاجه بالجديد او ورم فمداواته بالتحليل
او تشنج فبالتحليل والارخاء ١٢

تفرق الاتصال سره الطعام اوانه اربعة

جمع المتفرق حفظ المجتمع على حاله المنع من ان يلقه بينهما
وذلك الشيء حفظ طبقة الموضع وغراه

المداواة على العموم بثلاثة اشياء

اصلاح السنة الضرورية واستعمال الادوية بايرادها
على البدن من داخل او خارج ه وعلاج اليد اما من داخل
فان تورد دها على البدن من القسم والتجريب والادني والقلب

يفتح السدد بالدواء القوي وان كان عن برد فبالتسخين وان كان
عن شدة رباط فبالاطلاق والحل وان كان عن ضعف فبما يرخي
وان كان عن يبس فبالمرطب وان كان عن فساد الشكل فباصلاح
ذلك الشكل وان كان عن ورم فعلاجه وان كان عن الخلع فالغنى ان
كان لوقوع شيء في المجرى فقطع الشيء الثابتة فيه اما السبعة فبرد
الحدث لها كما قولنج الذي في الثقيل تقشير

تدبير مرض العدد والعظم والوضع

مرض العدد ينقسم الى الزائد وعلاجه بترية كما يفعل بالمنشار
او بتقليله عن موضعه كما يفعل بالمواد المجتمعة بالتحليل والناقص علاجه
ان كان في عضو تولد غذاء الدم امكنه ان يزاد في جميع الاعضاء مسائل
وان كان من الطبيعي فلا بد اوجه له

ولا بد من الصيان

مرض العظم ينقسم الى الكبر ومداواته بالتسكين والتبريد والصغر
ومداواته بالحركة بالدلك ه

مرض الوضع

مرض الوضع ينقسم الى

انتقال العضو عن موضعه ومداواته بمده ورده الى موضعه
وفقد مشاركته لغيره وهذا الكائن بانتجاح فمداواته با
لتفريق وان كان بالتفريق فمداواته بالاجتماع وهذا ان
كان سببه اثر قرحة فعلاجه بالحديد او ورم فمداواته بالتحليل
او تشنج فبالتحليل والارخاء

تفرق الاتصال سائر الطعم اوانه اربعة

جمع المفرق حفظ المجتمع على حاله المنع من ان يقع فيما بين
ذلك الشيء حفظ طبقة الموضع ونراه

المداواة على العموم بثلاثة اشياء

اصلاح الستة الضرورية واستعمال الادوية بايرادها
على البدن من داخل او خارج وعلاج اليد اما من داخلت
فان ترودها على البدن من القسم والمجرب والادوية والغذا

والدبراد من خارج بالنطول والطلي والتكميد والبخور والمسح
والضماد والمراهم

وعلاج البدن والدواء من خارج يستعمل للاربع جهات
ينقص شيئا من البدن كالدواء — ويزيد فيه كالدواء المنبت
الاكول او يمنع الحركة كالدواء الحابس — باللحم
للدم — ولتغيير المزاج كالماء البارد
او ينكب على البدن

والدواء من داخل يستعمل لثلثة اسباب
اما للاستفراغ كالمسهل والقي او للمنع بالاستفراغ او تغيير المزاج كالماء البارد
في وقت الحر

علاج اليد
اما في اللحم فبالخياطة والقطع والكي او في العظم بالجبر والخلع وهو الكسر
في ... من المراعات في كل دواء عموما في جميع الامراض وعددها
ستة كيفية الدواء توجد من نوع المرض ... مشاكل

لان

سواء كان المرض بسيطا او مركبا وذلك كان المرض حارا
فيداوى بالبارد او باردا فبالحار
كميته وتوجد من كمية المرض ومقدار كالغذاء والسن والفصل والبلد
والمزاج وحال الهواء والمعادات والمهنة والسحنة وليتدبر — التدبير
ونحصل الكيفية في المزاج من قبل انه ان كان حارا فالتدبير
يسير وان كان البلد باردا والمرض حارا فالتدبير كثير اول
الاحتراز في الاول يسير وفي الثاني اكثر ونحصل اللازم قليله
اليسير ونمثل ذلك يراعى الكمية في نبات الاسطقسات
اعني البلد وغيره الوقت الموافق في استعمال الدواء
جهة استعمال الدواء وينقسم الى مراعات القوة فان كانت
قوية فاذا دفعنا ما ندفعه دفعة بمقدار الحاجة وان كانت ضعيفة دفعنا
ما ندفعه دفعات كثيرة وموضع العليل فانه وان كان بالانسان
سحج في المعا الاعلى فالاسفل ... ابا الحقنة وان كان
بالعليل ... بالشرب والوقت فانه ان كان ... استعمل الا
ستار البارد مبرودة بالفعل وان كان ...
بالعكس وفي الصيف يستقرن ... بالقي وفي الشتاء من ...

بالاسهال والعصارة في الشتاء ودون الشتاء لتستعمل الادوية
المستفرغة عند اشتداد النهار وفي الصيف فيتغذى بالغذاء وحده

في زمن المرض وقوة المريض ايضا

القوية تستفرغ منها بدن المحموم اذا دعت الحاجة عند الاول لعدم توقفه
والضعيفة لا تقدم معها على الاستفراغ مبدا الامر الاول لكن يستعمل
التبريد النطفة حتى يعود القوى وتستفرغ اللطيف فالمرض الحاد يدبر
اولا بالادوية والمرض المزمن بالتدبير الغليظ في الابتداء وفي المنتهى
باللطيف وفي الانحطاط بتدبير المنافية الخارف المزاج وما يستحق ٥

استخراج مواد الاغذية وتكثيرها

قوة المرض فالكائن قوية غذوه وقراح البدن فانه والكائن
عذبه قليلة منها له جوهر كثير كاللحم الخنزير الصحة غذوه بالغذية تتمته وان
وما كله والكائنت ضعيفة كان قد تغير عن المزاج الطبيعي غذوه
غذوه بالغذية كثيرة جوهرها اليسير بالغذية ودوائية وهي التي تكون مزاجها
كالبقول مخالف مزاج البدن لوحده

في ادوية بحسب الاعضاء وينقسم الى اربعة

الاول

الاول منها مراعاة مزاج العضو والثاني خلقة العضو وينقسم الى
العليل فان مزاجه الاعضاء مختلفة المعتدل والكائف والمتخلخل
فبعض سخن وارطب كالكبد وبعض كالكبد كالكليتين وهذا
رجوف وابرد كالعظام وبعضها سخيف واوثق كالرئة
معتدل كالجلد بعده العلاج بحسب ان اودية هذه ومنها
يراعي في الدواء ان يكون بمقدار متوسطة ومختلف ومثل
انحراف العضو لير والى الحال الطبيعي من الادوية هذه
حافظا عن المزاج المعتدل ما لا الى ما كان الاعضاء
ملائم الوحدة التي تناسب العلة قويا بحسب الادوية
بمزاج العضو الشبيها كان ضعيفا

ولقسم خلقة العضو قسمة اخرى

ما له التقعر وتجويف ان كان من الوجهين جميعا وكان بكسره
الجوهر فيحتاج الى ادوية في الطبيعة الوسطى من القوة كالحسم وان
كان متخلخلا فيحتاج الى ادوية مغنية وهذا التجارية ثم داخلها فصاد
اقسام العصب ومن خارجها فصار الصدر ٥

والتي ليس له تقعير ويكون تلتف من داخل ولا من خارج يحتاج الى ادوية
قوية مثل الاعضاء التي من داخل والرجلين وان كان تلتف من داخل كالمعدة
والعروق التي توازت جحرها التي في اليدين والرجلين او في خارج حيث
كالاعضاء التي داخل الصفاق فيحتاج ادوية اقوى من الادوية التي يحتاج
اليها الاعضاء التي بها تلتف من وجهين الا ان ما بينهما دون ما يحتاج
اليه الاعضاء المضمنة

والثالث في موضع العضو وتقسيمه الى ثلثة اقسام

مكان العضو يحتاج الى مراعاته لسبب كون المزاج الحادث فيه فانه ان كان
قريبا كالمعدة حتى يمكن ان | بعيدا كالرئة او غائرا فوق الدواء
تلقاها الدواء وقوته قوية جدا | بعيدا بالعلم ان قوته ينقص في طريقه
بالادوية مقدار ما مقدار ما | الذي تسلكه فالدواء الذي
يحتاج اليه في شعار | الى الرئة يحتاج من خارج الى غير ليصل
العضو | الصدر وعظام الاضلاع والشعار
| المجلل للرئة وجرم الرئة والعرض
| الرئة ومن داخل يحتاج الى تجرع بالفم
| والمري والبلعوم والحلقوم والعصالم والمدارك

والدواء

والعروق في مقعر الكبد ٤٦

ب والمجذوب وجه الاحوف الى العقب ومنه الرئة وسائر كبده
لعدله ويحتاج الى المراعات لسبب استفراغ المادة واحد
بينهما منه حلانا فلا ينبغي ان يطلب في الاستفراغ اقرب الطرق
فالمادة ان كانت في مقعر الكبد اخذنا بها من ناحية المعا
بالدواء المسهل او في محدبه من ناحية الكلى بالدواء المدر بالبول

ج ج وشيء جميعا فانه النظر في ذلك حتى ان كان
العضو قد انصبت اليه المادة وكانت في الانصباب اخذنا بها
من رسافلة على خط مستقيم وان كانت في رسافك البدن
اخذنا بها من المعالي الاعالي فان كانت الصابها وقعت
فينبغي ان يجذبها من العضو نفسه او من موضع قريب منه وذلك
ان كانت في ارحم اخذنا بها الى الثديين وان كانت في الاعضاء
التي فوق النور في استفراغها لعضه انفعال وان كانت دون
النور استفرغت بالعضد الباسليق واجذب المادة عن
الموضع نفسه يكون اذا كان زمانها قد طال فيه كي لعضد في

الوجه العرق الذي تحت اللسان ولو كان من عضو بعيد فربما
احدثتها من عضو يحاذيه فان المادة اذا حصلت في الرحم
احدثت بالمحاجم يتعلق بها على باطن الفخذين او بفصد الصافن
والرابع الاستدلال الماخوذ من قوة العضو وضعفه
ثلثة اقسام اما لانه مبدأ او واصل الى سائر الاعضاء كالدماغ والقلب
والكبد فالعضو ان كانت هذه الصفة اعني انه اصل فمنفعته
سارية للبدن فيجب ان تجلب الدواء له قوة او دفعة او سبرود
شديد او كيفية غير موافقة فاما ان لم يكن بهذه الصفة فلنا ان من
الدواء قدر الحاجة ولهذا اما نخلط بالادوية المحللة المستعملة في الرحم
الحادثة ادوية قابضة طيبة الرائحة تحفظ قوى هذه الاعضاء
الرئيسة او لانه يفعل فعلا عاما ينتفع به سائر البدن
كالمعدة والحجابية فانه متى كانت المعدة والكبد ضعيفتين به
الطبع في بعض الناس امتنعنا ان يطلق له الحجر الشديد به
الماء الى البارد او البارد الشديد او يمنع عنه الاستفراغ من المعدة
بهذه الصفة من دفع ادوية قوية الاسهال كالسقمونيا
والشبرم بل يخلط بها ادوية لعدلها بها لئلا يحل قوة

المعدة

المعدة والكبد او لانه ركن الحس لطيفة وان كان بهذه
الصفة لا يوجد عليه من الادوية العويصة اللذاعة ان يحل قوته
فلهذا لا يدفع اليه منها المقدار الكثير ولا في دفعة واحدة بل يكون
متفرقا فاما ان لم يكن بهذه الصفة فيدفع اليه من الدواء بقدر
دفعة واحدة ١٢

في عدد الاستدلالات الماخوذة من هذا الارابع جاري المملوكية
في مداوات كل واحد من الاعضاء وقد مهاعتبه الاستدلال
الماخوذ من مزاج العضو وتوقف ومن شمول فعل العضو وتوقف عليه
منه على مقدار الدواء ليكون بحدد مقدار الدواء فالكان من
بمقدار الحس ١٢ الاعضاء التي تقوم بالفعل كالقلب
او منفعته كالمجاري ويعم البدن
فقدر مقدار الدواء بحسبه ١٢

ومن خلقته ووضعه وتوقف منه ترجيح ذكائه والسيال
وتوقف منهما على قوة الدواء واضعافه منها على المقدار وعدد
على الاستفراغ وجهة استعماله وتوقف منهما على الدفعات التي تورد فيها
ما هو خاص فيه كيفية الاستعمال وهل يكون مما يوق على العضو ١٢

ومنقسم الى

بالفعل كصحة حيث البدن يفعل به بالقوة كالغذاء الوارد على البدن

لتلقى معدته معدته الوارد

على البدن

بالفعل كالنار

وبالقوة كورانا

سير لسعة الثابت كسم الافعى او مسو سنطا كالذراريح ومن الدواته القت له او لعدم الكاقد فدوار بنون

في قسمة ما يرد على البدن على الاطلاق وعدد ما يرد ارتفعت

ما هو هو البدن ويقلبه الى طبعيه وهذا هو الغداء وهو على الطاول الزمن وتوثيره البدن تاثيره محسوس ١٢ وما يتغير البدن او السم يقهره

البدن اجزء هو الغداء الدوائي كالبصل والثوم وحس وكذلك الشعر

فان الحبر دو بنوم او السم يرجع فيقلبه البدن غداء وما يغير البدن او كسم يقهره

البدن وهذا هو الدواء وقهر البدن بان يلطفه ويبرده ثم يرجع هو فيفعل في

البدن وهذا هو الدواء النافع ١٢ وما يغير البدن ولا ينفعل في البدن

وهذا هو دوار فتال اما الحار فيمنزله سم الافاعي والبارد وغيره الافيون ١٢

في اقسام الادوية بحسب الظاهر البدن وباطنه وهي اربعة اجناس

ما يغوص من داخل وخارج ما يرد والاخر حسبما كسم الافعى ولعاب الكلب

الاعراض والمقاصد التي ينظر فيها عند المداوات وهي عشرة

السطر في نوع المرض وسببه ينتفع اسباط الدواء سبب المرض

وينتفع به في معرفة المرض وقوة المريض وينتفع به وتعجل

العلاج وما يحبه او المزاج الحادث على غير المجرى الطبعي ليوقت

عند مقدار الخروج ويكون المداوات بحسبه ومزاج الطبعي ليوقت

منه خروج المزاج الحادث ومن المريض فيحتجبها تقدم على الاستفراغ

او لا تقدم على المريض في الاستفراغ وحل وجبت به او لم تجب والوقت الحاضر

من السنة كما يزاد في العلاج بحسبه او ينقص والبلد الذي يسكنه المريض

مثل هيئة ذلك وحال الهواء ووقت مرض الكل مثل ذلك ١٢

في القسمة الى الحار ويقسم الى الساكن

بالفعل كالنار

وبالقوة ويقسم الى

يخرج بالفعل بالقلب جوهره

لكون الحس وما غايته مثل ذلك وكان

وما بالقوة فاد القلب درسته كالهضار

وما بالفعل ولم يبق على ما كان جسر

ويغار الحوجو كما لضير الاحمر الذي سعو

لعاب الشي اثر التعو او كان الشي

موجود الا انه لم يصر بعد في الحال الى

وصف بها الكثير تمكن ان يكون

ويقسم قسمة اخرى الى ما هو

يسخن بما يحدث في الجو هو الدوار لسخن كعصبه هذا هو الدوار

وهو

ونهاية ابطا فيما ا ب ما ينفع من داخل كسنبل الطيب والمصطكى
والعلك في ان الادوية القتالة منها ما لها قوة عند لقربهم قلة المناول
منها كالجوز واللطيف من الشراب وهو لا يسخن ولا يحرق والشيح البلخ وهو
لا يبرد والكلم في الادوية القتالة من مضادتها للبدن لا لمقدارها والعلة
الافيون اذا سخن بالبدن رصاصا بالفعل واذا ورد على البدن وهو
هكذا برده لان الحرارة لم تحلله ولم تنقص البرودة لمنعه فهو يفعل بالقوة
لا بالضعف ج وما يفتر من خارج دون الداخل كالبصل والثوم
وهو من خارج باق على حال طبيعته فيسخن البدن واذا حصل داخل المعدة
والكبد وخالطته الاخلاط فاصلحته وتخالط الصالح للطبيعة اخرى مكان
واحد وتميزه القوى فتجعل جيدا غذاء وتدفع الباقي مع الفضلات واذا تناول
الانسان منه قدر الحاجة في الوقت الذي يحتاج لم يضره واذا جاوزه
ضرره ما يضره ج من داخل ولا يضر من خارج كالاسفيداج فانه
يسد الطرق من داخل ولا يصل من خارجه لغلظ الايدي ومن اللطف
لعدل الرنة والجرم لسخن البدن داخله ولا يصل خارجه لان الحرارة الداخلية
تحلله وتحلله عند من خارج لا يلقاه ويستحيل من داخل اذا
كانت بمقدار معتدل ويجري مجرى الغذاء الدائمي كان معتدلا اعني

الحرارة الغريزية وتولد جوهرا مائيا راو وا افرط حتى الحار فالطب الاكبر
على الثمار العلية ه

في عدد القوانين التي تستخرج بها قوى الادوية البسيطة وعدد ما تستخرج

افعالها والفعالات وطعومها وروائحها والوانها

واقسام ما من افعال ما ينقسم الى ثمانية اقسام

ان يكون الدواء [illegible]
[illegible]

كسند

وهذا الحظ فيما ب ما ينفع من داخل كسبل الطب والمصطكي

والعلة في ان الادوية القتالة منها ما لها قوة عند البعض قلة المتناول

منها كالجوز واللطيف من الشراب وهو لا يسخن ولا يحرق والبصل اللطيف وهو

لا يبرد والحكم في الادوية القتالة من مضادتها للبدن لا المقدار والعلة

الافيون اذا سخن بالبدن صار حارا بالفعل واذا اورد على البدن وهو

هكذا برده لان الحرارة تحللته وينقص من البرودة لمنعه فهو يفعل بالقوة

لا بالفعل ج وما ينفع من خارج دون الداخل كالبصل والثوم

وهو من خارج يأتي على حال طبيعته فيفتح البدن واذا حصل في داخل المعدة

والكبد وخالطته الاخلاط فاصلحته وتخالط الصالحة اخرى في مكان

واحد وتميزه القوى فيجعل جيدا غذاء ويدفع الباقي مع البول واذا تناول

الانسان منه قدر الحاجة في الوقت الذي يحتمل لم يضره واذا جاوز حده

ضره بالقوة د ج من داخل ولا يضر من خارج كالاسفيداج فانه

يسد والطرق من داخل ولا الصابون من خارجه لغلظ الابدان من اللطف

لعدم نفوذ والحمى البدن داخله ولا الصابون خارجه لان الحرارة الداخلة

تحلله وتحلله هذا من خارج لا ينفذ وتستحيل من داخل اذا

كانت تقدر متصل وتجري مجرى الغذاء الدائمي كان متصلا اعني معتد

الحرارة

الحرارة الغريزية وتزداد جوهرها ومعنى زاد وافرط حتى الحار فالطب الكبير

على المار العلية

في عدد القوانين التي تستخرج بها قوى الادوية البسيطة وعدد ما تستنبط منه

افعالها والفعالاتها وطعومها وروائحها والوانها

واقسام من افعال ما ينفع الى ثمانية اقسام

ان يكون الدواء حارا يابسا [illegible]

وفي الدرجة [illegible]

[illegible]

مرادي بالدواء [illegible]

[illegible]

الحواشي [illegible]

واستحال الدواء من الفعالة يجري فيه حالتين

حالته في استحالته الى النار	وحالته في جموده ويعرف
ومنه يعرف قدر حرارته ١٢	منه قدر حرارته ١٢

اما المعرفة لقوة الدواء من سرعة استحالته وبطئه فينتفع به في
معرفة الحادة بالقوة وهذه الاستحالات تكون اما لسرعة الاستحالة
الى طبيعة النار فقط وحرارة ابداها الى الفعل فيما وهذا ان
كان الدواء اما لبسط الجوهر وهذا كالزيت فانه يسرع اليه اشتعال النار
ولغلظه يعجز حرارتنا عن احالته لانها الحارية تنبسط والوجه الصار
اذا القي البدن لا تسخنه اسخانا بينا لا ينفذ في مسام البدن
لا لبعد طول ولذلك يطول مكثه في جميع الاشياء التي يتمسح به ولازمه
مكثه

لا يمكن الهواء ان يطفيه ويحلله كما يفعل بالبارود لكن لا يمكن
ان يطحنه ما دونه منفعة الآن قبل الزيت ٥. او
متحللا فانه ايضا يسرع اليه اشتعال النار لسرعته واذا اورد على البدن لم
يسخنه لان حرارتنا يعجز عن الفعل العليين احدهما من قبل الله على
وهو ما قلناه ان حرارتنا الحارية تنبسط فينضعف عن ذلك و
الثاني من قبل الموضوع وهو ان هذين اعني العصب والشعر لا يمكن
ان يتفرقا بالدق والسحق حتى يصير ان كالغبار لان ما يخرج
البدن او يبرد ويحتاج او لان يفعل فيه البدن بان يلطف اجزاء
والفرق بينهما يسحق فعل حرارة البدن فيه ثم يتم يعود وهو فيفعل في البدن
ولهذا لا يقرب الريزه يسحق من الالات بخلاف غيره من العصب ١٢

او لسرعة الاستحالة الى طبيعة النار مع كونها سريعة الاستحالة الى الفعل
من حرارتنا الطبيعي حرارتنا تخرج حرارة الدواء من القوة
الى الفعل وانما يكون ذلك كان الدواء لطيف الجوهر غير
المتحلل

واما المعرفة لقوة الدواء من سرعة جموده وعسره فينتفع به في

من النار وقد يكون حارا كالعصة في اول ما بها اذا القي في النار البتة ١٢

٧٠

٨

معرفة الادوية الباردة بالقوة وهذه يضطر فيها الى قياس بعضها

الى بعض فان الدوائين اما ان يكون

متساويين في الغلظ فان ايّهما جمد اولا او غير متساويين في الغلظ واللطافة

وهذين

اما ان يكون برد احدهما متساويا || واما ان يكون برد احدهما اكثر

لغلظ الاخر فان جموده يكون || من غلظ الاخر واغلظ احدهما

في زمان واحد وقد يظن ان || ازيد من برودة الاخر فليس يمكنه

اغلظهما اسرع جمودا وليس كذلك || ان يكون جمودهما معا ويكذا ان

كان احدهما صلبا والاخر اصلب

صلابته ١٢

واما معرفة قوة الدواء من طعمه فان الطعوم لما كانت تتبع المزاج بما

تختلف الطعوم باختلافه وقد تهدا الصبح الى وجود اللسان وفي الى

عصب كثير متصل به لتميز بين الموافق وغير الموافق وطعوم المركبات

لغيرقانة والبارد اما ان يتبع ٥

الحار

٧١

الحار وهذا اما || او البارد وهذا اما || او المعتدل وهذا

اما بسيط كالدسم وهو يديم ملوحة اللسان او لطيف كالحلو وهو عليس خشونة اللسان او متوسط وهو الثقة ولا يا يرله في اللسان

غليظ وهو العفص وهو الذي يجمع اللسان جمعا قويا او لطيف وهو الحامض ويحدث في اللسان شبه التهاب او متوسط وهو القابض ويجمع اللسان

جمعا متوسطا بسيط وهو المر ويلذع اجزاء اللسان ويحسنه تحسسا قويا
اما غليظ وهو المر ويفرق اجزاء اللسان ويخشنه تخشنا قويا
او لطيف وهو الحريف ويفرق اجزاء اللسان مع لذع او متوسط وهو

المالح ويحلو اللسان ولغيله ١٢ ٥

واما روايح الاشياء فروايح الاشياء الرايحة فبالبخارات المتحللة الى حاسة

الشم فيتم ادراكها وهي

منها ما يوافق طبعها وهذا || ومنها ما لا يوافق ويكرهها الطبع
على الاكثر يكون كالحريف الحامض فان || وهذا ابتداء لا قاب يكون حارا كالحري
هيئات حاسة الشم منها ليس بوقتها || الاقرب الورد فان ... يخالف
حاسة الذوق ولهذا الحكم الناس على طعوم || مذاقته ١٢

الجوهري او الجسم

العلة في ان الورد قد يخالف مذاقه رائحته لان الورد مختلف
الاجزاء فبعض اجزائه تغلب عليه الحرارة وهذا لطيف حار و
لبعضها العفوصة وهذا غليظ بارد ولبعضها المائية وهو كذلك
فيسبح الطعم والبرد اغلب عليه وهو متوسط بين الغليظ واللطيف
وجوهر الاشياء المشمومة بالبخار المتبخر من الشيء المشموم الذي لطف
للهواء لم تستن وهذه امالة رائحته يجب ان تكون حارا لان لكثيف
التحليل المتولد فيه فباختلافه اختلف ما بين الحاستين فيه ١٢

المشمومات صنفان

طيب وهو ملائم للروح ومنتن وهو منافر للروح
الصفا الذي الدهني في الدماغ التفاوه وموقعه منه موقع
ما كان له وموقعه موقع ما ليس بحلو وبعد اللسان واضافته
الشي الحلو من اللسان وهو صنف كثيرة ١٢
واحد ١٢

ما كان من الاجسام لا رائحة له فليس
بحلو عدمه للرائحة ١٢

١

٧٢

اما لامن البخار المتحلل منه في مائيته وامالامن البخار والخارج منه
العلة وهو البرودة فلا يتحلل غير موافق الى سنة التي من
منه بخار وان يتحلل كان قليلا الغليظ لا يوافق في الدخول الى
مجاري الشم ١٢

فذلك صارت الاشياء العفصة والمالحة لا رائحة لها لانها غليظان
او احدهما لغليظة بارد والذي يتحلل منها قليل فيحتاج لطلبه جوهر ارضي
فضا ولهذا الاية حلا الى مجاري الشم فصارت الاشياء الحريفة
والحامضة للطافة جوهرها او الحرارتها اوهما كل ذو
يحتاج لطعومها فالحكم على الدواء من طعمه احزم من الحكم مقدار
عليه من رائحته لان الرائحة يكون لما نزاجا لطيف ولا بد الى على
حرارته ولطافته والمذاقة للحكم منها صحيح لمباشرتها القوي في البدن
والمذاقة
والبضة فالرائحة انما تدرك بالبخار المتحلل من الشيء ولم يتحلل
البخار من جميع اجزاء الشيء ولا ان يتحلل منه ونيره واحد
تحرك اللسان تحريك واحد اويلقي اللسان نفسه لا يتوسط
البخار والعلة في ان الحكم على حقيقة المزاج الشيء من رائحته لانهم

كما من طعمه بو تغيير لهم ذلك من العدد وفيه شيء عفص وهو غليظ
ارضي بارد ولطيف المزاج حار وهو مر وحريف وهو ناري والمزاج متوسط
بين اللطيف والغليظ فغليظ حريفه ولطيفه هوائيه ومتوسط
مائيه والاجاص ثمره مائيه مع اللطيف الهوائية صار مزاج
النور متوسط بين العفوصة والمرارة لنضج المائية بالحرارة و
لطبيعتها بها ويتحلل البخار منها ما يسهل بالكون والاجاص وكذلك
صار النور وطيب الرائحة بسرايع الجفاف والمذاقه قبضه صادقة فيه لتخلخل
الرائحة لاختلاف اجزائه فليس كل جزء من اجزائه يجانسه
لجاره ولا لكل اجزائه لعفات في جانبه الى عملا واحدا فالتي هي فيه
جسم ارضي صلب في المحوي رطب وليس عصارته وكان غضا في
لا بد ان يوجد فيها للذعه اسيار لطيف قطعو او غليظ ارضي بري
رهما في متوسط ولهذا السبب يفيد هذه العصارات لغليانها
بها بالحرارة وعفونتها فالمائية هي السبب فيها والعصارة لان
هذه لعفاف فيها الحرارة اما ان يقهرها فتنعقد او تقهر
الحرارة فيتخلل لعدم النضج لها واستدراك ذلك حتى لا يفيد
يكون تكشف الطبخ للعصارات او بالشمس والهوائية والارضية

العيران

لا لعفيد ان العصارات لانهما لعارقا بهما حافظهما يلحق الاضرار
مريب فطبعها بعيد عن العفونة للغلظ والحرارة والمائية
هي المفسدة حيث المخالطة للعصارات ||

واعتبار الادوية من الوانها ضعيف جدا الحكم على العوارة
قوي جدا وهذا من علته ليس من الفعاله كيف لهم انه ادرفيه
البيتم راحته والاصعب جدا من لونه العلية في اللون لم صار
لعيدا في الاعتبار لانا نجد من الاشياء الحارة ما هو ابيض او اسود
وكذلك الباردة ما لونه ابيض او اسود وقد تجاوز في الطبع
اللون بان يكون اسود او احمر ويدل على البرودة والحمرة والعسل
والعسل ما كان اشد بياضا وهو اقل حرارة وما كان اقل
بياضا فهو اكثر حرارة وهكذا يجري الامر في الحنطة والحمص واللوبيا
وغير ذلك من البزور ||

القول في اوزان الادوية البسيطة التي تلقى في الدواء المركب
المرجع في ذلك بيان

قوة الادواء | ومنفعته

فالاعظم قوة يلقى منه المقدار اليسير | والاضعف قوة

المقدار الكثير ويلقى من المنافع المقدار الكثير والقليل المنافع
للمقدار اليسير القانون الاول يعتمد فيه على القوى والثاني على
الحاجة وبالجملة فالدواء المفرد اذا كانت كبير المنافع في المركب
وبانى طبعه يلقى منه المقدار المتوسط ولا يكثر بحسب القوة ولا يقلل
بحسب المنفعة واذا كان قليل القوة فيكون مقداره متوسطا بحسب
الحاجة ه

[illegible]



اصل لا الدواء البسيطة يلقى في المركب لسببين
احدهما اخذ الدواء كالمحروم للافاعي في الترياق او لمنفعة في الدواء
الاصلي وهذا اما لكثير عادته صارت كما خلط بالشير الستقمونيا فقلله
والسون او لزيادة في قوته كما خلط في الترياق الاوج والغاريقون
او لينقص منها كما يلقى في الترياق او ليبقيه حتى يصل الى حيث يحتاج
اليه من البدن كالقاء الشراب في الترياق او لحفظ الدواء الاصلي
على قوته كما يلقى الافيون في المعاجين الحارة ١٢ القانون في مقدار الترتيبة
دواء المركب بحسب عدد الادوية فانا ناخذ من اصل البسائط من كل واحد
منها مقدار شربة تامة فان كان الدواء المركب من الاثنين اقتصرنا
تاما على النصف من شربة كل واحد منهما او ثلثه على الثلث وعلى
هذا مثال ذلك ان يولف الدواء من سقمونيا وشربته نصف
درهم وشحم الحنظل وشربته اربع دوانق وصبر وشربته ثلثه
دراهم فيكون الشربة من هذا الدواء ثلثي درهم
وثمنه وان زيد السقمونيا قليلا لم يضر في الحاجة
الى اخذ الدواء المركب لستة اسباب اختلاف مقادير خروج
البدن عن حالة الطبيعي ولو كان كل عارضة يمكن ان يداوى

في مقدار
[illegible]
دواء المركب

بدواء البسيطة ولو وجد لها حار او بارد لكيفية فهنالك يستغني عن الدوا
المركب ولما كان لبعض الحوائج لا يوجد من البسائط ما يكون
مساويا في الدرجة احتيج الى الزيادة فيه والنقصان ليستعد المقدار
الذي يحتاج اليه فانا اذا اردنا اسخان البدن بمقدار من المجاوز
فلم نجد كذلك دواء مفرد دعونا الحاجة الى خلط دوائين احدهما
اكثر اسخانا من المزاج المعتدل والاخر اقل منه اسخانا حتى يولف
منهما دواء يسخن اسخانا وسطا لانه يكون اشد اسخانا من
المزاج المعتدل بمقدار معتدل وسط ب اختلاف جهات
استعمال الادوية ومثال الحاجة الداعية الى خلط شي
مع الدواء البسيط ليتمم اجزاؤه كما لعاب بالمرهم فيمكن استعماله
في المرض الذي يدعو الحاجة الى استعماله فيه فلهذا خلطوا
مع الادوية المعدنية الزفت لعدم اذابتها وطبخها وطرحوها
الادوية الماخوذة من النبات معها مخففة منخولة ج
كسر عادية الادوية البسيطة كما يخلط مع اصل البروج ولبن
الخشخاش وهو الافيون ادوية حارة كالجندبيدستر د
اصلاح رائحة الكريهة البشعة وطعمه الذي كما يطرح مع الحريق الاسود

الدوقوا وهو بذر الجزر البري والكمون والنطراساليون وبذر
الكرفس الجبلي ونحو ذلك من الادوية الطيبة الروائح هذه الكمات لنهاكي
يشربه وينثبت في المعدة فيكثر من الادوية الكريهة لتنفذ وليمعن فيها
لا لتعليها وليعدها بتوفيقها لرداءة ما يحركه من البخار ه الحاجة
في بعض امراض النوادر الى استعمال دواء فيه قوى متضادة كالامراض
التي يحتاج فيها الى دواء يمنع ويفتح ودواء يحلل ودواء يرق الخلط
ودواء يغلظه فلهذا دعت الحاجة الى استعمال الدواء المركب المجتمع
فيه القوتان المتضادتان و الحاجة التي تحاذ بها الدواء
لمقاوم السم وذوات السموم والادوية القتالة كالترياق الترياق
ا بدعه [illegible] مغاليس وحمله ايدروماخس الثاني وهو الذي فيه لحوم
الافاعي وجالينوس لا الحكيم تكميله واقاد منافعه كلما تنفع فيه من
الادوية وعين مقادير الشربات وشربة الترياق علا سائر الشربات
لانه ينفع لاصحاء اذا استعملوه لئلا تؤثر فيهم السموم
اذا تناولت وفي المرضى بان ينفع بهم من امراض كثيرة تتولد
في البدن ويمنع من تولد امراض كثيرة وما في الادوية يمنع من امراض
مخصوصة ولا يجتمع لا عن ينفع الصحيح بحفظ صحته عليه وينفع المريض برد

الصحة الیه العلة في الدواء البسيط او ان قول وان كان سائر الادوية
يقدنه الى في المعدة والكبد وغيرها توثر في عضو دون عضو صلاحا
وفسادا كالاثر المري يحدث قوة في الذراع ويحدث قرحة
في المثانة موافقة في ذلك الدواء كذلك العضو جدا او منافرة له جدا
ولا يكون له نسبة عند باقي الاعضاء كهذه النسبة فهذا بين
ناميره منه والادوية المركبة توثر تشابها في البدن وان كانت
قد مزجت وخلطت من قبل ان الدواء لعقاب الطبيعة وكيفية الوضعية
تزول والطبيعة لا تزول والتركيب لا يبطل طبع الشيء وانما يصيره
لغيره ومما خارجا والمزاج يحط السورة ولا يبطل الطبع ومتى طال
لبث جثته في ملاقات الشيء اعادة الى طبيعة الاولى من حرارة او برودة
وان كان هكذا الطبائع الادوية معنى وتوثر بابئرها والدلالة على ان
القوى الطبيعة لا تبطل مع العرضية لانك ان تجتنب الشوكران
والافيون وترون الحول في الغاية اثر كل واحد منهما اولا بالكيفية العرضية
وعاد لعد من فيك بالطبع في عدد ورأي الناس

في الادوية المركبة وهي زايات اراي اصحاب التجارب

وراي اصحاب القياس اما راي اصحاب التجارب فالوا ان الدواء

المركب

المركب تركيبه بالبحث والاتفاق لا بالفكر فيفعل ذلك لقدر بان
احد اسباب الطبيعة ما يقع في المرض بان يوافق طبع الدواء وشفاء
المرض وهذا الراي غير صحيح واما راي اصحاب القياس وهو لا الاوائل
الدواء المركب بان عرفوا طبيعة المرض والادوية وجمعوا اليها ببصيرة
مالعين شعار المرض والجمع احتج اليه ليقوي بعضها بعضا بالفعل يعتنوا
مع كون كل واحد منهما نافع بالفرادة فيحدث له المزاج قوة نفع ودلالته
ذلك حاجة القرحة الى دواء ينبت اللحم واللبالط النافعة في
ذلك امثال السوسن الاسمانجوني والزراوند وامثال الجاوشير
الكرسنة ودقاق الكندر ومما تداوى به القرحة الشمع المذاب
بالدهن مع البرنجار والجيار بالفرادة بالالحم القرحة لانه حار والشمع
المذاب بالدهن يولد وسخا وعند تركيبهما تدفع كل واحد منهما شر
صاحبه وانما صار اصحاب القياس اوفق مذهبا لمعرفتهم لطبائع الا
مراض والادوية والعلة التي من اجلها وقع التاليف وتاليهم
على النفقة التامة ان التاليف وقع لسبب المرض والعضو العليل
وسائر شبات الاستطقسات والقياس لعلم ان المركب للدواء على
تركيبه بحسب ما يوجد الاعراض التي ذكرناها والتجربة تقع في

امتحان طبيعة الدواء المستخرج بالقياس فالعمل اولاً تشهد للعلم

كان تعنيطه للعلوم تأليف الادوية لا الوصف فيه بالتأليف هو افضل التأليفات

كلها لان كل تأليف يختص بمرض دون مرض وكل منهما فاضلاً بحسب السبب الذي

هو مولف من اجله ولهذا الاتفاق في الدواء المركب انه افضل الادوية

المركبة على الاطلاق ولكن بالقياس الى الادوية المستعملة والذي استعمله

في موضعه هو العارف باعمال الطب ولطبائع الادوية البسيطة الموجودة فيه

واستعماله الدواء المستخرج بالتجربة لمن يحتاج الى استعماله اصلح من

الدواء المركب غير المجرب ومتى احتاج الطبيب الى التأليف فيجب

ان يكون قد تقدم فعلم طبائع الامراض وطبائع الادوية البسيطة التجربة

بالقياس بالمعنى ومتى وجد الالف ان ادوية مركبة كثيرة تفعل واحداً

فيجب ان يختار الدواء الذي هو مولف من ادوية اقل عدداً

واسهل وجوداً واكثرها لقاً والموافق في الغرض المقصود ههنا

القصي كلام جالن وبعضه كما اختصره حبيش من كلامه ١٢

في زمن الامراض وعددها اربعة ابتداء

تزايد انتهاء انحطاط وفيه يكون وهو ينتهي وفيه يكون

وفيه يكون الطبيعة تغير الطبيعة فالمرض ويبدأ المرض في نقص

فاعلم

فاعلم في المرض في المرض لانه فعل الطبيعة والطبيعة قد لقوته وضعفه

الا قوتين وهي فيه وهي مليت وهي قهرها وهو يكون الانحطاط الا ضعوله

في هذا الوقت للمرض بطل الطبيعة قد بالها هذا الوقت تبتدئ

المرض العرز لوجد فانه استيلاء اعراف ويكون القوة

مضطربة الفعل والمرض والقوة ومباين وهو الطبيعة للمرض والمرض

للطبيعة ١٢ القول في النبض وتفرعه الى قسمين النطق في

اجناسه وعددها عشرة اجناس الماخوذ من كمية الانبساط

الماخوذ من كيفية الحركة وينقسم الى ... وينقسم الى السريع

يحتاج الى قوة قوته وحاجته فالبطيء يحتاج الى ضعفهما ... والمعتدل

بينهما العظم فهو الطويل العريض والعشر وهو الضد والمعتدل

بينهما ان هو ويتم الرجوع قوته وحاجته داعية والثلثة كثيرة ١٢

الماخوذ من القوة الماخوذ من كيفية القرع وينقسم الى

وينقسم الى الصلب ويتم لعلاته واللين ويتم طبيعة جرم القرع واللين ويتم بلين القرع

القوي والمتعمل بينهما ١٢ القوي ويحتاج الى قوة قوته والحاجة اذ ...

والضعيف لضد ذلك ١٢ والمعتدل بينهما ١٢ الماخوذ من مقدار

السكون الماخوذ من المقايسة بين هذه وينقسم الى

المتواتر وتم بكسر الحاجبة وشدتها والمتفاوت لضد ذلك
والمعتدل وينقسم الى المتساوي ثم المتساوي عشنته الاجناس الاول
وغير المتساوي وهذا من خاصية الكمية // والحسن المأخوذ من
غير التساوي // والمأخوذة مما هو مصوت كخلف الوزن //
ينقسم الى المنتظم وغير المنتظم وينقسم الى الممتلي وينقسم
بكسر الدم والروح والفارغ ويتم لضد ذلك والمعتدل بينهما // والمأخوذ
من الكيفية العرضية والحسن المأخوذ من الوزن من مقابلة الحركات
والسكنات // وينقسم الى الحارة المأخذ والباردة ويتم
برودة المأخذ من خارج وغيرهما // وينقسم الى الحسن الوزن والرديء
الوزن وهذا ينقسم الى // الخارج عن الوزن كنبض غلام
يشبه نبض الرجال الشائب // والمجانب الوزن بمنزلة نبض الصبي
اذ هو شبيه نبض الشيوخ // والذي للأذن بمنزلة غلام عن شبيه نبض
شيء من ... الشائب // وهذه اجناسها ومقدارها الى
الطبيعية // والسابعة وهي المعتبرة له ثلاثة اقسام وهذا جوهرها الى
الطبيعية ومقدارها الخف // طبيعية وغير طبيعية وهذه مقدارها و...
~~الخارجة هو الطبيعية والاما~~ والخارج عن الطبيعة وينقسم الى
وعدة بمقدارها و
جوهرها خارجة

٧٨

ما يجلب القوة كالاستفراغ وما ينقلها كالامتلاء كالاستحمام وهو ما يلقى
البدن من خارج // والطعام والشراب والدواء وهي ما يلقى البدن
من داخل // والرياضة والنوم واليقظة وهو بالفعل وبالسان من
ذاته كطبيعة الذكور والاناث // والمزاج الحار والبارد والرطب واليابس
والسحنة واوقات السنة وحالات الهواء المختلفة والانات البعض
حركته مكانية يتحرك بها القلب والوقت الضربات بالانبساط والانقباض
لتعديل الحار الغريزي بالترويح وتوليد الروح النفساني وفائدة الدخول
الهواء البارد وخروج الهواء الحار الغريزي وكيفية انه رسول لا يكذب ويشاد
ان نشر ... عن اسرار خفية موجودة في البدن العلة في الاعتماد على مجسة
عرق المعصم لان مجسته اسهل واوفق لقربه من القلب واستقامته وانه حملة
لانه لا يحتاج الى كشف شيء من البدن ولعله الخصم عليه في الامور
التي يطوف فيه الصناعة الطبية مطلقا وينقسم ثلاثة اقسام الامور الطبيعية و
التي ليست بطبيعية والخارجة عن الطبيعة // في الامور الطبيعية وانواعها
وينقسم لقسمين الاصول وهي الاركان الاستقصية والمعدودة والدواعي بها كالسمان
الاشياء المعدودة وسحناتهم والهرم والوقت بين
الذكر والانثى // في الامور التي ليست بطبيعية وينقسم الى النفس ستة

المجسة
جار حبي لبص

الهواء الحركة والسكون الاستحمامات النوم واليقظة
والاطعمة والاشربة الجماع الاحداث ٢/ في الامور الخارجة عن
الطبيعة ويقسم الى ثلثة اقسام الامراض اسبابها الاعراض
التابعة لها الكلام في الاسنان وعددها اربعة ١/ سن الصبيان
والغلمان وهي سن النمو ومنتهاها نحو ثلثين سنة والغالب فيها الرطوبة
والحرارة ٢/ والكهول ومنتهاها نحو ستين سنة وفيها يكون
الانحطاط عن غير ظهور القوة وهي باردة يابسة ٣/ والشباب
وهي سن كمال النمو ومنتهاها نحو خمسين وعشر سنة وهي حارة يابسة
والشيوخ وهي باردة يابسة بالطبع رطبة بالعرض وهي المدة التي تبين
فيها ضعف القوة ومنتهاها آخر العمر ٤/ في عدد رطوبات الموجودة
في البدن وهي اربعة المصبوبة في العروق ويكون عن انفتاح الاوعية
العدد بالانعقاد وهي التي تكون في المواضع الخالية التي فيما بين اجزاء
الاعضاء ٣/ المنبثة في الاعضاء وكالطل الاصلية وهي
التي اذا انفكت عطب البدن وهي التي يتحلب به الاعضاء ٢/
اسباب اختلاف الوان الجلد وينقسم الى قسمين الذي يكون
بلا سبب من داخل كالاخلاط والمعتدل عن تهيئة مدة اللون المركب

من

79

من الباطن والحمرة والخارج عن الاعتدال يدل على غلبة حرارة كالاسود
والاصفر والاحمر فالاصفر يدل على غلبة مرة الصفراء والاحمر على غلبة الدم
والابيض والاشقر على غلبة البرد والبلغم والاكمد على الخلط السوداوي
والاحتراقات ١/ والذي يكون عن سبب خارج وينقسم الى الذي يكون
عن مزاج الهواء كبرد مزاج الصقالبة وسخونة البلاد الحبشية ١/ والذي عن الاحداث
النفسانية كالصفرة الحادثة عن الغم والحمرة الحادثة عن الخجل ٢/
اصناف الوان الشعر وعددها اربعة السواد وهو من كثرة الحرارة
لانها تحدث احتراقا شديدا الحمرة وتكون من نقصان الحرارة قليلا ٢/
الشقرة وتكون من نقصان الحرارة كثيرا ٣/ الشيب ويكون من غاية ضعف الحرارة
وغلبة البلغم العفن ولهذا يحدث كثيرا في الشيخوخة ٤/ الوان العين
اربعة ١ الكحل ٢ الازرق ٣ الاشهل ٤ الاشعل ١ يكون من نقصان
الروح الباصرة او لكدورته او صغر الرطوبة الجليدية ٢ يكون من اضداد
ذلك او غوره او كثرة الرطوبة البيضية فيكون كحل العين من
سببية ٣٤ ١/ ويكونان من تركيب المتوسطة بين الكحل
والازرق وفي الشعلة يكون الروح الباصر اصغر ٢/
اقسام السحنة ثمانية خصب البدن ويكون من كثرة اللحم

او كثرة الشحم وكثرة الشحم من الرطوبة الكثيرة واللحم من كثرة الحرارة مع الرطوبة
الهزال ويكون من نقصان اللحم والشحم والاول من اليبس
خاصة اذا كان معه برد والثاني من الحرارة خاصة اذا كان معها يبس
التخلخل ويكون من الحرارة والرطوبة او احديهما ١٢ التكاثف
ويكون من البرودة واليبس او منهما ١٢ اعتدال السحنة ويكون من
اعتدال المزاج ١٢ الفرق بين الذكر والانثى الذكر اسخن واجف
والانثى ابرد وارطب ١٢ اسباب تغير الهواء الغير الطبيعية ١٢
١ اوقات السنة ٢ طلوع الكواكب ٣ الرياح ٤ البخارات ٥ الهوائية معتبر
منها اذا جاوزته لفالج وحيف او لقول عصبية او غير ذلك من المتعفنات
فنقسم جوهر الهواء في الكيفية ١٢ وينقسم الى الشمال وهي باردة
يابسة والجنوب وهي حارة رطبة فالصبا والدبور معتدلان بين الشمال والجنوب
الا ان الحرارة في الصبا والدبور بالرطوبة ١٢ وغيرها وهي بين
الهواء لقربها من الشمس تشبه الكواكب المشهورة تؤثر في الهواء
سخونة اذا قربت من الشمس وخاصة اذا كانت عظيمة واذا بعدت
منها ابرد البرد ١٢ وهي الربيع والصيف والخريف والشتاء
فالربيع معتدل والصيف حار والشتاء بارد رطب والخريف بالتوابل ١٢

البلدان وتختلف احوالها وتتنوع الى اربعة انواع
٨٠ وتنقسم الى الجنوب وهي اسخن والشمال وهي ابرد والمشرق والمغرب فمعتدلة
الارتفاع والانخفاض والارتفاع يجعل البلدان ابرد والانخفاض
اسخن مجاورة الجبال والبحار والجبال متى كان من البلد من
ناحية الجنوب حجاب ذلك البلد ان ابرد لانه يستتر عن الرياح الجنوبية
وتهب فيه الشمالية وان كان الجبل من ناحية الشمال حجاب
البلد اسخن والبحار اذا كان من البلد في ناحية الجنوب كان ذلك البلد
اسخن وارطب وان كان من ناحية الشمال كان البلد ابرد ١٢
التربة اعني طبع الارض فالارض الحجرية تجعل ابرد واجف والطينية
اسخن واجف والطينية تجعل ابرد وارطب ١٢ في الحركة
والسكون وتغييرهما للبدن الحركة متى كانت معتدلة اسخنا
السكون ومعتدلا واذا خرجت عن الاعتدال اسخنت ترطب
برطوبة فاضلة ولعوده فتبرد ١٢ جميعه ١٢ الاستحمام ضربان
بالماء العذب ترطب البدن لامحالة والماء الذي يسير لعدث
ان كان استحمام بالماء وهو بارد فهو يجفف البدن لامحالة ولا
وان كان وهو حار اسخنت البعض السخنة او بردة لامحالة ٣

٤ ومرورطب بالذات ١٢ . ٣ لكنه ان كان لسيتحام بما يلي او مراد
اوليه تميته البحث والكائن بما لعيت قوة انلتنفس ١٢ الطعمة ضعيفان
بالوليه الكيموس المحمو وينقسم الى اللطيف كالدراج والمعتدل كالخبز
والعليظ تولده والقروح والسمك الاخراض ١٢ لنفخه لحوم الحولي كيموس غليظا
كلحوم المتقرضي من الماروالضان الحمايز والعجاجيل ١٢ ما يولد
الكيموس المذموم وينقسم الى اللطيف كالخردل والحرف والثوم وكل ما يولد
الصفراء برد والعليظ كالذي تولد السودا كالعدس والكرنب والحسيم
النيبر والسور والبلم كالنقط ولحم الغنم ١٢ والانتفاع بالاغذية انها
تخلف عوض المتحلل عن البدن لتحفظ الطبيعة ومنفعة الدوا ان
تقلب ١٢ طبيعة الانسان الى طبيعة الاكسيرية بلسبة ا قسام
بالاجاذر ~~وامنفع الغذاء ابا لجي~~ مقدار السراب فقط كالماء منفع
~~كالمر والنبيذ منفعته بابنها كالروح بكلاله منفعة~~ الغذاء ان
~~تخلف منفعة الدواء السراب الى خص المتحلل~~ من ان لعلت
~~طبعة يكون مركبا البدن ليحفظ البدن الى للغذاء كله~~ طبيعة
~~طبيعة كامر~~ وينقسم الى مختلفي النوع والنعطيه البدن النوع
الاول الاو يرد ظاهر البدن وليسخن باطنه ويرطبه ابايه من لعبد بالدم

الغذاء ان يكون مركبا بالغذاء لحمه ويتغذى الى البدن ١٢ او ما يبلغ الغذاء كالخمر والنبيذ منفعته الغذاء ان تخلف عوض المتحلل من البدن ليحفظ طبيعة او ما يتوب ما سببها كالاروث منفعة الدواء ان يقلب طبيعة البدن الى طبيعة لحمار ١٢

الحار

طال

الحار يرطب واو الطال وجع يرد باطن البدن النفطيه ليسخن الظاهر
٨١ ويرد الباطن والثالث اما يحيف البدن الحار ليسخن بالحركة وافراط ما يبرد
تحليل بالتحليل اي الحار لعدم نيري ويتبع الجاع الجفاف ولا مجانسة
ولعضان الحارة الغريزي ١٢ اللاحداث النفسانيه وينقسم الى ستة
اقسام ما يحرك الحرارة الى الظاهر البدن وفعته كالغضب ١٢
اما يحركها قليلا كاللذة الحرارة يكون الظاهر ظاهرا مسكرا ما يجمع
منض الحرارة الى باطنها بانقبض تارة وتبسط واصل وفعته
كالفزع اولا كالهم معه اخرى كالخجل ١٢ ويرد اقسام الاعضاء
تحسب جواهرها وينقسم لقسمين البسيطه وهي المتشابهة المركبة وهي الالية
هي الالية كالعظام والغضاريف و كالراس واليد والرجل والكبد
الاعصاب والعروق الضوارب وغير الضوارب والطحال وهذه لاسيم التجري الضوارب ١٢ الجزء منها باسم الكل ولا يجد بحد ١٢
واللحم المعود الجزء منها باسم الكل وكل عضو لسيس جلده وكل
وكالعيد يجد جزء من اجزائه باسم واحد ويجد بحد واحد ١٢ وينقسم
الاعضاء بقسمة اخرى بحسب القوي الى الرئيسة وهي الاصول
والمعاون وهذه الاربعة الدماغ ويعطي الحس والحركة والقلب ويعطي
الحيوة والكبد ويعطي الغذاء والانثيان ويعطي بالتناسل الذكور
بالتناسل

لانه ١٢ وخادمة الرئيسة فخادم الدماغ العصب والقلب الشرايين
والكبد العروق غير الضوارب والانثيين اوعية المني ١٢ والتي لها قوى
غريزية وهي اي المنافع الطبيعية والقوى الغريزية هي الجاذبة والماسكة والهاضمة
ضمنه ١٢ والتي لها قوى غريزية وقوى تجري اليها الاصول وهي الآلات
ليته وفيها اربعة وتجري اليها من الدماغ حس وحركة ومن القلب قوة حيوية
من الكبد قوة طبيعية ١٢ اقسام القوى ثلثة ١٢ طبيعية ومخدومته
وهي المولدة والمربية والغاذية والمولدة تحيل النطفة وتجزيها
وتحيل منهما ما يناسبهم اليه بسم حلية البدن وتجدهما المغيرة والمصورة
والمربية تمد والاعضاء طولا وعرضا وعمقا وتعلق الى الكبر والغاذية
لستة الغاذي بالمغتذي وتخلف بدله مكان ما انقص منه ويخدمها الجاذبة
والماسكة والهاضمة والدافعة ١٢ حيوانية سببها البسيط
القلب الادخال الهواء وقبضه لاخراج البخار ١٢ نفسانية وتنقسم الى
الحس الى الحركة ١٢ والحركة وتجري من الدماغ والحس انه الى التخيل
ومنبعه والبخار في العصب الاشفوة والفكر والذكر ١٢ الى حسية
المحرك الاعضاء المتحركة بالحركة والدماغ هو الامام بقسام الارادية
وعدو ما سامعه والمبدا الذي ينبعث الحس والاعضاء المتحركة ١٢
الاعضاء المتحركة ١٢ منه الحس الحركة الارادية
وحصل بارد رطب الطبع
والعلة من اجله حارث

وتتبع الى خمسة اقسام لبصر السمع الشم الذوق اللمس

٨٢

منه الحس والحركة اللمس الاولية وجعلت باردا رطبا بالطبع والعلة
التي من اجله صار الدماغ باردا رطبا بالطبع مع كونه مبدا ارواح منبعثة
الحس والحركة الاولية ١٢ وهذين تتم امرها بالحرارة كان ذلك لئلا

بشيئين

لان الحركات فيه والتي منه حركة الحس
والحركة الارادية والحركة تتبعها الاشتعال
فجعلت باردا ليتعادل ما الحركات يكلف
ولا يلتهب ويحترق ١٢

ولان الدماغ هو اصل مبدا الفكر
ويحتاج الى السكون والحرارة تنافيها
تسرع الحركة والثقل والبرودة بالتبات
التثبيت ولهذا احتاج بالتثبيت
بالتدريب برودة وجعل رطبا

صح لا يجف ليبس كثرة الحركات والحركات تتبعها الجفاف فجعل رطبا
ليحتمل الحركات ولا يجف ما فرط ولما يكون مسهل التغير وسريع الحركة لما
ينطبع فيه وليبسه ١٢ اعصاب ليسه تعلق الحس

الحمى حرارة خارجة عن الطبع تنبعث من القلب والعروق الضوارب
وتصير بالعلا الى جميع البدن واخبثها ثلثة حمى الربع وحمى يوم
اسبابها يادبنه كلها وهي اربعة ما يتبع البدن من خارج كالحر
والبرد الشديدين والاستحمام بالماء الكبريتية ١٢ والبرد التي البدن
من داخل كالطعام والشراب والدواء الحار ١٢ والحركة مفرطة

من حركات النفس كالغضب والغم ومن حركات البدن كالتعب ١٢

والورم الحادث ليست كالحادث في الحالين كقرحة الرجال ١٢

والتي يكون من الاخلاط يدعى حمى عفن وربما هاهنا [illegible] في كثرة

الاخلاط والسدد الحادثة عنها وغلظها ولزوجتها والعفن اللازم

لها اذا طال بكثافة ضرورة لاجل عدم التحلل والتقصير ١٢ وصنفان

الحمى العفن في انفسها منقسمة بسيطة وعددها اربعة بعدد الاخلاط لعفونة

الدم ان كثر كثيرا او رطبا والقوة الدموية قوية ولا يزيد عليه الحادثة من شدة المطبقة

كان لعفونة [illegible] وما يتحلل والحميات المركبة منه اقل والقان

بالفصد وان متوسطا اما ان يكونا متساويا وتسمى حالام متوسطا او احدهما

او غيرها ١٢ عن عفونة الدم المطبقة في الدائمة تويا ديوما لا عن عفونته

الصفراء وهي الغب بخلاف وهذا لان المتعفن من الدم اكثر

من التحلل منه او تنقص او بالسواء وليعرض هذا الدم لثلاثة اسباب

لكثيرة الدم والقوة والاعتلية ١٢ او عن عفونة السوداء وهي الربع

لوما ويوما لا او عن عفونة البلغم وهي النائبة وتحدث كل يوم ١٢ وهذه

وهذه منقسمة الى ثلثة اقسام المتزايد من اولها الى اخرها

الناقصة من اولها الى اخرها الباقية على حالة واحدة من اولها

الجراوها

وتسمى سونوخس والثلثة اما دائمة او دائمة ١٢

وتركيبه وعدة اما ان تحدث عن تركيب اربعة او ثلثة او اثنتين وحميات العفن المركبة اما ان تتركب ذات فترات مع ذات فترات مع دائمة فترات او دائمة مع دائمة او ذات فترات مع دائمة وان دخلت النوبتان في التحليل المركبتين معا سميتا ممتزجتين في وحلي مختلفتين وتسمى شطر الغب ١٢

٨٤

الى اخرها واصنافها بحسب الزمان دائمة نائبة ١٢

اذا كان في جانب العروق في البدن لا الاعضاء اذا كانت العفونة داخل

العروق والعفن اذا كان داخل العروق احدث دائمة لان

المجتمع يكون في مكان واحد وهو تجويف العروق الكبار ولا يكون

متوقفا في المسام على مثل ما يكون في النائبة فلان المادة ليشتعل

كلها بالحرارة الخارجة عن الطبع وهي لا تزال كذلك الى تتفتح

وتتحلل الخلط [illegible] ولعفن لا حرارة جزا او هي المطبقة فانما نهايته

ودوام الحمى لانتشار تحلل العفن في النوائب الا في دعار كثيف فلا

يستفرغ بعرق ولا غيره ولهذا صار يبقى من الحرارة بعد الانقضاء

النوبة في النائبات لكنه يدوم حتى تتحرك النوبة الثانية فنهايته

النائبة المطلقة الى ان تقضي الحمى اصلا ١٢

واصنافها بحسب الاعضاء جملة البدن وتنقسم الى التي

تحدث بعفونة عضو كورم الدماغ او الصدر او الكبد او والتي تحدث

عن جملة البدن وتسمى مطلقة ١٢ واصنافها بحسب الاعراض

اعراض فالملازمة كالصداع والعطش او اعراض غريبة كالقيء

واختلاط الذهن والمنسوبة بالاعراض الاصلية تسمى [illegible]

اسباب الحمى ثلثة اسباب بادية كالسموم والغم او الحر
او لمرض متقادم لسخن البدن او لورم حار لقرحة والسهر وجمع ما [illegible]
شديدا ولحقيقة من القلب فيحدث لجفف البدن لحقيقها مفرطا
فينفذ منه ويخرجه الحمى منها بالمباركة مفرطا مع سخانة ايام
الى الحرارة واليبوسة ١٢ اقسام حمى الدق ثلثة
المتشبثة بالرطوبة وبالمنعقد ولنسمى دقا وبالرطوبة الاصلية
المنشوبة بالاعضاء من تلك هي الرطوبة المنعقد ولنسمى دقا محققا
وفي العروق الصغار الشوبة في المواضع الخالية وهي التي تعيش
منها المخصوص بها كل واحد من الاعضاء المشابهة الاجزاء
مجها الرطوبات الاولية من الاعضاء الاصلية كالغدد والطلاء ومنها [illegible]
ومنها المتعدي وتبتث المادة بها مثل اللحم والشحم نبت الاعضاء
الرطوبة الملتحقة بها بالتمام ١٢ منها الغذاء ولنسمى دقا اجزاء كل واحد
من الاعضاء الاصلية لعيشها الى البعض حتى لا يتفرق ١٢
العلة في ان الحمى والكانت حرارة تستولى على البدن باسره تتشبث
الى الروح تارة والى الاخلاط تارة والى العضو تارة وهي بحسب تشبثها
ما تتشبث به فان تشبثت بالروح سميت حمى اليوم وتشبثت بالاخلاط

رسا

٨٤

مع هذا بالعرض وينفذ رخا البسائط وسائر الربع لاخذ جزء من اخذ بلغية
احرارة واليرقان حيات وهي تاخذ الربع وعشرين ساعة ويترك
ثمان واربعين ساعة والعبت فلا ضد من اثنى عشر ساعة بافتراقها ستة
وثمان ساعة يترك في الثانية ثابتة الاخذ الضعف والربع ويترك الربع
باخذ ثمان عشرة ساعة ويتبع ستة ساعات ١٢ في اشتقاق
اسماء الحميات العفنة ولنتق الحمى الا اسم من خمسة اسباب اما من
العضو كالبرسام وذات الجنب او كثرة المادة كالحمى حيث من رطوبة
كثرة او كيفية مثل حرارة ١٢ او تعفن المادة كما تسمى الحمى المحرقة لاجل
الاحتراق الحادث معها في ناحية الصدر والمعدة ولنسمى نار فارسي ١٢
او مما تشبهها ويتصل بها كالملتهبة والساكنة ١٢ او الاختلاف
الحرارة وهذه في اربع درجات ١٢ اولها القبابس وهذه معها بردا
سهو حرارة في باطن البدن وظاهره اما البرد فللبلغم الذي لم يتعفن
والحرارة البلغم المتعفن ١٢ والثاني الليقوريا وهي تعيد البدن
فيما يشتد الحرارة وظاهره فانه لغلظ الاخلاط ولزوجتها فلا ينتشر حرارة
١٢ والثالث فوميرليس وهي زمهريرة وتكون معها تشنج [illegible]
البدن يرد شديد لان خلط البلغم بالاشتداد [illegible] ما يتحقق
فيعبر

كالحمى المسمات الودبي [illegible]

نقد

١٢ والرابع طبقه ولسر ويكون باطن البدن مسامعها
حرارة وبخار لسنه ما ينفع والخنادق والابار والرديئة لان رطوبتها
التي تعفن وتحللها لسهولته تكسر الرطوبة سوى ان بخارها عار الامزاجها
يسلك الزوجة الى البسر ١٢ الناقص ينقسم لقسمين
في الكاي في نوبة النوبة وفي الدرهمية يكون البحران
ويحدث في ابتدا نوبة الحمى و حسب ما قبله او في وقته
يكون من الفيات العفن على الاعضار او انذر به كما هو الاعراض
الخاسة وانما ان يلد عنها اكثر الباحورية لان في هذا
ما وكان هذا في نوبة للنفوذ ورسا الموقف يدفع الطبيعة بالعفن
لان العفن خالع الوثق ١٢ ١٢

في اسباب ادوار الحميات ونوبة النوائب وهي ثلثة ١٢
سهولة اجتماع الخلط وعسره فالبلغمية تسهل اجتماع
الخلط فيها وهو البلغم الكثير ته والسوداوية لضد ولك خلط
عسر الاجتماع لقلته والصفراوية ما دونها متوسطة وهي متوسطة بالا
جتماع الاعتدال مقدارها سهولته لقلته وعسره فالبلغمية تسهل
التعفن لكثرتها خلطها والسوداوية التعفن لبرودها ما دبيبة ودر بعواو

موسطة

٨٨

موسطة لانها ما بينه لا رطبة للانها حارة سهولته استواعه وعسره
فالبلغمية عسر الاستواء للزوجة ١٢ والسوداوية سهلة كالاستواء
لانه يسر لزجا والصفراوية سهلة التحلل للطافتها وحرارتها ١٢

في اقسام نوائب الحميات وحالها في اللقيه وتنقسم ١٢
الى قسمين لزوم النوائب الذي هي والتقطع ومنها الاز لعته
اسباب ان يكون الخلط العفن لاحد ولا ينعزل وينصب الى
المكان الذي يجمع فيه انصبابا الفياك واحدا والعضو الذي
يجمع فيه وينقص حالة واحدة ويثبت المرض لم يتغير ١٢ واختلاف
الزيب فيه اودحلت اودوار بين الادوار لان الخلط وينتغر الى
خلط اخر كانقلاب الدم الى الصفراء والسوداء ١٢ او الخلط آخر يحدث
معه ينعفن فيتغير نوبته لونيه بلين ١٢ او السوداء بدبير فيحدث اخلاط
مختلف اخلاط صلب يتقدم النوائب او يدخل النوائب بينهما ١٢

اختلاف النوائب الادوار بما هنا الكم في الطول والقصر في الحميات
بان يكون الخلط العفنة ١٢ اما الحار غير التحلل او اللطيف
او لطيفا سهل التحلل فيكون اقصر او متوسط كالسوداء كالبلغم فيكون اقصر
ومنتهى الدوق فيلبغ اجتماع ما دهب الطول ولا يعين البدن البدن

٣٠

منها كالتعب فللصفراء لا اوان جميعا يسمونه النغص فلينه الكون ماقه النعب موسطا وما سواها وينزل يوما ما ١٢

بانه كان ايام ويسمونه تحلله وحيا ان يعفى البدن منها كان يوم وحيا ان لا يعفى ١٢

منها فللبلغم يسمونه النغص ونيه الوثبه كان يوم ولعين البخلك والبن الغب ميو سطه سوى يوما

ومن جهته الكيف في اسباب قصر النوبة

ورباوية في الحميات وذات النوبة طبيعة الفصل فانه اذا كان الكثير واغلظ وانه لزوجة ويرد اما فنوايه اطول اذا اقل ولا لطف والاسخن فنوابه اقصر ١٢

مصدر قوه المرض فانها اذا كانت قوية البدن كان الكثير واغلظ

ويرشد حوبه فالنوبه اقصر فانه اذا كان لزوجة ويرد اما فنوبته

واذا كانت ضعيفة ارشد تحلله الطول والافعال والالطف

فالنوبة الطول فالنوبة اقصر فان كان والاسخن موارشه ١٢

ارشد لكن لغا فالنوبة الطول اقصر ١٢ واذا اجتمعت

الكليه في الجودة فالنوبة اقصر مايكون وفي الرداءة اطول

مايكون وربما لا ينفى الجسم في النوبة البلغمية لقصر النوبة بين

النوبتين من ذوي باقي الحميات ١٢

في عدد اسباب السيلان السيلان الا لا ضعف او كيفيات ما يحقق منه..

اسباب السيلان ستة ١٢ اسباب بالحيض في العضو المستفيد اسباب

معاده

مضاده لين ١٢ لطف الماده كثيرتها كما للبحارة جرم

اصدر شيء من خارج ~~ومنها كدبيب الحشو الحلو~~ او من دم خارج

كالدوار ~~كالقبض مدين والشاح محاديه~~ ومن خارج كالهوا

~~الحصب المكاري كالقبض في~~ مجاور الحار وحراره

عنو الحاجبه ضعف العضو الماسكة كالقرص في العضو

وخروج البراز ١٢ في الدافعة كالبوص العرق غسل الجمر المحرقه

عند شرب الماء والبارد ١٢ الجذب اسبابه بلسمه

حراره كما يجذب في ضروره الخلاء كما يجذب في الالبان حادثة طبيعية لما يحدث في

السراج التي تمص في ورق الحداد ١٢ في مخ المفاصل طلب ١٢ عدد

الاورام البسيطة اربعة وهي التي عدد الاخلاط ويكون الاجتماع

خلط في عضو الورم الدموي وورم الصفراوي وورم السوداوي

ويحدث عنه ويسمى حمره و ~~ويحدث عنه الصلابة العلقموني~~ و

علامته الحراره و علامته عدم الحس ~~علامة الجمرة الحمره لين~~

يسمونها والصلابة الشديده ١٢ والصفره و صفره وقلته

الوجع الصلابة وسرعة سبع المدافعة الورم للحس والوجع

والحرارة والسعاح ١٢ وورم البلغم ويحدث عنه او ارد اسكام

الورم الدموي ويحدث عنه فلغموني وعلامته الحمرة والصوة والصلابة والمدافعة للحس والوجع والحراره ونبضه ١٢

وورم الصفراء وعلامته الحراره والحمرة اليسيره [illegible] والوجع ونبضه الورم

وورم السودا يحدث عنه الصلابة وعلامته عدم الحس والصلابة الشديده

وهو البول وعلامته الباص والرجاف وان يبقى موضع غمز الا
صابع غائرا ولا يكون معه وجع ١٢ في الورم المركب وينقسم
الى ثلثة اقسام اما ان يتركب من الاخلاط الاربعة او ثلثة
منها او اثنين منها وقد يكون الخلطان في المركب متساويين او احدهما
اغلب فيكون له الغلبة حسب ذلك ودلايل الورم المركب يوجد من مجموع
الدلايل المذكورة في الاورام البسيطة والفرق بين الموضع ورم لما تركبه
الطبيعة اليه على سبيل الاعانة من الدم والمدة وما يجري ١٢

الحرارة الحادثة عنه الضربة ١٢ اجزاء البول جريان
المائية وينقسم الى ثلثة اقسام (المتشبكة والقوام) والالوان وينقسم الى ثلثة اقسام
الثخين الرقيق المعتدل ابيض الاصفر الاترجي ١٢
والثخين اما النضج الاخلاط او المختلط بالنطفة بسبب النشوة الناري وهو يكون بلون
معصفر وهذا الثخين اما يابس سحابيا ويقع على كشبه وهذا يكون الاحمر الناصع
وهو يكون بلون المعصفر ان
الاحمر الاسود ١٢

الثفل الراسب المتميز وينقسم الى الطافي ويكون والمتوسط ١٢
والراسب ثفلا ١٢ في اصطلاح القارورة ١٢ يدل على ان الاخلاط البدن

٨٧ في معدتها اغلب منها او دبال يحتب ونحو القصفه ويرف ويدل على ان
غليان الاخلاط وتشكيك وقد ابتدا بالتمييز والرقيق يكون لحمته
او لسدد والبول الرقيق اما ان يبقى رقيقا ويمنع على حاله او يتغير بنشيء من
بعد الاول يدل على ان الطبيعة لم تبتدئ بالنضج لخلط المرض ولا ما بها
فيه والثاني يدل على انها ابتدات بالنضج والمعتدل يدل على اعتدال
الاخلاط في كثيفها (المتينة) ونضجها ١٢ الوان البول
الابيض وبياضه اما لانه لا يخالطه شيء من المرار فيضعف او
البلغم كثير يخالطه والبول الابيض الرقيق وان كان في الصحة
دل على ضعف القوة التأثير بذوبه في المرض يدل على ان المادة
المحدثة للمرض لم تنضج كما يكون في الزلج وقد ينقلب لهما قوي واذا
كان في ذوبه ودل على شدته واذا كان في الحارة دل على برسام
سيحدث واذا لم يكن حدث لعد اختلاط الذهن وان كان قد
حادث ودل على والثخين الابيض يدل على كيموس خام قد اجتمع وكثر
في العروق ب الاصفر ويكون المرار الكثير كحالط البول فيصبغه
والرقيق الاصفر يدل على ان الطبيعة ضعيفة ولا تمكن لعدم النضاج
المادة لتنصيح البول ولكنها ابتدات في الانضاج العلة في ان التحلل
التمني

لايكون مع الاصفر ولا الناري والاحمر الناصع لان تهيج مدته المائية
وضعف الهاضمة والنضج من كثرة المادة وقوة الهاضمة واللون
المعتدل الصفرة والقوام المعتدل بين الغلظ والرقة يتبع البول الذي فيه
ثفل راسب ابيض املس في جميع مدة المرض ح الناري يكون
من مرار كثير كخالط البول ويصبغه والرقيق الذي يكون الناري يدل على
ان فعل الطبيعة في اللون قد تبين اكثر الا انها لم تفعل في القوام
شيئا ولا النضج يكون مع ذلك لما ذكرنا في الناري الذي قبله
و الاحمر الناصع الحمرة يدل على ان المرض لم ينضج بعد ومتى دام على ذلك
مدة طويلة واما على ملازمة المرار ونحوها كما كتبه وذلك في انبات
او دام ثبات ادل العذار او على حرارة شديدة في باطن البدن تتولد
منها مرار كثير كالذي يعرض للحمى المحرقة واما على ارق وسهر ونحوه وغضب وغم
مدر بسخن البدن بافراط ولا النضج يكون في هذا الاكثر خاصة الفار
٥ الاحمر القاني يكون من دم يخالط البول ويصبغه النخيل القاني
الحمرة يدل على كثرة الدم كما يعرض للمطبقة والرقيق لا يكون لونه احمر
قاني لان هذه تكون من الدم والدم بالنضج والنضج لا يكون معه وقته
البول فارقته يكون مع الحدة وعدم النضج و الاسود يكون من

برودة مفرطة او لاحتراق شديد او الكثرة سوداء مستعجة
يخالط البول والبول الشحير الاسود يدل على غلبة البرودة كالذي
يعرض للشيخ من جمدت حرارته وطفئت واما احتراق الدم كالذي يعرض
للمنذى احتراق مذيبة جدا او على استفراغ السوداء كالذي
يعرض في وقت انحطاط حمى الربع وانقضاء الوسواس السوداوي
والبول الرقيق لا يكون معه الا ان السوداء يكون ثمرة سوداء
او لحرارة تحرق الاخلاط او لبرودة تجمدهما ومتى نسخ البول لا يدرق
١٢ البول في الحمام بارد وحارضه حار الاجل حرارة الهواء
الذي يحس فيه وان يكون ازيد من حرارة والنقص وهو كذلك
لك ما بالعكس ١٣ احمر البول ما كان فيه ثفل راسب
ابيض املس مستوي في جميع مدة المرض ويحب صحة او ان كان
الثقل الراسب على ما شبه الحال اي يكون اللون البول
المعتدل في صفرته وقوامه معتدل فيما بين الرقيق والنخين ١٤
الرسوب متصفح من احده الرغوة اشياء لونه مصبغة
فورسه روبية لونه منقسم الى الابيض والاحمر المده
يتشابه في اللون غير ان الابيض يكون معه الصالب

للارسوبه اردأ فرقا جهة الحمام يوجد فيه اجزاء مبيّنة
صغار والمتن ابيضاً والفرق بينها وبينها بين الهالكة الاسود يدل
على حرارة مفرطة قد احرقت الاخلاط وتارة يدل على برد شديد
يجمد الماء ونحوها ويفرق بينهما انه اذا كان اولا الفرق الى
الكمية فالبرد غالب او الى الصفرة اولا فالحر غالب الاحمر يدل
على التخمة وعدم النضج لانه على دم صديدي لم يستحكم نضجه وهو
يدل على طول من المرض لاحتياج الى مدة في كمال نضج الدم
١٢ الاصفر يدل على حرارة كثيرة وحصول المرض الكثير يدل على الرسوب
وموت القوة ١٢ موضعه الذي يرى فيه ويتميز الى
ما يكون في اعلى القارورة وهو الطافي والقارورة وهو اشد دلالة
على النضج حتى لكثرة الريح لمخالطته ثم يلطف في وقت النضج بعد تعلقه
الرسوب وهذا ان كان مع الثقل المحمود والمذموم قد لا لانه ضعف
على الحبس والسر وسطاً متعلقاً ويدل على النضج متوسطة والريح
بسبب الغلظ يمنعه عن الرسوب بسرعة وليس معلقا مستقلا ورسوبا وهو
كامل النضج يدل على النضج التام لان الريح تحللت ١٢
القوام ويقسم الى ١٢ الكثير ١٢ الحجم لشر ١٢

البنية

المتخلخل النخالية بالصفائح يدل على ان السطح الظاهر
من الاعضاء الاصلية بالجوف او السطح الباطن من المثانة
ويفرق بينهما انه ان كان مع حمرة وقوام غير نضج فالانجراد في سطح الا
عضاء وان كان مع الصديد فالانجراد في المثانة ه النخالية
بالدشيش يدل على ان تأثير الحرارة في الاعضاء الاصلية قد تخطى الجراد
الظاهر الى العمق وقيل في بعض الاوقات على احتراق الدم
ويفرق بينهما بان الذي يكون على ان الاعضاء ابيض ومن احتراق
الدم والحمرة و النخالية يدل على ان حرارة اثرت
في العروق اثر ابلغ عمقها حتى تحتاج وخرج منها السطح الظاهر ويدل
على ان المثانة المتقشرة جرت ويفرق بينهما انه اذا كان مع النخالة حكة
ورقة فالحر او في العروق وان كان مع الغبرحي ونحو فالانجراد
في المثانة ز النخالية الكرسنية تكون من ذوبان اللحم
في الكليتين او لحم سائر الاعضاء ويفرق بينهما بكون البول الصحيح
او غير الصحيح بالحمرة وبكونه حار او غير حار فان كان مع بول
نضج ولحمي اوحمى خفيفة فالعلة في الكلى وان كان مع بول غير نضج
وحمى حارة فالعلة في الابدان بكثرة النخالية بلا على ...

١٢ الذي من جنس الدم ١٢ الذي من جنس النضيج ١٢
يتولد في الكلى او المثانة ١٢ وهذا ان يدل على قرحة
في بعض الاعضاء ويعسر وينتقل الى [illegible] ما يرى في
اصناف الرسوب الذي يجمع او في بعض الايام المرض كلها [illegible]
فيه [illegible] ولا يرى في البعض ١٢ الاوال [illegible]
الرسوب الابيض الاملس المستوي في جميع ايام المرض هو المحمود ب ج
الرسوب الابيض الاملس اذا كان في بعض الايام دون بعض ويدل على
ضعف القوى وانها لا تقدر ان تنضج في الاوقات كلها المادة التي للمرض
بل في بعضها ج الرسوب الابيض غير الاملس المتقطع غير محمود متى
كان في الايام كلها على حال واحد لانه يدل على ان الاخلاط من الكثرة
والغلظ بالا تمكن الطبيعة ان تلطفها وتكون محمودا ان كان
وقعه هكذا وهذا يدل على الرياح لكثيرة المقدار فلتلك الغليظ
يلطف لسرعة [illegible] الرسوب [illegible] وكونه غير املس [illegible]
يتولد في الكبد الذي يريد الطبيعة انضاجه فيقطعه [illegible]
الصالح ح الرسوب الابيض غير الاملس اذا كان اقل ويدل على عجز
الطبيعة عن تمام النضج وهو [illegible] المتقدم ١٢

اصناف

٩٠

[illegible] لون الرسوب [illegible] في ابتدائه [illegible] ١٢

اصناف البول مع الرسوب

البول الذي يشبه
الرسوب [illegible] في اللون او القوام او بهما ويدل على ذوبان الشحم في
الكليتين او من جميع الاعضاء وان كان يشبه في القوام فيدل على ان الذ
وبان في [illegible] وان كان [illegible] متوسطة فيدل على [illegible] الذوبان
وتعرف من الذوبان الذي يكون من الكلى وسائر الاعضاء ان
الاول يكون [illegible] وقعه ويحصل [illegible] كا
لدهم والثاني يخرج اولا اولا ١٢ البول [illegible] الابيض
[illegible] والرسوب يدل على اجتماع خام في البدن كثير ١٢
البول [illegible] الاحمر الذي رسوبه احمر يدل على كثرة الدم وعدم
نضجه وطول من المرض وسلامة منه لان الدم عسير النضج
يحتاج الى زمن حتى ينضج والدم القابل للمرض هو احسن الاخلاط
بالطبيعة فيدل ذلك على سلامته من المرض البول [illegible] الاحمر
[illegible] يدل على كثرة الدم وقلته [illegible] النضج وهذا
[illegible] طول المرض لكن [illegible] المكان [illegible] لان
[illegible] البول [illegible] الاسود الذي رسوبه [illegible]
[illegible] يدل على ان المرض عسر [illegible] اذا كان لم [illegible]

لونه ولا في قوامه وهو بول لم يكن سواده لسبب ازاج الطبيعة
للسوداء والبول الذي يجب ان يكون معتدل القوام اعني القوام لان اعتدال
القوام دليل النضج والارض ودليل عدم النضج والاكور الطبيعية
طبيعة المفضية ان تجد نعين اللون ونضج القوام وهو اعسر
البول الذي قوامه معتدل ولونه اصفر يدل على تغير رطوبة لمن [illegible]
[illegible] كثير خالطه مرار وكثير ليغير الى [illegible] عن [illegible] او عن الحرارة [illegible]
الى الصفرة وقوامه صالح الى الاعتدال لان [illegible] الصحيح وهذا
لا يكون من [illegible] ومن [illegible] لا ينضج وهذا يمنع الكرب
البول المعتدل القوام الشاري اذا كان معه ثقل [illegible] محمود دل على
نضج وان لم يكن دل على [illegible] ورم في بدنه [illegible]
العلة في ان الاسود من البول والاحمر القاني لا يكون
معه قوام معتدل لان [illegible] يكونان من الافراط والخروج عن الاعتدال
ويعيشان القوام [illegible] والاعتدال القوام خاص بالاعتدال [illegible]
في الالوان المعتدل البول الذي فيه دم وقيح يدل على قرحة
في الاعضاء الا انه لم يعلم في اي موضع هي والفرق بين
القيح الكلى والمثانة [illegible] بعض الاعضاء ان قيح الكلى
دالة

٩١
المثانة تجري من طويله ومن الاعضاء لونا او [illegible]
او [illegible] والدم الذي [illegible] وفيه يدل على ان العرق انصدع
في الكلى والمثانة وقد تجيء في البول اليسير فيها عروق كبار
[illegible] الدم والقيح يدلان على قرحة واحدة من الالات البول
وهي الكليتان ومجرى البول والمثانة ومدخل [illegible]
في عدد الالات البول القطعات من المذكور والفرج من
الاناث والبول الكريهة الرائحة والقشور الذي يكون معه يدل
على قرحة في المثانة خاصة لول القيح اذا كان ثقل ابيض [illegible]
مستوي يدل على ورم في المثانة قد نضج [illegible] من اخلاط الصحة
ليصير الى [illegible] المثانة ويخرج مع البول ولصير [illegible]
محمود الا انه يدل على ان العلة في مجاري البول مثل [illegible] اذا
كان عن قرحة في الكلى والمثانة فيجري البول والقطعة
او القيح [illegible] لا يمكن ان يكون في البول [illegible] الا ان
وقت البول [illegible] لعود المادة [illegible] والاورام [illegible]
[illegible] الا [illegible] ولا [illegible] وهذا لا يكون في [illegible]
في [illegible] فانه [illegible] او لا [illegible] الكرب
والاورام

البول لا يكون معه رسوب فهي الابيض الاصفر الناري
الاحمر الناصع والبول يكون من جميع البدن كما يكون في الحمى
ودلالته على الحمى اما دلالته ركبات كما يكون من كل البدن في العضاء الواحد
فهذا يدل على ان الاخلاط سليمة كما يكون في حمى يوم او دق
النفاث رسوب المحمود يكون محمود احمد الجيد النضج ومن هاهنا
كان البول دقيقا ويكون غير محمود اذا كان الرسوب قبل النضج
بسبب نقف المادة والسلام على قايله وكاتبه تمت ١٢

تم

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

جوامع كتاب جالينوس في البول

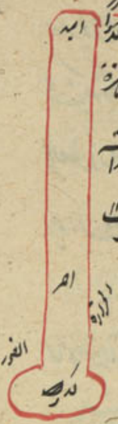
الاشياء التي بها تتم كون الانسان ثلثة كلها حارة
الدم والروح والمني وهي الثلاثة
في الصبيان كثير المقدار وكذلك في الكهول والشبان وفي الشيوخ
قال الشواط لان الحار الطبع معتدل المقدار ١٢ قليل المقدار ضعيف
كثير احد ابن في الصبيان ١٢ بدا ابهم كذلك رطبة
ومبلغ اضافة الاخلاط وانواعها احد عشر ١٢
منها اربعة انواع المرة الصفرا ومنها اربعة انواع البلغم
الصفرا والحمرا والسبهه المح النقي المح الحلو والمالح والزجاجي والحامض
والكراثية ١٢
ومنها نوعي المرة السوداء السليمة
من الاحتراق التي هي غليظ الثفل

عفص الدم الاول والثاني ١٢ منها نوعي الدم ١٢ الحراره والبرد

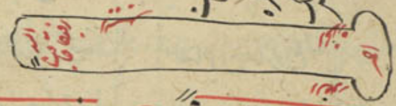
والبخار اللطيف في البدن مثله استنارة اما روح وبخار
في غاية اللطافة واما البخار رطب وهو اوسط فيما الروح
واما دم لطيف وهو اقل اللطافة من الجميع لقول انه يكون من
الطبائع فعل ومن الفعل حركة ومن الحركة حرارة ثم تنتج نسبت
تلك الحركة سكون وكان من السكون برد وصارت الحرارة علوا
وصارت البرودة سفلا لان الحرارة مالت الى البرودة فنسجها
فتوقفت البرودة ومالت منهما رطوبة ثم نشفت الحرارة تلك الرطوبة
وكان عدم الرطوبة يبس فذلك حار رطب مال الى اليبس ثم زاد حب الحرارة
على اليبس ما لطف فصار منه النار ثم زاد حب الرطوبة على البرودة
ما لطف فتولد منهما الماء وكذلك صار الهواء وارض ما عدى
والماء والارض ما كثف وذلك من هذه الطبائع
لون ورتبة فللحرارة وللبرودة وللرطوبة
ولليبس الحمرة والحقنة البياض والملكة الكدورة والثقل
الصفاء ازرقه الدليل على ذلك والنسبة به اما
تشبيه الدم المحتضر والمرة الصفرا والمرة السوداء
والبلغم بلا فضح بالزعوفة بالكدام بما العباب
بما والصافون

البول

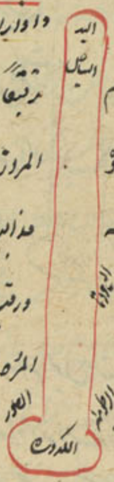
البول ستة الوان الاترجي والاغبر والابيض والاسود
والكراثي والارجواني فمن ذلك رايت البول احمر الكدرا
انه كان الغالب على صاحب الدم اما حمرة
فدلالته على الحرارة واما كدورة فدلالته
على الرطوبة وكذلك الدم حار رطب



[illegible]



واذا رايت البول ابيض
كدرا فالغالب على صاحبه البلغم
اما بياضه فدلالته على البرودة
واما كدورته فدلالته على الرطوبة
وكذلك البلغم بارد رطب



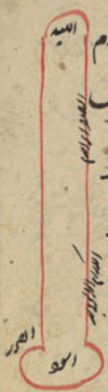
واذا رايت البول ابيض صافيا
رقيقا فان الغالب على صاحبه
المرة السوداء فاما بياضه
فدلالته على البرودة واما صفاؤه
ورقته فدلالته على اليبس وكذلك
المرة السوداء بارد يابس



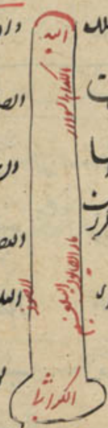
و اذا اختلطت زعفران بالعصفر
صار لون الارجوان حلو
في كذلك الدم اذا خلط
الصفراء صار البول لون الا
رجوان حلوقي ۱۲



و اذا اختلطت الكدام
بالعصفر صار اسود الى
الحمرة كذلك السوداء
اذا خالط الدم صار
لون البول الا
سود ۱۲ منه



مما وجبه الطبائع والعلل
والامراض والدليل على
ذلك متى خلطت كدا
صار الصابون صار لون الكراث
كذلك لون المرة السوداء
اذا خالطت البلغم صار
البول لون الكراث

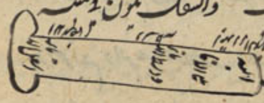


و اذا خلطت صفرة بالصابون صار لون
الزعفران كذلك المرة
الصفراء اذا خالطت
البلغم صار لون البول
لون الزعفران



۱۲ مجتمع عكره
موآم البول بسبه انواع ~~متعلق وما خالطه~~
وعلقطه وما خالطه منه ۱۲
ويدل على ان صاحبها قد ابتدا بنضج الانضهام ۱۲ رقيق وما رف
منه فانه يدل على ان صاحبه بدا الابتداء ۱۲ ومجتمع عكره في اسفله

ويدل على ان مرض صاحبه قد انهضم وافترق ۱۲
الا كثير في الاثار احدث الثلثه مرتبا من اثنين ۱۲ واما الذي
واما وسطا واما اسفل والثفل يكون في ثلثه



مواضع من الاثار على هذا الشكل
ولهذا الثفل اوثقه تفرق بها فربما كان احمر فيدل على الحرارة
وربما كان ابيض فيدل على البرودة ۱۲ والثفل فيه ذكر الغوام
وهو السحابة فاذا تعالى اعلى الاثار وارتفعت فانها تدل على ان
العلة وافقه وان كان في وسط الاثار دل على ~~ان العقبه~~ فاعلم
ان العلة محاربة للدواء وان كانت متمكنة في اسفل الاثار دل
على ان العلة قد غلبت وفهوت القوة ويجب على الطبيب ان يستتر
الاثار بهيئته من الضوء لينظر على السحابة ولا تخفي عليه شيء من
امرها ويجب على الطبيب ان لا ينظر الى البول الا وهو في
اليد اليسرى فمن بعيره اثار فانه اكثف نظرا او ابين تفصيلا
لانه اذا اراه بيده اليمنى كان اليدان يستره ولا تمكين من
النظر اليه ولا نشاء اذا اخذ الطبيب البول تحت او ان يستيقي
فائدة اليسرى اكثر وافهم ومعرفة هذا وافهمه اعلم

الى حال الناس متعين للعلماء ومنهم من يحب ان يكون منغير وانقلبت البول ونحن نبين ما يرونه كيديهم وتحويهم ونفرق بين المعروف والمجهول العلامات الدالة على البول الصحيح من السقيم اللون والقوام والزبد والثفل والرقة والغلظ فثلثة منها لازمة للبول لا مفارقة وهي الثفل والقوام والزبد ولن تجتمع الثفل والقوام الا في البول وثلثة تغير ولبعضها وتختلف في ردها واحها

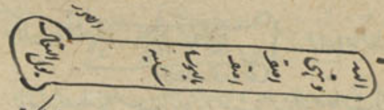
العلامات التي تفارق بين البهائم والناس

اللون والرقة والغلظ ١٢		بول الخيل	بول الغنم
بول الابل	بول الحمير كدر جدا	من بول البغال	ربيض فيه من
اصفر فيه	حديد الى الباصر	بياضا خبرا	صفرة يتغير اللون
من الرقة و	ما هو وتيرة كالكدرات	في الآثار وكاسه	اقدر عداد البهلة
ثرار كان في	الآثار مكو سمتا لا	نصفين نصف	ليس له قوام ولعله
وسط الآثار قطن	قوام فيه ولا غيتر	صاف ونصف	واقع في انتقاله
منقوش ١٢	١٢	كدر ١٢	ثقل الادويات

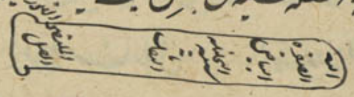


بول

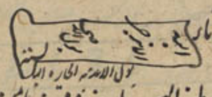
بول الثعلب

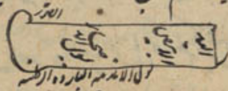


اصفر وهي مدنوبة بمآء الوزة في اسفله ثفل رسب او ما خلط كانا الى الصفرة والبياض ما هما ولم يكن لهما قوام ولا عكرة فاذا اشكل عليك فارفع الآثار الى فوق لتنظر اليه فانك ترى في اسفله شبيه الغسل المقصود شبيه السحابة وهذا شكل الآثار ١٢ فان قال



فانك لون المرة الصفراء احمر لسبب الحرارة ولون الدم احمر حقيقة وفي حمرة اشتباه حمرة بحمرة الصفراء بمنزلة حمرة الزعفران فاذا الحكمنا رافقوكذلك الصفراء او الظهرت الى خارج اصعب كما قيل في لون الكراث او قيل انه من الصفراء والسوداء الا انك اذا خلطت صار لون الكراث قلنا له ان الكدام اذا احمس فيه توث خرج اخضر فاذا الكت فيه اسود كذلك المرة السوداء اذا امتزجت بالتوتيا او زعفران صار لون الاترج كذلك البول اذا جرى الحرارة المرتبة على الصفراء الاحمر ومن الاغذية الحارة الباسة ونقصان البلغم فيصير لون الاترج وهو البول الطبيعي وهذا شكله

وكذلك الاثار  واذا خالط المزاج شي من

الاغذيه الرطبه الباروه وقتا من الاوقات وكانت العقوار
لسبب هو العلة اقوي كان لون البول ابيض وهو الطبيعي وهذا
اسفل الاثار 

البول ينقسم الي خمس طبايع من ذلك

بول الصبيان بول الشبان بول الكهول بول الكهل ابيض

بول الشيوخ بول النساء بول فيه رقه ولا

بول الصبيان الشبان شبيه الا تخلف فيه شي من

ابيض عن التخلف ترح تخلف في الحمره و صفره ١٢

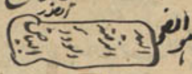
في الرقه والغلظ لعذر الصفره ١٢

اختلاف العذار



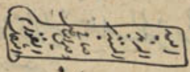


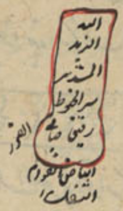


بول الشيوخ شبيه ببول الصبيان ١٢
لكنه الي سواد ما هو  بول النساء شبيها

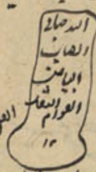
من بول الرجال وهو وهي مايل الي الصفار ودائما متحدر الي
اسفل القاروره ولقيه الي البياض ما هو واذا حركته لم يتكدر وعلي الا

ابو

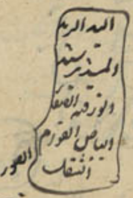
ريد مستدبر ١٢  وان كان مع الزبد
المينوط فهو بول الحباع والكان عليه الضباب مع مقدار



ابيول فانه بول امراة حبلي

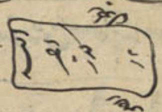


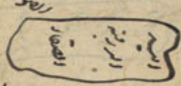
واذا كان فيه شبيه الزرقه فانه يدل ان انه اول اذا الحباب وان لم
يكن فيه الزرقه وهو اخذ الحباب ١٢ بول صاحب الدم اذا اور
احمر غليظ كدر اذا فانه مستدعيه
سر لعا ١٢

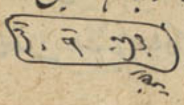




بول صاحب الدم والدم ١٢



بول صاحب حمي الربع واذا زرسيله الي الزرقه والصفار فانه
سطل ١٢  بول صاحب حمي الربع
ايضا واذا رايته وفيه حمره علي ما وجه فانها يدل سر لعا



٦

بول صاحب الدق وهي البلية فلبك الحمرة صاف في مدبية الدسم

عدمنه نزل شامو فه وجميع اوال الاس

بول صحيح جيد وهذا اشكال الاثار

بول صاحب حمى الصفراوية وافادائمة فلبك الصفرة وقوامه رقيق

لقلته في الاثار مسطول

الصفرة
العبط

بول صاحب الحمى توم اصفر رقيق سحابية مصطربة في الاناء

بول صاحب اليرقان احمر يعلوه سواد صاف

الماء النار التي فيه سحابية والعلق عند الماء والعسل له رغوة

ان العلقة واقعة في اسفله وسحابية على لون البول ابيض

٣٣

جمع

واقعة في وسطه كانه جميع الموارنة وهو احمر مائل الى الصفرة

فالسم والبول سحابية كانها

تذهب وتجيء لعلة متحركة فيها

البد
رقيق
ابيض
اصفر
احمر

البد
الباحن
اصفر
السحابة
الثقل

بول صاحب وجع الطحال الحوجز كدر

البد
اسود
غير كدر

بول صاحب وجع الكبد غليظ كدر

بول صاحب السعال اصفر رقيق

البد
غليظ
كدر

صاف

البد
الرقيقة
اصفر
الصفار

بول صاحب الصداع ابيض فيه شيء من متوج

البد
ابيض
الصفر

بول صاحب وجع العلة والمفاصل ابيض

غليظ الثغلة شبيهة القطن المندوف

البد
ابيض غليظ
شبيه القطن
المندوف

فان قال قائل لم عبت بول ما بات بالليل ولا تعيب ما بات
بالنهار قلنا انما نريد بالنظر الى البول معرفة انهضام العلة وغاية
ذلك يكون باليوم ما كان وليس كذلك عندنا امرنا بان يكون
بول آخر الليل فان كون انقلابه وقال فان سهر ليلته ونام نهاره
[illegible] بوله آخر النهار لم لا ينظر اليه فيقال ان الطبيعة اعتادت
نوم الليل وينهضم العلة يكون عليها فيه ان هذه العادة وقد كانت
العادة ان يكون الطبيعة لازمة ونوم النهار ربما يعرض الهضم وليس كنوم
بالليل فان الطبيعة تنهضم بنوم الليل هضما حسنا لحال عادتها بنوم الليل
وينهضم بنوم النهار هضما ليس بالقوة لعادتها به وذلك انها متعودة ان
ينهضم باليوم فلذلك هضمت بنوم النهار لكنه هضم بطيء فان قال
قائل لم صرنا ننظر الى البول في اول النهار قيل له قد سلف انما
سلف من قولنا القول الاصباغ كما ان الاصباغ اذا تركت تغيرت
كذلك ايضا البول اذا ترك تغيرت لونه وحسبته حر الحرارة منه و[illegible] الارواح
الصبغ تقطع وذهب الوانها او ثبتت كذلك جميع طبائع البول
تتغير وتنقطع اذا ترك ولذلك البول الذي يوجد اذا ترك ست
ساعات فلذلك ينبغي النظر اليه فان قال قائل لم لا ننظر الى البول

بستة ساعات [illegible] اخر النهار ١٢

الصبيان

الصبيان حتى يأتي بان طبائعهم رطبة بسبب اللبن ويسير فيهم حرارة
صفراوية لتغير البول بهذا السبب تمت المقالة لجالينوس جوامع
كتاب تم تمت تمام شد ٢

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

هذا كتاب ابتداء ابقراط عالم يونانيين وحكيم المتطببين وزعيمه
بالشهيرة وهو كتاب الذي وجد في قبره ولفظه من اليونانية بالعربية
بطريق الاوحد يحيى امير المومنين فخبر انه لما حضر ابقراط الوفاة امر ان
يجعل هذه القضايا وهي خمسة وعشرون قضية في درج عاج
ويوضع معه في القبر لئلا يطلع عليه احد من الناس فلما احب
قيصر ان يكشفها الى الوجود امر ان ينقل من قبره القضية ١
الاولى ان كان في وجه المريض ورم لا يوجد له سبب [illegible] وكانت يده

صدريه

السري مرضه علا ضلت فاعلم انه يموت الى ثلثة وعشرين يوما
ولاسيما اذا كان في اول عمره تعتريه بمنحرة **القضية ٣** اذا كانت
في ركبتي المريض كلتيهما ورم شديد عظيم فاعلم انه يموت الى خمسة ايام ولاسيما
اذا كان في اول مرضه يعرق عرقا كثيرا **القضية ٤** اذا كان فوق الذي
في الذي يولد في اليوم بثر صغيرة وعليها كهيئة البثرة فاعلم ان
ذلك المريض يموت الى اثنين وعشرين يوما وآيته ذلك انه يعطش عطشا
شديدا **القضية ٥** اذا كانت على اللسان بثرة كالنقرة وهي الدبابيـ
يعني ذباب الكلب او كحب الخروع فاعلم ان صاحبها يموت من يومه
وآيته ذلك انه يشتهي اول مرضه الاشياء وكيفياتها **القضية ٦**
اذا كانت اعني بعض الاصابع بثرة سوداء صغيرة شبيهة الكرسنة
فا وجعته فاعلم صاحبه يموت الى يومين من مرضه وآيته ذلك انه
يكون في ابتداء مرضه تقلب البدن **القضية ٧** اذا كانت
على ابهام الرجل اليسرى او يده اليسرى بثرة حاسية شبيهة
الباقلا كمتة اللون لا وجع فاعلم ان المريض يموت الى ستة
ايام وآيته ذلك انه يكون في بدو مرضه يختلف اختلافا كثيرا
جدا **القضية ٨** اذا كانت في اصبع الوسطى من اليمنى بثرة سوداء

لون

لون حكة الرعشة فاعلم ان صاحبها يكون يموت الى اربعة عشر
يوما وآيته ذلك انه يشتهي في اول مرضه الاشياء الحلوة **القضية ٩**
اذا كانت اطراف الاصابع كمتة اللون وفي الجبهة بثرة حمراء فاعلم
ان صاحبها يموت الى اربعة ايام وآيته ذلك انه يكثر العطاس والتثاؤب
والنافض **القضية ٩** اذا كانت في ابهامي الرجلين حكة شديدة
وكان المرضه بحد احدا فاعلم ان صاحبها يموت من مرضه قبل مغيب
الشمس وآيته ذلك انه يبول في مرضه بولا كثيرا اغبر **القضية ١٠** اذا
كانت على الحضن للمريض ثلث بثرات احدها سوداء والاخر كمتة
والاخر شعراء فاعلم ان صاحبها يموت الى سبعة عشر يوما
وان عرض له في اول مرضه الفواق فانه يموت الى سبعة عشر
يوما **القضية ١١** اذا كانت على جفن احدى العينين بثرة
كالثؤلولة لينة كمتة اللون فاعلم ان صاحبها يموت من
مرضه وآيته ذلك ان ينام في بدو مرضه نوما كثيرا **القضية ١٢**
اذا رسا له من منخر المريض وثم يضرب الى الصغيرة وظاهر
اليمنى بثرة تضرب الى البياض بلا وجع فاعلم ان صاحبها يموت
الى سبعة ايام وآيته ذلك انه لا يشتهي الطعام في بدو مرضه

ايام وان عرض له في
اول مرضه الاتصاق
فانه يموت الى سبع

البتة القضية ١٣ اذا ظهر في الفخذ الايسر شبه بذرة لا وجع لها ويحك
مثل الاصابع فاعلم ان صاحبها يموت الى ستة وعشرين يوما وآيته ذلك
ان يحك في اول مرضه حكة شديدة ويشتهي اكل البقول القضية ١٤
اذا كانت خلف الاذن اليسرى بثرة حامية شبيهة بالمحقنة فاعلم ان
صاحبها يموت الى عشرين يوما من مرضه ومثل الساعة الى الظهر
مثل البثرة وآيته ذلك ان يبول في اول مرضه كثيرا القضية ١٥
اذا كانت في الاذن اليسرى بثرة سوداء فاعلم ان صاحبها يموت الى
اربعة وعشرين يوما وآيته ذلك ان الشقاق في اول مرضه يشتهي البارد
النبات المسوق اشد الشدة القضية ١٦ اذا كانت خلف الاذن
اليمنى بثرة حمراء حارة شبه حرق النار في عظم البدن فاعلم
ان صاحبها يموت الى ستة ايام وآيته ذلك انه يتقيأ في اول مرضه
قيئا كثيرا القضية ١٧ اذا كانت تحت اللحية بثرة حمراء في عظم
البدن فاعلم ان صاحبها يموت الى اثنين وعشرين يوما وآيته
ذلك انه يصيبه في اول مرضه تعب القضية ١٨ قد يعرض الانسان وجع
شديد في الخنصر فيعرض له ذلك فظهرت في مرفق بثرة كلون النول
فاعلم ان صاحبها يموت الى عشرة ايام وآيته ذلك انه يشتهي

في اول مرضه الشراب القضية ١٩ اذا كانت على جنب الاذن بثرة
كمثل اللون فاعلم ان صاحبها يموت لعد سبعة ايام من مرضه
قبل طلوع الشمس وآيته ذلك انه يكثر في مرضه النشادر الشديد
القضية ٢٠ اذا كانت في الابط الايسر بثرة في عظم النبق صلبة فاعلم
ان صاحبها يموت الى عشرة عشر يوما في بدو مرضه وآيته ذلك
انه يعرض له نوم كثير ثقيل القضية ٢١ اذا كان على الكعب بثر كثيرا
اسود فاعلم ان صاحبها يموت الى ثمانية وعشرين يوما وآيته ذلك
انه يشتاق في اول مرضه الى برد الهواء والاطعمة الباردة شديدا
القضية ٢٢ اذا كانت على الصدر الايسر بثرة تشبه الحمص فاعلم ان
صاحبها يموت الى اربعة ايام وآيته ذلك انه يعرض له في مرضه
حكة شديدة في بدنه والاشياء من حكتها القضية ٢٣ اذا كان في
وسط الراس كالجوز الاسود لين لا وجع فاعلم ان صاحبها يموت
الى اربعين يوما من اول مرضه وآيته ذلك ان يعرض له في مرضه
سبات شديد ويشتهي البطيخ شهوة شديدة ويبول عظيما
غزيرا القضية ٢٤ اذا كان في الصدر ورم اسود كالبطيخة شديدة
السواد فاعلم ان صاحبها يموت الى ثلثة اشهر من مرضه وآيته

ذلك انه لو عرض له في اول مرضه شهوة البطيخ والمار الكثير وغير البول
كالدردي وكان من قبل الحقنة او كانت تحت الرقبة بثر او قيود في الحقن
الا الشفل من العين اليسرى بثرة فاعلم ان صاحبها يموت الى اثنين وعشرين
يوما من بدو مرضه والثنية فذلك انه لو عرض له في اول مرضه شهوة الجماع
والاغذية الوردية تمت تمت تم تم

شرح فضايل بقراط

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم تمم بالخير

الحمد لله الذي خلق الموت والحيوة وطلب الانسان بحكمته وقدرته
الممات والفوات هو الحي لا اله الا انت هو كل شي هالك الا وجهه
لعدسر وتعالى والصلوة والسلام على حضرة محمد الذي اعطاه الله
لواء النبوة في الحيواة وخلقه اشرف الكائنات وافضل الموجودات
وعلى اله واصحابه المتابعين باداب الشريعة وسلم تسليما كثيرا اما بعد
فهذه رسالة شريفة غريبة كانت قليلة الحجم والمباحث

كثيرة الفوائد والمعاني في الطب والاستاد الحكماء ورئيس
الاطباء بقراط اعطاه الله الثواب الى يوم التناد المسماة
بالقبرسية اما الاسم يقولون انها وجدت في قبره واما الان الحكم بالقبرية
كل فصل منها الموت وهو دليل على الفقير اريد ان اكتب
لها شرحا ليفتح عن وجوه فوايدها الاستاد ويكشف ما في
ما يليها في كنوز الاسرار ويحل مشكلاتها ويفصل مفصلاتها
وانما وقعت تاليف هذا الشرح توجه شريف الى
الروح مطهر وقالب معطر لحضرة وطب الاقطاب سلالة الاولياء
الكبار ونتيجة الاصفياء المشتهر في الاقطار كشاف معضلات
العلم الحقيقة مراة لقوة المشاهدة الانية كان قلب السليم
مرآة ما ظهر فيها في قلوب العارفين وذهنه المستقيم جلاء المعاني
المكنون في قلوب العاشقين المستريح في جوار الملك الخالق
شيخ الاسلام والمسلمين محمد صادق ارواح الله روحه ونور
فتوحه قد قمت ورتبته باسم شريفه ليصير سببه ميمونا مباركا
على المستفيدين والطالبين المحصلين ومستنتجة بالقدقة والله
تعالى خير موفق ومعين اعلم ان المصنف جزاه الله خير المحاسبين

ركاكة المحاسبين

هذه الرسالة من بعد بسم الله وحمده والصلوة على نبيه واله
كما هو دأب المصنفين اما بعد فهذه الرسالة ملخص الحكيم ولبعض
من فوائد هذه الفن اما خصها النفيس بتخليل ان ابتداء الرسالة بما كتبت
كما هو في السلف او يقول الحكم ان ابتداء بهما تلفظا وقولا ولا
شك ان الابتداء في الحمد يثبت اعم من ان يكون كتابة
او تلفظا فافهم   قال الاستاد ابقراط **نص** اذا كان
وجد المريض فيه ورم لا يجد له سبب ان كان ورم يا لون العلامة
من حمرة لونه وغير ذلك او سوداء او بالجرب بعلامات من كمودة
لونه وغير ذلك او يجب او نحو ذلك بعلامات والمراد بالعدم
الوجدان هو في بادي الراي والا يستحيل ان يكون ورما ولم يكن
له سبب وعلامة لاستحالة ان يوجد مرض بلا سبب في نفس الامر
والسبب عدم العلم به اما لدقة مادة الورم وردائته غاية دقتها
بحيث لم يفهم السبب منها او لتغيق المادة بحيث لا يظهر
علامات السبب لونه ولولا فواعه ولا وجعه وقد يقال اراد ان
يكون المراد بقوله سببا خارجيا كالضربة والسقطة وشبه
ذلك واعلم ان المراد من الورم ههنا الحمرة وهي ورم صفراوي

الحمرة

١٠٣

صدره من المراد الاصغر لانه كثيرا ما يعرض في الوجه دون غيره
قال صاحب الحاوي رحمه الله واكثر ما تعرض في الوجه هذا كذا قسمه علاماته
خطر علم بالتجربة وكذا حكم الاستاد ابقراط بالموت وقال صاحب الحاوي
انه لا يحتمل البدن برجوعها فلك منها الى الباطن فكيف اذا كان
كبيرا لان في تلك المادة رداءة شديدة مستتبعة بهذه الكثرة واقول الفم
سبب الموت ان الوجه قريب من الدماغ وهو من اعضاء الراس
شديدة فيتحرر منه البخار السيء ويفسد الروح بواسطة الروح القلبي الفم
ويقع الموت   **قال**   وكان يده اليسرى موضوعة على صدره
فاعلم انه يموت الى ثلثة عشر يوما وذلك لان وضع اليد على
الصدر حين الموت واقع لكمال ضعف اليد ولا شك ان يد اليسرى
اضعف اليدين وعلى الصدر علامة الموت لان الصدر موضع
القلب وهو حين الموت اشد ضعفا غاية الضعف ولانه
يقع الخفقان حين الموت لاضطراب القلب بسبب اضطراب
الروح الحيواني فيه بسبب خروجه ولا شك ان ما يخرج من مكان
يضطرب بسبب ما لوقف فيه دائما بالضرورة لكي يكون القطع عنه عسيرا
شاق مشكل ووضع اليد على الصدر حين اضطراب القلب لتسكينه

واقع فيها فانه في حال الصحة لا سيما في مرض الموت وربما حين وقوع
الموت ثلثة عشر يوما لانه بحران رديء عسر كما مر في الحارة والحمرة منهما
فان قلت كما ان هذا البحران رديء فيوم الثالث والرابع والسادس كذلك
فلم خصه به قلت لان الورم يحتاج الى النضج البعيد وخصوصا ورم
الوجه فان لحمه متلززة قال ولا سيما اذا كان في اول مرضه
يتثبت اي يعقل المريض هلا عبثا اي بلا اجابة وعرض والمراد به الهذيان
وهو يدل على تشويش الدماغ والسرسام دراية في بعض النسخ
عشق بمقام قوله يعرق عرقا كثيرا وسبب العرق الكثير ضعف القلب
عامته ووضع اليد اليسرى على الصدر ينظر اليه فانه يهلك وثبت خبر
مات من العبارة يدل على ان هذا الورم حمرة وعلم بالتجربة في
الحمرة قال الاستاد البقراط فصل اذا كان في ركبتي المريض
كليهما ورم شديد عظيم فانه اذا جوزه الى عشرة ايام لا يستمر
اذا كان في بدنه مرضه العرق عرقا كثيرا وقيل اذا ظهر على
على ركبته المريض شيء مثل حب الاسود وحواليه احمرار فانه هالك
فان رسته اربعة عشر يوما العرق عرقا باردا فهلكهم مات اقول
الظاهر ان المراد بالورم ههنا السرطان والطاعون بقرينة

١٠٧ قوله شديد عظيمة وحكمه بالموت فان من الاورام ما هو اقرب بالموت
هو السرطان والطاعون خصوصا باعضاء الشريفة المسترخية كالابط
والجانب والسرطان ورم سوداوي متولد من السوداء المحترقة
عن مادة صفراوية فيتعين انه سرطان واذا كان هذا الورم في الركبتين
كان قريبا من القلب والدماغ اللذين هما من الاعضاء الرئيسة وبالبقية
في غاية الحرارة والفساد فبالضرورة اثرت في اوعيتهما سيما الدم
الحيوانية فيقع الموت البتة والحكم بالموت في عشرة ايام بناء على
ان هذا اليوم يوم الشديد وبحران رديء فاتك وقوله لا سيما الصفرة
معناه انه اذا يعرق المريض عرقا شديدا اي كثيرا انتشار حار
يدل على كمال فساد الاخلاط وشدته وضعف القلب والصدر
اذا يعرق كثيرا كذلك فالرطوبة التي في المادة يحلل باحتراق
المادة كما كانت وجدت واذا اثرت هذه المادة في القلب
لم يتخلف فيهم قال الاستاد البقراط فصل اذا كان
على العروق التي في الرقبة تولد اليوم بثرة صغيرة في رقبته البقية فانه
ان ذلك المريض يموت الى اثنين وخمسين يوما من يوم مرضه وعلامته
ذلك اي هذا المرض انه يعطش في مرضه عطشا شديدا اعلم ان الظاهر

ان يكون المراد من البثرة المذكورة الجمرة بالجيم المفتوحة المعروفة بالفارسية
آتشك قال شيخ الايلاقي في المعالجات الجمرة بالجيم بثور حارة لذاعة
محرقة متقرحة تاكل الجلد وربما بلغ اللحم ويظهر في جنبات البدن كي النار
كوي الموضع ويميل ما ذهب الى السواد ويكون بثورا صغارا متفرقة
وربما يكون كالحمص او اعظم منه وربما لا يظهر بثرة لكن حكة وحمرة
للموضع اولا ثم يكون رصاصيا ورماديا وتصيب صاحبه حمى عظيمة
وتهلك وتحمل [illegible] ان يكون لطيف قال صاحب الحاوي وتاتي
بثور كبار كالطسيم والحمصة او العدس بسبب حدوثها دم فانه
محرق وفي تفسير البرء [illegible] حكم بالموت اذا احدث في هذه الاوراق
التي ليس فيها شريان النبات [illegible] وذلك لان هذه العروق
اتصلت بالقلب فاثرت كيفية البثرة الحارة الى القلب الذي
هو معدن اعضاء الرئيسة ولهذا حدث العطش الشديد ولانه قريب
من الدماغ فيصعد من مادتها بخار رديء الى القلب والدماغ
فاذا ضعف جوهر الدماغ [illegible] الموت ولهذا الحكم بالموت في
اليوم المذكور [illegible] في اثنين وعشرين بحران [illegible] مذموم
لانه لا يتم الابتداء [illegible] على [illegible] وهي ان ما

104 ودون الاصابع من الاعضاء ودون مما يتم الاصابع و
ان احدى وعشرين اقوى من عشرين وهو اضعف منه وان الاربعين
اقوى من الاربعين والثمانية والاربعون اقوى من الستين و
الاربعين وقس على هذا قال صاحب الذخيرة فضلوا الثماني والعشرين
والستين او الستين على الحادي والستين والى ستة والخمسين
على الرابع والستين والسابع والاربعين قال بقراط فصل
اذا كانت على اللسان بثرة كهيئة الباقلى وهي الدبابة
الذي يدعي بداء الكلب او سبب ما كخروج فان صاحبها يموت من يومه
وذلك انه [illegible] اول [illegible] حارة طبيعتها
قال السيد اسمعيل الجرجاني في الذخيرة واذا ظهر على
اللسان بثرة سوداء كالحمص مع مرض الحاد يموص [illegible] الا
سيما الحاد يدل على قرب الموت ويدل على ان البحران
الدماغ تيزات كثيرة وعلم ان المراد بالبثرة في كلام البقراط وما
في كلام الامراء الذخيرة الطاعون او الجمرة والمراد بالمرض الحار
البرسام وبالاين الحاد الحموم الحادة كلها الصبي والقرنيتس
والادوية الحارة كالزنجبيل والفلفل وغيرهما الواقعة

قوله طب فيها اي طيب له الاشياء الحارة وشهوته وميله
لهذه الاشياء للحمى يشتهيها وباب مادة المرض بحيث تبقيه انه سم
ودلالته منع البشرة على المرض الدماغ يشار بها الى ان جرم اللسان
متصل بجسم المعدة وتوليد هذا الخلط انما في المعدة فيرتقي
منه البخرة وتصعد الى الدماغ فلما زكيته يشتهيها والصغر في قوله
من يومه للمرض اي يموت هذا المرض في يوم حدوث هذا المرض
ووقوع الموت في هذا اليوم يشار بها الى ان مادة هذا المرض صارت
حارة سمية جدا واثرت في الدماغ والقلب الذين هما جوهر
الروحان فيهما والصا اوانه مدم اللسان يمنع ان من يخرج من
القلب بخار كثيف ويدخل فيه بخار جديد لطيف وفي الموت
والبتة قال ابقراط فصل اذا كان على بعض
الاصابع بثرا صغير سودا شبيه بالكرسنة مثل الباقلي
الصغيرة وكان معه وجع فان صاحبها يموت الى يومين و
علامته ذلك انه يكون في اول مرضه لعله قال حدث البثرة
او ظهر في الحميات على الاصابع الذين صبغا ورم اسود تحت
الكرسنة مع وجع شديد مات في الرابع ما وقد عرض مع ذلك
لقلت

١٠٧ لقلت ومات والعقلاء الطبيعيات بالبرسام اقول والله اعلم
ان المراد بالبثرة ههنا في البثرة الحمرة ووقوع الكرم فيها مضر
يدل لانه قوله لعلك فان المراد بالهذيان واختلاط العقل كوانی الحلم
بوقوع الموت في يوم الاثنين ههنا وفي الرابع في الغد منها يشار
ان هذا البثور بحران ناقص رديء والمادة في غاية الاحتراق
واوزد وقت في الاصبع تصعد بخارات الى الدماغ ولذا يقع البرسام
ويتوجه الى القلب فتحمله فيوجب عن الحار ميفوت والوجع الم
يوجب فظهر من ذلك وان الحمى وان لم يكن مذكورا ههنا
لكنه معتبر فيه قال ابوقراط فصل
اذا كانت على الابهام من يد اليمنى وابهام الرجل اليسرى
بثرة شبيه بالبيا فلا يمكن اللون لا وجع ويحاشيه هذا ان
هذا هنا يميل الى السواد وهي باردة فان المريض يموت الى ستة
ايام اول مرضه وعلامته انه في يده ومرضه تختلف اصابعه كبيرا
اقول ولعل ان المراد ههنا البثرة الصغار الحمرة يدل لانه قوله يمكن
اللون وحكمه بالموت فان هو قال بمثل الحمرة هذا مذكور في البثر
وقد يكون معها حيات رديئة قتالة وقد يحدث بسبب الوبا والهم

العلامة ملازمة في انه جمرة فان الاختلاف الكثير اي الاسهال
المفرط منهما يوجد حدة المادة وحراقتها فان الاسهال لتحلل الرطوبات
المعدلة للاخلاط الحارة واذا وقعت هذه الجمرة في البدن والبر
الذي يتحير منه بخار حار محرق ويتوجه الى القلب ويفسد مواد فيه
ولعله جوهر الروح الحيواني فيموت صاحبه وانت خبير بان هذه البثرة
لتقع في الوباء ولعوا والبدن لكثرة الالتهاب اذا اثر بدن الاخلاط
حار لما ذكر في بحث الاخلاط في الكتب فيلزم حارب سببا للجمرة
ولم يحكم بحدتها فلعلها سبب لتيا دح احراقتها في جوهر
الحاصل منهما قتا والحكم بالموت الى ستة ايام فان هذا الامام الحراز
روي **قال** الاستاذ ابقراط **فصل** اذا كانت في الاصبع
الوسطى بثرة اي كانت من الرجل اليمنى متعلق بقوله الاصبع الوسطى
سوداء اي كانت البثرة بلون الحلي الصباغة المراد الاشقر البراق
كالذهب المموهة المحمرة من الملك فان صاحبها يموت الى ثماني
عشر يوما من اول مرضه وعلامته ذلك انه يشتهي في اول مرضه الا
شياء الحريفة شهوة شديدة اقول ويمكن ان يحدث هذه الجمرة
الوبائية [illegible] قوله سوداء يكون على الصباغة ويحكم بموت صاحبه فاذا
حدث

حدث هذه البثرة في الاصبع من الرجل اليمنى فقد يصعد منها بخار حار
فاسد الى المعدة لقربها ولذا احدث له الشهوة بالاشياء الحارة
الحريفة بسبب الحمية ولسبب والمعدة الحاصل من هذا البخار في شهوة
الطين للحوامض ولسبب بواسطة المعدة ارتفع هذا البخار الى الدماغ ويفسد
جوهر روحه فيتغير صاحبه واختلط عقله ولذا الفعل احدث هذه الشهوة
فلانك انه لم يبر له شعور فيحدث الشهوة لعلك يتوجه هذا البخار
الفاسد الى فم القلب ويفسد جوهر الروح الحيواني فيقع الموت
وقوعه في اثنا عشر يوما في ان هذا اليوم يوم بحران ناقص روي
كما مر **قال** الاستاذ ابقراط **فصل** اذا كان في ابهام الرجلين
حكة عظيمة وفي بعض النسخ حكة شديدة وفي هذا المكان سلب الحكة لورثة
الخلط او ومومية وانت خبير بان هذه الحكة لا يكون سببا للموت
فبانه توليد بحكة عظيمة الى بحكة الحيم المنفوطة الصمومية والدم المسددة
واشار غطيار البطيء الظاهرة ويعلم ان المراد هذه البثرة الصغيرة
الجمرة والطاعون الوبائي لما مر انفا ولكن كون الرقبة كما اولذلك
تتصاعد البخار الفاسد الحاصل من المادة الفاسدة اليها
فان صاحبها يموت اربعة ايام من اول مرضه قبل مغيب الشمس واذا

تصعد البخارات اليه فالضرورة متصاعدة الى الدماغ فتكدر الروح
النفساني او لعله ما اختلط العقل اليه وقد دبت الروح الحيواني
بل يميل البخار الى القلب فيفسد الروح الذي فيه فيقع الموت بالضرورة
والحكم بوقوع الموت في مثله ايام ستة يشار انه بحران ناقص وذلك مرة وقوعه
قبل بعث اليمين او عشرة بيت يشار ان هذه المادة حارة والهواء قبل
العروق الصحار وهو اوفق من الذهب و علامته وذلك انه بول
في اول مرضه لو لا كثرة الان مادة الحارة اذا اشتد بها انه يخرج باب البدن
فيندفع من مجرى البول لان نحوها منه اسهل على الطبيعة فاما بهم

قال الاستاد البقراط فصل اذا كانت في جميع المرض
نفسه بثرات احدهما سوداء والاخرى منتشرة المراد بالحمى جلد
والظاهر ان يكون المراد من الثرات هاهنا البرد والحمرة التي تثبت
العاجية المقام فان صاحبها يموت في الرابعة عشر
يوما من اول مرضه فان الحكم بوقوع الموت في هذا اليوم لا يخ
عن اشكال لانه بحران جيد الاردي الا ان لعله
لا يلم فيهم في هذا اليوم سابوعا ثابت وهو اضعف لما تقدم ذكره
وعلامته في ذلك انه اي صاحب هذا المرض يكون في اوله اي اول

الم

بالمرض كثير التصاق بشار هنا ان هذه المادة المحترقة لغليلة اي ضعيفها
لعصارات الطرابات التي تاتي من الدماغ او ترقى من المعدة الى المقدم
فيندفع ويحط لعينه دليل البراق الا ذلك قال الاستاد البقراط

فصل اذا كانت في جميع احد العيس بثرة كالجوزة لينه لكنه
اللون الظاهر ان المراد هاهنا البثرة هنا العقد قال صاحب الحاوي
اما ان يكون رحيته واما ان يكون لحمية وكلاهما يحدثان في المواضع
المغراة من اللحم كالنبيذ والجوز يتفرق عنه الغمر عليهما فان
صاحبها اي صاحب البثرة يموت الى يومين من اول مرضه وذلك
لرداءة المادة ولعقتها او لضاعة منهما الحرارة الى الدماغ فاشند
مزاج روحه قل ان يرفع القلب ليكيف تاركته منبر الدماغ والقلب
وردهما من جنس واحد يقع الموت ووقوع الموت في يوم الاثنين
بي ربما ان بحران ناقص رديء وايته وذلك انه علامته هذه
المرض انه نام لو ما كثير العقل وهو السبات فان مادة هذه المرض خلط
بالبلغم وهو ثقل الروح النفساني او يوجب ويحركه في الباطن فيتقوم صاحبه
نام لو ما كثير العقل ولان وقوع البثرة على العين يوجب عدم القاتل ا
وينقلب فوقوع النوم قال الاستاد البقراط فصل اذا سال ان

يستمري المريض دم يضرب الى الصفرة اي غبرة الغبار ونسبته الى صفرة ما
فان سيلان الدم من المنخر الذي هو قريب من حجاب الدماغ يدل
على قطع الشريان وعلى انفتاح فوهات او على قرحة تقع في الحجاب
واما ما كان فهو دموي قال ذكر في الذخيرة سيلان الماء الاشقر من
الانف لا بحمى الحادة يدل على انحلال القوة وقرب الموت ويظهر على
بدن المريض بثور بيض لا وجع اقول الظاهر ان المراد بهذه البثور سيفير وسم
قال في الحاوي سبب هذا الورم اما البلغم غليظ فيحلل منه ازرق و
يخرج منه الكيف الى قوله وعلامته ان لا يكون معه وجع ولا الم
ولونه كلون البدن وهو الذي لا ينزوله قال صاحبها يموت الى
ثلثة ايام من اول مرضه والحكم بوقوع الموت في هذا اليوم ان دل على
بحران ناقص ردي وآيته ولك انه يكون في بدو مرضه ولا يشتهي الطعام
البتة ولعل سببه عدم الاشتهاء فوق المرض وتوجه طبيعته الى
دفعه قال صاحب الذخيرة سقوط الشهوة في المرض الحار يكون لسبب الاخلاط
الردية في المعدة والعروق **قال** الاكسياد البقراط **فقط** اذا
ظهر بالعجوز البيري من المريض حمرة شديدة لا وجع ويكون بها
ابرطال الحمرة ثلث اصابع الظاهر ان المراد بهذه الحمرة الشديدة حمرة

معروفة او فلغموني قال صاحب الحاوي هو ان الحمرة اظهر غيره وانضج
ويكون في سطح الجلد غير غائصة قال صاحبها يموت الى خمسة وعشرين
يوما من اول مرضه بروازه هذا اليوم من البحرانات واصعبها فانه لم
يتم الا بامتنع البرالغنه وآيته ذلك انه يكب في اول مرضه علة عظيمة
وذلك الاخلاط الصفراوية مع الدم فانها او اختلط بالدم يحدث
ومنتشره في سطوح الجلد وليس اي المريض اكل التقول لحرارة الا
مادة وحدتها وحدوث العطش وطلب البدن انه طبيب لسبب ازالته
اليبوسة الحاصلة من الخلط الحار **قال** قال البقراط **فقط**
اذا كان خلف الاذن اليسرى بثرة سوداء الظاهر ان المراد
بها الحمرة فاذا احدثت خلف الاذن سيما اليسرى قريب من
الدماغ وانقلب الى فتنفذ مادتها الى دماغ فيهما فيقع الموت الشديد
ولذا قال قال صاحبها يموت الى خمسة وعشرين يوما من اول مرضه
بروازه هذا اليوم من البحرانات واصعبها فانه لم يتم وذلك
الضا مشار الى ان هذا اليوم بحران ناقص ردي لم يتم الشافع
الرابع وآيته ذلك اي علامته هذا المرض انه اي المريض يشتاق
في مرضه الى شرب الماء البارد شوقا شديدا وذلك فان بها

البثرة لا تخلو عن الحمى وهي العطش ولان هذه المادة البثرة لما كانت
مادة تتولد في الكبد فتغلب الحرارة المحترقة عليه فتطلب الطبيعة ابعاد المادة
لشدتها كما لا يخفى قال بقراط فصل اذا كانت اظفار الاصابع
كمدة في نوبة اي لون الاظفار وفي الجبهة حمرة ودموية اي احمر في
لون الدم فاعلم ان صاحبها يموت في اربعة ايام اعلم انه لا شك ان
كمودة الاظفار تدل على كمال حرقة المادة وفسادها وهي علامة رديئة
قاتلة في اي وقت كانت والمراد بثرة الجبهة القاتلة لما ان الجبهة
قريبة من الدماغ المادة المولدة لتلك البثرة يرتفع منهما البخار
الفاسد الردي الى الدماغ وينزل الى القلب فيفسد الروح من الكل
فينتن فيهما فيقع الموت في اربعة ايام لانه يوم البحران الناقص الردي
لانه لم يتم سبع الاول وايضه وذلك انه يكون كثير الفساد بسبب
ان البثرة او كان على الجبهة يلذع عضل الجبهة فتطلب الطبيعة دفع
مادتها بالفساد وهو الذي ... قال صاحب الذخيرة التمطي
وانت ... ميلان على تحريك الطبيعة عضلات الاعضاء لدفع الفضلات
فاذا كانت المادة قليلا او رقيقة لم تحتج الى التمطي واذا كانت كثيرة
استعانت الطبيعة بالعضلات فتحركها وتمدها فاذا كانت مع ذلك

بردة وثقيلة فهو ردي قال بقراط فصل اذا كانت حلق
الاذن اليسرى بثرة جاسية اي صلبة ميصار لشبه الحمصة المراد ببين
همنا سقيرة وسرقان جمع اماقة صلب لكبير بعضهما فيصار كلون
البدن بحكامر فان صاحبها يموت الى الشهر يوما من اول مرضه و
وقوع الموت في هذا المرض بين ان البثرة في الاذن وهو قريب
من الدماغ مات في القلب الله لو وقع البثرة في جانب الايسر ومن جانب
القلب في تلك الغاية التي لحدث فيهما البثرة وايضه وذلك انه
ميول لولا كثرة وذلك لسبب ان الرديء من المادة يحلل بالموت
قال صاحب الحاوي يحلل منه الرديء ويتحجر منه الكثيف قال بقراط
فصل اذا كانت حلق الاذن اليمنى بثرة خضراء جاسية لسنيه
حرق النار في عظم البدن فالظاهر ان يكون المراد بهذا البثرة
الطاعون فانه اذا حدث حلق الاذن القريب من الدماغ ... تتحجر منها
بحارة حارة محرق اليه فيفسد مزاج الدماغ ... وفساده
لعله الروح الحيواني الصحيح فيقع الموت ولهذا قال فانه يموت الى السبعة
ايام من اول مرضه وايضه ذلك انه يقع في اول مرضه قيئا كثيرا او دلك
اول المادة المحرقة ... تصاعد الكرابيشة الى المعدة وتدفعها بالقيء

ولما ان في هذه المادة سمية لا يمكن ان تنقص منها فيحدث الموت
البتة قال صاحب الحاوي وحدوثه يكون من مادة سمية رديئة تعفن العضو
ولغير ما يليه من الاعضاء وربما يترشح منه دم وصديد ويحدث معه
القيء والغثيان والغشي والخفقان لوصول كيفيتها الردية الى القلب
من طريق الشرايين فاذا اشتدت اعراضه تقتل وسببه ان يكون
الاولون يسمون الاورام القتالة طاعونا وفي الخبر انه عليه السلام
قال الطاعون رجز انزل الله تعالى على الذين ظلموا وفي المواهب
ان يكون حدوث هذا الورم القتال في الاعضاء الضعيفة كالاباط
والاربية وخلف الاذن واكثر ما يحدث في الاباط وخلف الاذن
بالقرب من الاعضاء الرئيسة واسلم الطواعين ما كان لونه احمر
ثم ما كان اصفر والذي الى الخضرة والسواد فقتال سريعا
قال البقراط فصل اذا كانت تحت اللحية بثرة حمراء في
عظم ابي بقراط المصرية اعلم ان المراد ههنا البثرة الحمرة قال
صاحب البثرة الحمرة هي بثرات قليلة كثيرة الحجم مرديئة ... و
فاذا حدثت في هذا الموضع فيكون قد يمان الدماغ والذي هو من
اعضاء الرئيسة فتتغير بحرارتها الى الدماغ فيسري الى القلب الضـ
تمت

عيفة مزاج الروحين اللذين فيهما فيقع الموت ضرورة ولذا صرح
بقوله فاعلم ان صاحبها يموت الى خمسين واربعين يوما من بدو مرضه
ووقوع الموت في هذا اليوم تمام انه بحران ضعيف لا يفي بالرد اليه
وذلك ان صاحبه يموت اي يقع في اول مرضه يلقي اكثر الوقوع
الوجع في الرئة بسبب نزول المادة من هذه البثرة اليها لمجاورة موضع
البثرة وقربه اليها ويكون في اوله بلغما لانه خام لم ينضج بعد قال
البقراط فصل قد يعرض لبعض الناس وجع شديد في الحشفة اي
في راس القضيب موضع الحشفة وذلك النزول مادة محترقة حارة
الى الحشفة من الكلية او المثانة المجاورتين فان عرض
ذلك لاحد منهم ثم ظهرت في الدقيق بثرة كمدة اللون بسبب
انطفاء الحرارة الى بعض الاطراف والمراد بالبثرة ههنا الحمرة
او الطاعون فاذا انتقلت هذه المادة الى الحشفة التي هي عضو كثير
الحس مشارك بالدماغ والقلب الذي لما ان عصبها ناشئة
من الدماغ والشرايين التي تأتي اليها من القلب وتصعد من
مادتهما اليهما ولعله جوهر روحهما فيقع الموت البتة ولذا
صرح بقوله فاعلم ان صاحبها يموت في اليوم الى عشر

من بدو مرضه والحكم بوقوع الموت في اليوم الحادي عشر لانه بحران ناقص
رديء فانه مذكور في صاحب البحران والبينه ذلك انه ان صاحبه
ليسهرح بيده وفمه شرب الشراب اي الشراب المعروف وهو الخمر
لضعف قلبه ودماغه وهو مفرح مقوي لهما ويحتمل ان يكون المراد
بالشرب من المايعات والاشربه لدفع الحراره الواقعه في العطش
وانت خبير بان هذا المرض لا يخلو عن الحمى الحاده فاحتاج صاحبه
الى المايعات **قال** ابقراط **فصل** اذا كانت على الجانب
اليمن بثره لا وجع معه كمد اللون في الجانب اليمن او كان الابط
والاربيه او خلف الاذن اليمين كانت فيه بثره كثيره هما سوداء او لونها
كمد اللون ينظر اليه الف فانها ما كان ممتد من ماده مرة السوداء
بحار ردي حاد الى الكبد والقلب واحد جوهر روح
بالدماغ ولما الصادر جوهر ردي فيقع الموت ضروره والمراد
بقوله لا وجع وجعا شديد الا انه لا وجع اصلا كما لا يخفى
قال ان صاحبها يموت الى السبعه ايام من بدو مرضه قبل طلوع
الشمس لان في اليوم بحران ناقص ضعيف لانه يتم الباحوع و
الناره و ... الموت في هذا اليوم لقوله قبل طلوع الشمس لان الماده

غليظه فاسد لمقوي في برد الهواء ولا شك ان قبل طلوع الشمس اشد برد
من بعد والبينه ذلك انه يكون في بدو المرض كثير الالتهاب وذلك
بسبب ان العضلات في البدن المرضي يتعب بسبب الماده البلغميه — لثقليه
ولثقل الطبيعه ودفعها فيحصل الالتهاب **قال** ابقراط
فصل اذا كانت في الابط الايسر بثره كمده اللون في عظم
السن حليه المراد بها البثر الطاعون الوبائيه لانها تحدث في الابط
كثيرا او لونها كمد اللون في عظم السن عليه ولا يكون بثره بهذه
الاوصاف الا الطاعون كما لا يخفى ولا شك ان الطاعون
اذا كانت بهذا اللون كانت في الابط اليسرى فهو قاتل
البته لرداءة مادته وقربه من القلب قال صاحب الحاوي
والواجب ان يكون حدوث هذا الورم القتاله في الاعضاء
الصغيره كالابط والاربيه وخلف الاذن وارواد فيها ما يحدث
في الابط والاذن اليمنى كلا فيه واقول وكذا قال فان صاحبها
يموت الى ف وعشرين يوما من بدو مرضه قال صاحب المرشد رحمه الله
ان كانت خلف الاذن وفي الابط والثدي قتال لانه قرب من القلب
والدماغ والبينه ذلك بعرض له في اول مرضه نوبا كثيرا الغشيا وهو المراد

السبات لان مادته دم وهو توجب السبات سيما دم القلب اذ هي
قال صاحب الزبدة مادته دم او بلغم يستحيل الى رداءة سمية تغيره اللون
اليسرة معقد للتعفن وتتأذى مرورها من طريق الشريانين الى القلب
ولعفنه جوهر روحه قال ابقراط فصل اذا كانت على الكعب من
الرجل اليسرى او اليمنى خراجات الاليتين وما تحته ذات لون الا
ليس لانه نوع من القلب اذ الكبد بنور كبيرة بعضه وقال المراقين يموت لثمانية
وعشرين يوما من اول مرضه لا شك ان المراد بهذه البثرة الطاعون
الوبائية والكعب لحمه ضعيف يحتقن كما لا يخفى فاذا احدث فيه الطاعون
يرتفع من مادة بخار رديء حاد الى القلب والدماغ من طريق
الشريانين ولعفنه مزاج الروحين فيهما فيموت صاحبه والحكم بموته
في ذلك اليوم يشار على انه بحران رديء وانه وذلك انه لشاني اول
مرضه الحمى والنوار والاطبقية السيارة بانفعال او بالعرض وقا
شدة الاستيلاء للحرارة الغريبة الرديئة الناشئة من مادة
الطاعون الى القلب بل على جميع البدن ولذا قال لعله بردي النوار ولم
يقل شغال طلب لان اكثر تشكل حرارة الكبد والنوار اكثر تشكل
حرارة القلب وانت خبير بان وقوعه المرض في جانبه الايسر اقبل

١١٢

في الايمن وما في الايسر اقبل ماهو ذا توحيش فافهم قال
ابقراط فصل اذا كانت على الصدغ الايسر بثرة حمراء وكان
صاحبها يموت الى اربعة ايام المراد بهذه البثرة الحمرة او الطاعون
فانها اذا حدثت على الصدغ وهو موضع الشريان وهو موصل الى العلي
تنزل الخبز الخلط الدموي الاكال الى القلب ولعفنه جوهر روحه والصرف
وقرب من الدماغ فيفسد جوهر الروح الذي به يقع الموت التي ذا الحكم
لوقوع الموت في اربعة ايام يشار ضعيف هذا اليوم من البحران
ونقصانه حيث لم يتم اسبوع الاول وانه وذلك انه لعوض في اول
مرضه حكمة عظيمة في علته لا ينبغي في حكمها اي لا تسكن هذه الحكمة
لسبب من الاسباب وذلك لان المادة الدموية اذا اقبلت الى
العين تسكنه خفيفها ولطيفتها والطبيعة تطلب دفعها من
العين فيتحرك العين كذلك وعدم السكون الحكمة يشار على ان
الدواء لا يقاوم المادة لقوتها وحدتها كما في السرطان قال
ابقراط فصل اذا كان في وسط الراس كالحرقة التي لا توجع
المراد هنا الورم المسمى بسقيروس قال صاحب الحاوي علامته
انه لا يكون معه وجع ولا الم ولونه كلون البدن هذا كله

٢ دفعها

اقول والسبب فيه عدم وجوده انه يتغير وسببه تعفن عفن كما بين
في السبب و... فاذا احدث ذلك في قطار الراس وموضع الدماغ نزلت مادته
الى الدماغ ولقد جهد جوهر روحه فلذا الحكم بالموت وذلك صاحبه
يموت الى اربعين يوما من اول مرضه فان الحكم بالموت في ذلك اليوم
على ان لم يستعمل الصابون السادس وانفذ اذاه الى تلك اليوم بشار
على ان مادة غليظة مع ان وجه لم ينضج لسرعته والعضو ضعيف صلب وجوهر
الدماغ الصلب غليظ وانه ذلك انه لا يوصل الى الصاحب المرض في استذار
لسبب سيلان يرتفع من مادة بخار غليظ كثيف ويخلط بالروح النفساني
فيكثفه ويغلظه فيتوجه الروح من ذلك الى الباطن فيثبت صاحبه ولما انها
قريبة من الدماغ فيضربها انهما الرياح والقلب الذي يليها لكنه منها
فيقع الموت العنيه وربما اليه صاحب الحاوي لقوله لا اثر له قال ابقراط
فصل اذا كان في الفخذ ورم اسود كالبيضة فان صاحبها يموت
الى ثلثة شهور من اول مرضه المراد به الطاعون او السرطانات
لقرينه قوله ورم اسود وحكمه بالموت فان صاحب الحاوي والذي الى الحضرة
وسواد فهو قال لكن الظاهر انه سرطان لانه من الامراض المز
منة ويحرّ اشتداد ذلك ثلثة شهور بحران ناقص ضعيف ردي في المرض

متيقن
قوي لا يبدأ الصحة فالموت متحقق ولان الورم لما حدث في صدر
وهو موضع القلب فيسار باذيتهما القلب الية فيكون انه قال
صاحب الحاوي وهو في الحلية دار عشر لا طمع في مداواته واما
فذلك انه يشتهر في اول مرضه للطبخ ويعتمد في اسهال الملك الملك عليه
الى البطيخ لان المادة سوداوية صفراوية فيطلب الطبيعة الشيء
الرطب الحلو الحامض لهلتها وانقاق والية ما هو حار رطب
لذيذ والظاهر ان البطيخ مالوف الطبيعة معتاد لها ميل اليها فاذا اكل
منه باب تولا غير اكثر او معنى العزيز الكثير فانما فيه الى البول
احتاج فيه الصفة الى موضوعها قال ابقراط فصل
اذا كان تحت الرقبة بثرة وفي الحقن الاسفل من الثغر البري
بثرة بيضاء الصفر الظاهر ان قوله بيضاء قيد تفسير البثرة المذكورين
ويحتمل ان يكون قيد البثرة الاخيرة ولكل وجه هو هو
تيمما والظاهر ان يكون المراد بالبثرتين شفير وبسر
كما من انه ابيض كلون البدن وانه مرض عن الطبيعة فيراه فان
صاحبيها يموت الى احد ليلة وسبب الموت ان موضع البثرة
قريبة من اعضاء الرئيسية جدا والظاهر ~~...~~ ماوقتا
تيصاعة

بما يحدث من تعفن رديّ الى الدماغ ولفساد جوهر المزاج والاذى
فيه والضرر الردي الذي في القلب من ركته لئن ينفع الموت البتة والحكم
بموته في احد عشر ليلة من ربما انه بحران رديّ مهلك في الامراض
مذكور في مباحثه وانما قال بليلة ولم يقل بيوم كما قال في الفصول
المذكورة لان مادة هذه الكثرة باردة وهو الليل الى بارد وانه وذلك
انه يعرض في اول مرضه شهوة الى الشيء الحلوة عظيمة وفي بعض
النسخ اليتن شديدا ومعناهما قريب ولو عطف فيه الشهوة
يعني شهوة المريض الى الشيء الحلو شهوة عظيمة فاعلم وينبغي يحتمل
ان يكون قيد العروض اي يعرض عروضا عظيما وذلك وجه
هو موافق لما في ذلك لانه لما كانت مادة هذه اليتن باردة
سوداوية فطلب الطبيعة الشيء الذي هو ضد المادة فتدعو
فيعطيها هو الشيء الحلو ولانه لما ضعف وليتلذذ في مدة المرض
فتقل روحه فطلب الطبيعة الشيء الحلو ليقوي به القلب والروح
الذي فيه والله اعلم واعلم انما ذكرنا ان كان علامة الموت في الايام
المذكورة في الفصول المذكورة بروايته الايام البحران والفصل
بها ولا يخفى انه ان يقيد وقوع الموت في البحارين
التعقد

ما حصل في يوم السبع الثالث لان هذا اليوم بحراني ١٢

عظيمة

١١٤

الى ان هذه الصفحة الرديّة ولكن لم اجد وقوع الموت في
خصوص تلك الايام ومهما تاملت وتفكرت في القواعد وما بحث
البحرانات لم تجد لهذا نكتة غير ذلك والله عالم على كل شيء
تمت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الحكيم العارف محمد بن زكريا الترمذي كتب عبد
الوزير ابي القاسم بن عبد الله فخري بحضرته وكثير من الطب و
مختصره يتعلمن بعدهما فتكلم كل واحد في ذلك بمقدار ما بلغه علمه
حتى قال بعضهم ان العلل من هواء ويكون قد اجتمعت في
مر الايام والشهور ويكون لها اسباب كونية لا تدرك وان تتراءى

ساعة واحدة بل يكون براؤه في مثل ذلك من الايام
والشهور حتى تتم برء العليل فيتبع كلامه جماعة من حذاق
المتطببين كل ذلك يرددون به الذهاب والمجيء الى العليل واحدة
البتة منه فعرفت الوزيران من العلل بالجمع وشهور وبراؤه في
ساعة واحدة فتعجبوا في ذلك وسالني الوزيران في تأليف
كتابا لنبين فيه جميع العلل التي بدوائها ساعات ودفعات
الى [illegible] وعملت هذا الكتاب واجتهدت فيه وسميته كتابه برء ساعة
وموصل كتاب السر في الصناعة لان هذا الكتاب هو دستور الطب
والله الموفق للصواب وهو حسبنا ونعم الوكيل قال محمد بن
زكريا الرازي من سالني في تاليف الكتب ان اذكر العلل التي
يكون من الفرق الى القدم ويسير كل العلل برؤه في ساعة واحدة
علاجه ذلك ذكرنا عضوا او تركت اعضاء كثيرة وهي ما قد
قدمت وذكرنا الحمى في ايام وشهور ويبرا في ساعة واحدة من ذلك

حمى في ايام

باب في علاج صداع الراس اذا كان الصداع في مقدم الراس وما يلي
الجبهة فان ذلك يكون من فضلة الدم ويكون علاج ذلك ان
يخرج شيئا من الدم اما بالحجامة او بالفصد على الموضع فانه يسكن باذن الله

ولتطل او لتشم شيئا من الافيون الاصل الجيد وحل منه
على القحف واعراضه او يأخذ شيئا من القصار او من شرابه او يأخذ شيئا
من [illegible] فيسحق له او [illegible] شيئا من الكبريت النابتة فانه
يسكن ودليل ذلك الحرارة ويكون علاج ذلك ان تبل خرقة
كتان بدهن ورد وخل خمر فيبل ويوضع على المكان ويبل
خرقة بدهن البنفسج (بدهن الزيت) ان لم تجد دهن ورد ويوضع على المكان ليكن
عليه او يدلك اسافل القدم بدهن بنفسج وملح فانه يسكن او
تشم البنفسج واد ياكل لب الاخيار الذي قد وضع في خل خمر
لتعتق او يتناول شيئا من الرب الحامض التي من نقع اطراف
الصغار فانه يسكن في الوقت ان شاء الله تعالى واذا كان الصداع في
مقدم الراس مما يلي الجبهة فان ذلك من البلغم فعلاج
ذلك ان يقيا العليل بالسكنجبين وماء الفجل ويشرب عليه ماء
الشبت فيقيا كل بلغم في جوفه ويجود ان يكون ذلك في ماء
حار فانه يسكن على المكان او يتناول شيئا من الاطريفل الكبير بماء
الاملج المربى فانه يسكن على المكان في الوقت وان يتغرغر بماء نارج
فيبرأ في الوقت باب في علاج هيجان [illegible] يكون هيجان

من الملح في البحر وعلاجه ان تسحق الافيون مع الصبر المصري ويطلى
به العين ويكون ذلك بعقب آثار الحلوس عند النار فان كان بعقب ما
يتناول شيئا من الطعام البلغمي [illegible] من [illegible] فانه
يبرا في الوقت ان شاء الله تعالى باب في وجع الاسنان وعلاجه
ان يامر العليل ان ياخذ حبتين من [illegible] ويلوكه
[illegible] بان [illegible] على السن العليل فانه
يسكن عليه المكان او ان ياخذ وزن قيراط من [illegible] ويلفه في
قطنة ويحلبه على الضرس فانه يسكن باب في قلع الاسنان بغير حديد
يوجد [illegible] فيوضع في [illegible] فانه [illegible]
العجين [illegible] على اي ضرس شئت فانه يقلعه او
ياخذ [illegible] ويجعل في [illegible] ويضع منه على اي ضرس
شئت فانه يقلعه ان شاء الله تعالى باب علاج الزكام ويكون
علاج الزكام الذي هو [illegible] العليل ان يامر العليل ان
ينكب على ماء حار شديد الحرارة فاذا خرج الحرارة حتى
دماغه [illegible] ساعة وقته ويكون علاجه ان ياخذ [illegible]
[illegible] ويضع الخرقة على ما [illegible]

فاذا

فاذا احس بتلك الحرارة سكن في الوقت باب علاج الشقيقة وعلاجه ان
[illegible] فانه يبرا في الوقت ان شاء الله تعالى او [illegible]
[illegible] فانه يبرا في الوقت فان كان ذلك من امره [illegible]
ان يوخذ كف من شعير ويوضع تحت الحب حتى يقطر عليه الماء [illegible]
[illegible] ثم يوخذ ويعصر من مائه نصف رطل [illegible]
من [illegible] ويسعط بذلك اجمع [illegible]
الى [illegible] فان حدث من ذلك في الراس وجع [illegible] على الراس
ماء بارد [illegible] فانه يذهب في الوقت باب في علاج
الدوي والطنين في الاذن وعلاجه ان يدق الافيون الجيد بالماء
ويقطر في الاذن فانه يسكن في الحال في علاج الرعاف
وعلاجه ان ينفخ في الانف [illegible] او يوضع المحجمة بالنار على
[illegible] الذي يرعف منه فانه يسكن في الوقت ان شاء الله
باب في علاج البخر وعلاجه ان يوخذ [illegible]
[illegible] الطب [illegible]
[illegible] فانه يذهب في الوقت باب في العلق او الشيء في الحلق
وعلاجه ان [illegible] الكلب فانه

باب في علاج [illegible]
وعلاجه ان [illegible]
معه [illegible] الكلب فانه يسكن
في الوقت

يسكن في الوقت باب في علاج الجرب وعلاجه ان يمرغ
بالخل او يوجد وزن درهم من الذباب الذي يكون في الباقلا
ويدق ويعجن ويطلى محله حمرة وتبرر فانه يبرأ في الوقت باب
في علاج الاظفار اذا عرض لها الحكة ويكون ذلك من عمل الايدي
في الشتاء بالماء البارد وعلاجه ان يأخذ ماء حار اشد ما يكون
ويطرح فيه كف ملح ويوضع اطرافه فيه ساعة فانه يسكن في الوقت
باب في علاج النور حيه علاجه ان يذر عليه الشونيز الاسحق
فانه يقطع اللحم ويسكن عليه المرهم في الوقت باب في
علاج المعقدة التي لم يكن منه شيء او اكثر منه علاجه ان يأخذ السمن البلدي
العتيق التي له [illegible] ولعمل منه فتيلة
من قطن وتغمس فيه ويوضع على الكهف فانه تقطع الله في الوقت
ويكون التحام الجرح في ثلاثة ايام بعد العلاج باب في علاج
المقرنبة وعلاجه ان يوضع فيه صمغ من صمغ البلاط
واهليج وكان مسحوقاً مثل الكحل او [illegible] ويعمل
لبني فانه يبرأ في الوقت باب في علاج الوجع في الاظفار من سقطة او صدمة
وعلاجه ان يوجد فاقيا وصبر ومعاث وطين ارمني ويدق الجميع

جراحة

فتيلة

ماء كافور

بلغة

ويبل

١١٧

ويبل بماء الاس فانه يسكن في الوقت ويذهب الخضرة التي تولدت
منه باب في علاج الصرع وعلاجه ان يوجد افتيمون وعنا وجا
وراسن وحوذ وشير ولسان الحمل ويدق الجميع ويعجن بشراب الخيار ويشرب
منه كالجوزة قبل النوم فانه يدفع في ذلك الاسبوع ان شاء الله
تعالى باب في علاج حرق النار وقد يعرض حرق النار وجع شديد
وعلاجه ان يوجد مرداسنج اصفهاني وتوزن [illegible] ومطحون ويقلى
كل واحد منهما جزء ثم يعجن بالقيروطي [illegible] ثم يذر عليه
فانه يسكن الوجع ويكون تمام البرء في اقل من ثلاثة ايام ان شاء الله
تعالى باب في علاج القولنج ١٢ وعلاجه ان يوجد المحلول الملوكي
فيتناول منه فانه يسهل او يوجد حنظلة فيشرح شحمها ويعمل
منه فتيلة ويأمر العليل ان يحتملها فان يحله في الوقت عن انه
يحدث كرب عجيب ومغص في الجوف وعلاج ذلك ان يوجد كف
الكسفرة وقليل كمون وراوند وكف سعتر والجدان وكف حب الرمان
ويطبخ الجميع جيداً او يوجد من ماء نصف رطل ويصب عليه اوقية
دار صيني وسكر فانه يسكن في الوقت باب علاج الخلفة
وعلاجه ان يحمص البطن بقليل دكافور ومارك [illegible]

الكلب والصبي حوله ويبط اقراص الكندر التي ذكرناه
المصوري في باب الحلقة ليسكن **باب في علاج خلفة الصبيان**
وعلاجه ان ينقع القنفذ جيدا بلبن امه فانه يبرا في الوقت ان شاء الله تعالى
باب في علاج وجع الصبيان وعلاجه ان يوجد جزء ابيض وسفالد
ويطرح فيه مثله فاتيلك كروياكرياط وكل ولعى التين ليدبب
عنق والقنفي ومثلث امه فانه يبرا في الوقت **باب في البواسير**
البواسير وعلاجه ان تبخر بوزن دانق لوف فانه يسكن في الوقت
وان يحك علك حسا وطرح فيه دراه دانق منه كان انفع ان شاء الله تعالى
باب في علاج خروج المقعد وعلاجه ان يوجد طلق شاة وقرن
فيحرقان ويرقان ويخلط معهما حفت وجلبنار وحب الآس وعفص
ودور ومطحوف وقشر الرمان وزرنيخ رطب قليل كل واحد جزءا ويطبخ
بماء قليل حتى يخرج قوته ويقعد فيه العليل فاذا خرجت مقعدة ضمها
به لينضم ثم يردها فانه يثبت في الوقت ولا يخرج منه ان شاء الله تعالى **باب في**
علاج عرق النسا وهذه علة كثيرة الخطر تتلف فيها الخلق لقلة
معرفتهم بها ويكون ذلك في الجانب الوحشي من طرف العصعص
الى القدم القدكان الاخوان يقول قولا يتبع حدا ابا ان

جاوز

دیدق و بحبل

بحث وعرض كثيرا ما فعلنا فيه بالايجاز وعلاجه ان يوجد درهم
حب اسطوخودوس ومثله اهليلج اصفر ومثله سورنجان ويدق الجميع
وينخل ويعجن حبا ويتناول منه من خمسة الى ستة فانه يبرا في الوقت
ولقد عالجت بهذا الدواء اشخاصا كثيرة بهذه العلة ستة لم يمكنه
النهوض ولا ان ينقلب من جانب الى جانب فبرا في الوقت باذن الله
تعالى **باب في علاج الاعياء والتعب** وقد يكون الرجل يسير قدر
فرسخ نحو عشرة فرسخ او اكثر فيناله التعب وجمود في المفاصل
وعلاجه ان يحك اظفار يديه ورجليه فانه يسكن في الوقت ويمكنه
المشي مثلها باذن الله تعالى وينفع منه ايضا ان يغوص الرجل في
الماء البارد وان كان صيفا فهي الماء الحار ان كان شتاء الى
ركبته ولا يصلي بهذه مرة فشربا فانه يذهب الاعياء في الوقت ان شاء
الله تعالى وان اثنيا ما قصدنا بقوله لا حول ولا قوة الا بالله العلي
العظيم وهو حسبنا ونعم الوكيل والحمد لله رب العالمين والله اعلم

تمت تمام شد

تم

كتاب مستخرج تلخيص

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك يا من بيده تدبير الامور وتصريف المعقول والدهور يا كاشف المعلولات والعلات وشافي الامراض والعلات صل على من اصطفيته من عبادك الموفقين وانزلت عليه من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين **وبعد** فيقول الاستاد العلامة قدوة الحكماء المحققين واسوة العلماء المدققين عماد الملة والدين مولانا عبد الرحيم سقى الله تربته الرضوان واسكنه بحبوحة الجنان حورش كتابه على سواد الوصول الى قسطاس المعقول من مؤلفات المولى المعظم عز الملة والدين ابراهيم الكيلي تغمده الله بغفرانه فان بعد ذكر الخطبة **المقالة الاولى**

قال بقراط العمر قصير والصناعة طويلة والوقت ضيق والتجربة خطرة والقضاء عسر **اقول** منع ابقراط ابراد الصحة في لغة اليونانين ووسم به لكثرة معالجته الصحة وكان ابو قلبه يسمى

حبت الثاني عشر والبونانين يعتقدون انه يوحى اليه بالطب وكان يشتغلون المرض عند حركته بدعائه وكان ابقراط بقدر عشرة الف فتيل وموقوف على فوق قبره وفي بيت سنحه المجلى كان في هذ السنحه عادته ادرين لم يطلع عليه الى الان والعمر في اللغة البقاء وفي العرف عبارة عن ظهور آثار النعس الناطقة في بدن الحيوان وهو الزمان الذي يتصل بعض الاعصار بالبعض اتصالا تاما ويستح اليه فسطاوس من الدم المتولد والطبيعي الى وقت مفارقتها عنه وهو منتهاه بضرورة الموت وهو القطاع علاقة النفس من الحيوان لفناء الرطوبة الغريزية او لعجزها ولا شك في ان العمر قصير اذ الغالب ما بين ستين وسبعين سنة وهذ العشرة سميت بالصناعة ملكة نفسانية يقتدر بها الانسان على استعمال موضوعات ما نحو غرض من الاغراض على سبيل الارادة صادرا عن البصيرة بحسب الممكن والالف واللام للعهد اي صناعة الطب طويلة لانها متغيرة بتغيرات ابدا نادى منتج صناعة في ضرورة استمرار التحليل والوقت الزمان القصير والمراد انه يمكن بقاء البدن على حالة اي لا يزيد ولا ينقص وهذا الا

بتحرة

منتهاه

البقا

والوسعوها دقا فة
الرقاء والصناعة

لا يكون الا في زمان الوقت ولا شك ان هذا الوقت ضيق بالنسبة
الى جميع الازمان وعمره فهو غير موجود عند المحققين والتجربة يطلق
على معنيين احدهما امتحان فعل بارد على بدن الانسان من غير قياس
يؤدي اليه ولا قانون واصل ولا شك ان فيما خطرا لانهما اجنبيا
ما يعلم من القوانين الكلية وثانيهما ان التجربة وهي التجربة خاصة
عن الخطر لانه مؤدية الى المطلوب والقضاء المراد به الحكم على
المريض بما يؤول اليه من صحة او هلاك والدليل على عسره بسبب الاختلاف
فيه على ممر الايام وقيل المراد به ~~الحكم على المريض بما يؤول اليه من~~
~~صحة او هلاك والدليل على عسره بسبب الاختلاف فيه على ممر الايام~~
وقيل المراد منه القياس وهو عسر لان الصناعة القياسية يعسر تحصيلها
والقياس عبارة عن الاستدلال بما يظهر على ما يخفى وعبر عنه بالقضاء للرمز
ومنه اياه ولغرضه في الكتاب بهذا الفصل للاعتذار عن طرف الطبيب اذا
خطأ او الترغيب في تحصيله وصرف العمر في طلبه او امتحان مهمة الطبيب
على ما قيل قال ط يجب على المريض اطاعة الطبيب وان لا يكثر
كما يزيد في مرضه بل بما ينفعه اقول يجب على المريض الطاعة
للطبيب لشرب الدواء وتناول الغذاء وساير المعالجات ويجب الغ

١٢٠
على الطبيب ان لا يخبر المريض بشيء يزيد في مرضه من امر خارج معه
لمزاج العليل كحوالة الاشياء التي يحبه او يفتح عصبه الى غير ذلك
بل يخبر المريض بشيء يقتضي رقته كقول الطبيب ان هذا المرض سهل
ولا خوف فيه والقوة قوية وهذا اليوم بالنسبة الى الايام الماضية حسن
الى غير ذلك كما يقول الطبيب في هذا الزمان قال بقراط السمن المفرط
لذوي الرياضة خطر لحاجتهم الى الغذاء المفرط بشم صرف فيحتاج الى الاسباب در
ما الى استفراغ [illegible] بحسب الاحتمال وان لا يبالغ في ذلك استفراغ
تغذية اقول اقول السمن ازدياد حجم اللحم او الشحم او هما معا
في الاقطار الثلثة بحسب مقتضى الطبيعة ومقابلته الذبول والمراد بذوي
الرياضة مثل الحمالين والمصارعين والرياضة حركة ارادية يضطر
الى التنفس العظيم المتواتر ولا شك ان شديد السمن سيما
الرياضة هولاء مع موجبه لانبساط الرطوبات وزيادة حجمها لسبب
السمن وفي ذلك خطر لانها يضطر الى انشقاق عرق او عدم
منفذ النفس او انصباب الدم الى بعض الاعضاء سيما فضاء القلب او ليس
في البدن كما لو قيل ينضج اليه العروق التي يتسع فيها الدم الا كما لو قيل
القلب والغذاء حينئذ رطبة او رد على البدن من شانه ان يصير..

جزأه من المغتذي لحاجتهم اي لكثرة حاجتهم وفي الرياضة الى الغذاء
الكثير بسبب التحليل والغذاء الكثير مضر بهم ولا ينفذ في عروقهم
لضيقها وفرط امتلائها فيفسد ولفساد الاخلاط يجب ان يبادر
وايضا الاستفراغ لعدم تمكن احدهما الا من غذاء كثير وما بينهما يمكنك الامهال
من استعمال الواردة فلا تعرض له وان لا يبالغ في الاستفراغ هولاء الى
حد الافراط لئلا يلزم خروج كثير من الارواح وان لا يبالغ في التغذية
بعد الاستفراغ لئلا تخور القوى مع ضعفها بالاستفراغ اذا حمل عليها
اكثر الاستفراغات قال بقراط التدبير البالغ في اللطافة
مذموم في الامراض المزمنة وكذا البالغ منها الى القصوى في ركاده
اذا لم تحتمله المريض اقول الامراض جمع المرض وهو هيئة غير
طبيعية لبدن تضر بها بالذات آفة في الفعل ضررا اوليا وهو ينقسم
الى حاد ومزمن فالحاد ما اشتمل على خطر مع قلة زمانه ودقيقه هو الذي
يكون مع سرعة القضاء عظيم الخطر وكذلك لا يكون اليومية
الحمى مرضا حادا والمزمن ما يكون زمانه طويلا اعم من ان يكون مع
خطر اولا والمرض الحاد له امتداد وهي ثلثة بين الافراط والتفريط فالحاد
في الافراط حاد في الدرجة الاولى وفي التفريط حاد في الدرجة الرابعة

والى

121

والى الافراط حاد في الدرجة الثانية والى التفريط في الدرجة الثالثة
والحاد في الاول ينقضي في الدور الاول من البحرانات اي ينقضي الى اليوم
الرابع من المرض والحاد في الثانية ينقضي في الدور الاول من السابو
عات اي يكون غايته سبعة ايام والحاد في الثالثة ينقضي في
البحران الثاني من الاسبوعات اي غايته اربعة عشر يوما والحاد
في الرابعة يكون غايته الى عشرين واما الامراض التي ينقضي فيما بين عشرين
واربعين وهي من المتوسطات بين الحاد والمزمن ومآله الحج
اما الى البرء او العطب وقد علم بذلك ان المزمن المرض هو الذي
يكون امتداده من الاربعين اعم من ان يكون انقضاؤه الى البرء
او العطب والتدبير في اللغة التصرف والاطباء يطلقونه على معنيين
احدهما التصرف في الاشياء الضرورية كلها اولا بان يتصرف فيها
وثانيهما التصرف ~~في الاشياء الضرورية~~ في الغذاء من جهة تقليله و
تكثيره وتلطيفه وتغليظه لانه اول ما يتصرف فيه من الضروريات
وهو المراد لبقراط ههنا والغذاء اللطيف ابلغه اللطيف البالغ في
اللطافة كالفراريج ومرقة اللحم للاصحاء والبقول وماء الشعير المتوسط
للمرضى واللطيف البالغ في اللطافة الى غاية القصوى كماء ان

الدجاج واطراف الفراريج للاصحاء والحلاب وماء الشعير ادنى
للمرضى واللطيف جدا كالدجاج واطراف الاجنحة للاصحاء واطراف
الفراريج وتحتيه ماء الشعير للمرضى والالطف مطلقا كلحم الجدي واطراف
الضأن للاصحاء واطراف الفراريج للمرضى اذا ثبت هذا فيقول الغذاء
البالغ في اللطافة مذموم في جميع الامراض المزمنة لان مواد ما غلظت
عسر الانفعال فتحتاج الى تعب الطبيعة فلا يمكن وقوعه الا اذا كانت
القوة قوية جدا وهذا لا يمكن الا بعد طول مدة والقوة لا تبقى بها الى
المنتهى مع التدبير البالغ في اللطافة فلا جرم صار قبيحا رديا بخلاف
الامراض الحادة فانه نافع فيها لان منتهى المرض فيها قريب والقوة متوفرة
فتقوى على نضج مادة العلة **قوله** وكذا التدبير الذي هو في
كذلك التدبير البالغ في اللطافة الى القصوى في الامراض التي
الضرورة اذا لم يحتمله المريض اذا لم يحتمل ان يبقى عليه المنتهى [illegible]
يدفع المرض ومتى احتمل المريض فلا شك ان التدبير المذكور بخلاف التدبير
في حالة الصحة فانه اكثر ضررا لان قوى الصحيح متوفرة وانما لم يشترط
هذا الشرط في الامراض المزمنة لانه لا يوجد فيها احتمال قوة الى التدبير
والبالغ في اللطافة **قال بقراط** التدبير اللطيف اكثر ضررا

مطلقا

مطلقا في اكثر الحالات مما هو اغلظ منه قليلا **اقول** التدبير
اللطيف ضرره اكثر مطلقا اي في الاصحاء والمرضى في اكثر
الاحوال مما هو فيه قليل غلظ وانما قال قليلا لانه اذا كان كثيرا لا
يجوز في اكثر الحالات وقيده في اكثر الحالات لان لبعضهم وقع في الامراض
المزمنة ولبعضهم في الحادة ولبعضهم وقع في الامراض المزمنة في المتوسطة
منهما ولا احتمال الحق في التدبير اللطيف ولا شك ان التدبير اللطيف
مضر للجميع سيما في الاصحاء واما في المرض فلما تقدم في الفصل المتقدم
اي التدبير اللطيف في الامراض المزمنة وكذا في الحادة اذا لم يحتمله
المريض مذموم **فان قلت** قد علم من الفصل المتقدم ان التدبير
اللطيف والبالغ في اللطافة مذموم وعلم هاهنا الحكم من هذا الفصل
فهذا واحد الفصلين مغن عن الاخر ففيه تكرار **قلت** التكرار ممنوع
من وجهين احدهما ان التدبير هاهنا بمعنى التصرف في الستة الضرورية
وثمة مختص بالغذاء وثانيهما ان هذا الفصل مختص بالتدبير
اللطيف وذلك بالتدبير البالغ في اللطافة واحدهما غير الاخر
قال الغذاء اجود ما في القصوى من المرض التدبير المعادل
له **اقول** احوج التدبير في المرض الحاد والذي يكون في غاية

العضوي الذي يبيرالذي في غاية القصوى من اللطافة وذلك
لان المرض اما يكون كذلك او كان بمقتضى في الرابع واذا كان ذلك لم
لا يحتاج فيها عن الحلال التي تقرب المنتهى **قال** في المرض الحاد جداً
يظهر علامات فوق المرض في الاول ويحب لعبثه لغلظ التدبير في
المنتهى ترك الغذاء **اقول** العلامات والاعراض والدلالات بمعنى واحد
عرفوها بانها هي التي تكون تابعة للمرض وفي عرف الاطباء عبارة
عن صدر الفعل لكن تختلف باختلاف اعتبارات فانه يسمى دليلا
بالنسبة الى الطبيب وعرضاً بالنسبة الى المرض وعلامة بالنسبة اليهما
والحق ان العلامة اعم من العرض لان العلامة تكون للصحة
والمرض بخلاف العرض فانه لا يكون الا للمرض وان العلامة عند المحققين
اعم من الدليل ايضا وعند الاطباء لا فرق بينهما **والاول** يقال
على معنيين احدهما المبدأ الذي لا جزء له وهو الاول الاحساس لظهور
المرض وثانيهما الايام الثلث من ظهور المرض والمراد ههنا الثاني
دون الاول والغذاء اللطيف ما من شانه ان يتولد منه دم
فيه ان يحصل منه دم رقيق في البدن والغليظ ما يقابله اي
يحصل منه دم متين ومعنى الفصل ان في المرض الحاد اذا ظهر

ل

من ابتداء العلامات التي تدل على النضج وابتداء البحران يجب
ان يلطف الغذاء في الغاية القصوى ليشتغل الطبيعة بمقاومة المرض
ولا تشتغل بالغذاء ويجب لين المرض لغلظ التدبير اي ان لم
يكن المرض في غاية القصوى لكن ذهبت فيجب ان يغلظ ويحب
ذلك وفي المنتهى تترك الغذاء لتشتغل الطبيعة بالمقاومة **قال**
يغلظ قوة المريض يبقى الى المنتهى اولا **اقول** يجب على الطبيب ان ينظر
في ان قوة المريض يوافي الى ان ينتهي المرض او لا فان
كان الاول يدبر بالغذاء اللطيف وان كان الثاني يغلظ التدبير
لان اعطاء الغذاء يبقى القوة لا لدفع المرض فتى علم انها
تبقى الى المنتهى ينبغي ان يمنع الغذاء او تقلل لئلا يكون وما لا
على الطبيعة وشبه قوة المريض بالحمال وقوة المرض بالحمل الذي
يحمله وتدبير المرض بالمسافة التي يسلكها حاملا للثقل ومن البين ان القوة
متى كانت منوطة يجب ان تشغل بالحمل مع طول المسافة تبلغ
المقصد والا فلا **قال ط** في الحمى الدائمة يترك الغذاء في
النوبة لا ضرار فيها الا عند الضرورة وعند منقص او عتى لتستوفي
اقول الحمى حرارة غريبة تنبعث من اوعية الروح الى جميع

البدن وهي اما دائمة او دائرة ولسبق ورود النوبة بسبب ورود اسبابها
حصول المادة في داخل العروق وكثافتها تحلل المادة وسريان العفونة
منه الى ما يجاورها وتشبث الكيفيات بها بالقلب وسبب دوامها
عفونات تلك والحمى الدائرة لا يكون الا عفنية والحمى الدموية يكون دائمة
ابدا والصفراوية والبلغمية والسوداوية قد يكون دائمة ودائرة والمنقص
وجميع في الامعار العليا والغب حالة للحمى تتصور بها التحريك الداخل
والمعيار ان ترك الغذاء في البلغمية العفنية دائما وفي النوبة لان
الحرارة الغريزية تغمر في وقت النوبة لسبب الحرارة العفنة ورطوبة الخلط
والغذاء يزيدهما الا انها تحتاج فيزيد في مادة العفونة فيزيد في السبب او لان
البلغمية لا تستعمل بالغذاء حتى تدفع مادة المرض وتمامات النوبة منه
حكمه ما ذكر في الفصل المتقدم قوله لا غنية الضرورة الا ان يكون المريض ضعيفا
ان عرض ... او غير معتاد للجوع فح يرخص بالغذاء اللطيف في وقت النوبة
واذا كان به مغص او غيره ليشرع بالمسهل اللين او نحوه
قال الغذاء الرطب ينفع المحموم سيما الصبيان والمعتادين له **اقول**
الغذاء الرطب هو الذي اذا ورد على البدن وانفعل عن الحرارة
الغريزية الى قبيحه ... البدن ارطب حماما ينفع دائما ينفع المحموم لانه لعله
لانه

لانه حرارة غريبة نارية فينتفع ولان الاغذية الرطبة سريعة الاستحالة
الى الخلط الذي يرطب البدن فالتغذية سيما رطب المزاج اي نفع
من يكون امزجتهم رطبة بالطبع او بالاكتساب مثل من تعود التغذي
بالاغذية الرطبة وانما ينفعهم لما بالمماثلة لان حفظ الاصحة بالمماثل
والمنافية **قال** ليقدر بعض المرضى مرة ولبعضهم مرتين قليلا او كثيرا
او بحسب الوقت الحاضر والعادة والسن **اقول** اشار في هذا الفصل
الى كمية الاغذية واعلم ان مراعات المرض في الغذاء في الاصحاء
والمرضى واجبة وهي تنقسم الى تسعة اقسام لان حال القوة الباقية
ضمنه لا يخ اما ان يكون قوية فيه او متوسطة او ناقصة وحال ما في البدن
زائدة او متوسطا او ناقصة فيكون تسعة اقسام الاول هو ان يكون
القوة الباقية ضمنه قوية والبدن ممتليا بالغذاء الكثير المقدار القليل
التغذية والعدد اما كثيرة مقدارا فليستعمل المعتدل ولكن الا
المنهوة واما قليلة تغذية فليلا يسقط الامتلاء ويوانا فليقلل عدده
ذلك الغذاء الدافعة بالمرة الواحدة الواحدة والثاني ان يكون الضمنة
ضعيفة والبدن ممتليا فليقلل مقدار الغذاء والتغذية لضعف مراتبه
القوة الثالث ان يكون الباقية متوسطة والبدن ممتليا فليقلل
ممتليا

التغذية بشرط ان يكون متوسطا في المقدار وذلك ظاهر الرابع ان
يكون القوة الهاضمة قوية والبدن خاليا من الغذاء فيكثر الغذاء مقدارا
والتغذية والعدد لاجل الحاجة مع التمكن من الهضم الخامس ان
يكون الهاضمة ضعيفة والبدن خاليا من الغذاء فيقلل مقدار الغذاء
لضعف القوة ويجب ان يكون اكثر التغذية لاجل الخلاء واكثر العدد
ليتمكن القوة من استعمال الواجب في مرات كثيرة السادس ان
يكون القوة الهاضمة متوسطة والبدن خاليا من الغذاء فيجب ان
يعطى الغذاء اكثر التغذية وان يكون معتدلا في المقدار والعدد
اما كثيرة فلقدرة القوة على الهضم واما اعتدال مقدارها وعدده فظاهر
السابع ان يكون الهاضمة متوسطة والبدن خاليا من الا
متلاء فيعدل المقدار ويكثر التغذية والمرات الثامن ان يكون
الهاضمة ضعيفة والبدن متوسطا في الامتلاء فيقلل المقدار ويعدل
التغذية والمرات التاسع ان يكون الهاضمة متوسطة
والبدن متوسطا في الامتلاء فيعدل التغذية والمقدار و
المرات قوله ويجب الوقت الى قوله اي كذلك يختلف مقدار
الغذاء وعدد مراته بحسب الوقت الى غير من اوقات السنة اي

يختلف

يختلف باختلاف الفصول وبحسب العادات وبحسب البلدان و
ما اشبه ذلك اما الربيع فيكثر فيه الغذاء لانبساط المواد و
الهضم فيه قوي لاعتدال المزاج واعتدال الهواء فيه فيعطى الغذاء
الكثير المقدار والقليل العدد والتغذية اما الصيف فيضعف الهضم
فيه لتحلل الحرارة الغريزية والباطني وكثرة التحليل فيه وكثرة حرارة
الهواء فيجب ان يقلل مقدار الاغذية فيه ويزاد في تغذيتها وعددها
واما في الشتاء فبعكس الصيف فينبغي ان يكون يكثر مقدار الغذاء
بشرط ان يكون قليل التغذية والمرات واما الخريف فيضعف
فيه الهضم لاختلاف هوائه ولتقدم تحليل الصيف والمواد متوسطة
التحليل فيقلل مقدار الغذاء ومراتها وتغذيتها متوسطة واما
الصبيان مع قوة هضمهم ورطوبتهم الاصلية يحتاجون الى
النمو فينبغي ان يكون بحسب المقدار والمرات والتغذية كثيرة والشبان
مع قوة هضمهم واعتدال رطوبتهم يحتاجون الى كثرة المقدار
والتغذية في التغذية والمرات واما الكهول مع ضعف هضمهم متوسطون
الهضم والامتلاء فيعدل فيهم مقدار الغذاء والتغذية
والمرات واما المشايخ مع ضعف هضمهم لبطون الغذاء

التعديم

الطلب المقدار كبر القدرة والقرانة كذا حكم البلاد وحكم الفصول
فان البلاد الشمالية حكمها حكم الفصول الباردة والجنوبية
حكمها حكم الحارة وعلامة اقصر العادات لمن لعقا وما كان في يوم وحينئذ
او وحليلين او وحيات قال يدل على نوائب المرض وترتيبه
نقه الفصول وترتيب الادوار وما يظهر بعد كسرة النفث ابدال
على القصر في ذات الجنب اقول الاشياء التي يستدل بها على
مراتب الامراض من الحدة والزمان والتوسط بينهما ان لقبة احد
ما لقصر الامراض وما تشبهها فصول السنة وما يشبهها بتزيد ادوار المرض
اي من اسنه او تواليف وما يشبهها ما يظهر لعدد اي من الا
شيار التي يظهر من بعد اي يستدل من فادة واقعة و شطر زمان
المرض فان هذه الاربعة من لوازم المرض المنبطي ولا ذلك انه يلزم
من وجود الملزوم وجود اللازم ومن انتفائه انتفاء ما
الاستدلال من نفس المرض فمثل الغب يدل على القصر او مثل
حالة الورق مخصب يوما والعبر يوما والمحرقة يدل على انها او
صفراوية داخل الورق هي من الحميات الحارة او انتها ها
فيرتب و لسنها والمواظبة من البلغمية ان تنوب كل يوم
يستدعيا

دلالة

وانه في بعض الاوقات اليوم والربع ينوب يوما ويقلع يومين
واشتهب ربما لعبد والمركبة والصفراوية يدل على ان اسبابها متوسطة
ويختلف ذلك بحسب نظام المرض فيكثر الغذاء او ادوار كان وقت النوبة
لعبدا او لعليل او يمنع في وقت النوبة واما الاستدلال من الفصول كان
العلل الربيعية والصيفية في الاكثر سريعة الانقضاء والشتوية
بالضد والخريفية كالمتوسطة واما الاستدلال من تزيد الادوار فان
اشتداد النوائب يدل على صحة قوة المرض والمرتبة لان زيادة
تفاوتا النوبة يدل على سرعة انقضاء المرض وحدته وقلته ذلك
يدل على بلادة حركته للمرض فظهر ان اشتداد النوائب يدل على
مرتبة سواء كانت النوائب في كل يوم كما في الحمى النائبة او بدور
في يوم وتقصر في يوم كالغب او تقصر يومين وتنوب في يوم كما في
الرابع او اكثر كما في الخمس والسدس وتقوية النوبة يدل على ازمنة
المرض وكلما كان مادة اغلظ كان زمانه اكثر واما من الاشياء
يظهر من بعد سميت بذلك لانها تظهر من اجل المرض مثل مسية
النضج الدالة على سرعة الانقضاء ومنها ما يدل على نضج مادة
مختصة لعضو مخصوص كدلالة سرعة النفث في ذات الجنب

على قصر المرض لانه انما يكون لقوة القوة وسهولة انفعال المادة
فيكون اندفاعها لا محالة سريعا وان نازل العنف كان المرض
طويلا لضد ذلك قال احمل الناس للجوع الشيخ لعلة حرارة الغريزية
والطفاية ما الكثير من الطعام ولهذا لا يكون حماه حارة ثم الكهل ثم الصبي
ثم الصبي لكثرة حرارة الغريزي سيما قوى الشهوة اقول المراد
بالجوع الامساك عن الطعام مدة طويلة وبهذا المعنى لا يصدق على الشيخ
انه احمل الناس للجوع لانه لا يحتمل بالقدار لضعف القوة وكانه
يراد بالجوع الاكتفاء بالقدر اليسير والشيخ احمل كذلك لعلة ما يتحلل
من بدنه لضعف حرارته وقوته ولهذا لا يكون حماه حارة لان الرطوبات
الفضلية في بدنهم كثيرة تقاوم حرارة الحمى والحرارة الغريزية فيهم قليلة
بخلاف ابدان غيرهم ولا شك ان الغريزية القوية والحرارة الغريبة
يزيد في حماهم واعلم ان الاسباب اربعة لان البدن لا يخلو
من ان يكون الرطوبة الغريزية وافية لحفظ الحرارة الغريزية وبالزيادة
وهو في الانسان بحسب غالب افراده قريب من ثلثين سنة ولا سيما
من النمو او متناقصا اى القوة انقص من المتحلل فلا يخ اما ان
يكون النقصان خفيا اى غير محسوس او بينا محسوسا والاول

متزايد في الاقطار الثلاثة والقوت ازيد من المتحلل اى ... ١٢

ل

من الكهولة وهو من اربعين الى ستين سنة والثاني سن الشيخوخة
وليس من الذبول لان البدن ذبل فيه وهو من ستين سنة
الى ان يتلاشى او لا يكون متناقصا ولا نشر ابدا وهو من ثلثين
سنة الى خمس وثلثين او الى اربعين سنة وليس من الوقوف
وبين النمو على خمسة مراتب من الطفولية وهي من ابتداء السقوط
الى استعداد النهوض وسن الصبي وهي من النهوض وقبل الشدة
والترعرع وهو من الشدة الى الرهاق والغلامية وهي حين الرهاق
الى ان يبقل الوجه وسن الفتى هي من الغلامية الى آخر النمو
ومن الصبي يطلق على معنيين احدهما ما ذكرنا والثاني من ابتداء
السقوط الى اول الفتى وهو المراد المص ههنا واعلم ان المشايخ
مع عدم نموهم افيك للتحليل من غيرهم لعلة حرارتهم الغريزية
ولا يضرهم الجوع لتحللها لكن الاستغناء عن الغذاء يضرهم
كما ذكرنا بل يحتاجون الى الغذاء لكن يسيرا مساليا كالسراج
الذي قارب الانطفاء فانه يمد بالسير من الدهن فالحاصل ليلا
ينطفئ قوله سيما قوى الشهوة اى من الصبيان فان الجوع مطلقا
يضرهم فكيف مع وجود الشهوة فانه يؤدي الى الذبول والحمى

ان الجوع المفرط مضر في جميع الابدان فان قلت ما الفرق
بين الحرارة الغريزية والحار الغريزي قلت ان الغريزي جوهر
والغريزية عرض ويطلق منهما على الآخر مجازا والحرارة جنس تحته
اربعة انواع احدها الحرارة النارية وثانيها الحرارة المستفادة
من تأثير الكواكب وثالثها الحرارة التي توجبها الحركة ورابعها
الحرارة الموجودة في الحيوان وهذه الحرارة توجد في الروح الحيواني وهي الغر
يزية لان هذه الحرارة فائضة على البدن عند تعلق النفس به لتكون آلة
لها وسبب البقاء كما اخذ منه البدن وسماها افلاطون بالنار
الالهية واختلف الآراء فيها فقيل هي مزاج البدن كله وقيل هي
مزاج الروح وقيل انها الحرارة النارية والعنصرية ولم تستفاد
من المزاج ورأي المعلم من ارسطو ان هذه الحرارة مغايرة بالنوع
والحقيقة لنار الاسطقسات ولانها شبيهة في المركب بالقياس عليه كما
لبعض النفس والله تعالى اعلم بحقائق الامور قال ط الجوع في
الشتاء والربيع اصعب والنوم اطول لكثرة الحار الغريزي فيهما
فليحذر الاكثر كما في الصرع والصيف والخريف بخلافهما اقول الجوف
في اللغة البطن وفي اصطلاح الاطباء يطلق على معنيين احدهما

الجوف

الجوف الاعلى وهو الفضاء الذي يحيط من فوق الترقوة ومن
اسفل الحجاب الحاجز ومن قدام العظم ومن خلف فقرات الصدر وهو ١٢٨
لآلات النفس ويسمى السور الاعلى والبطن الاعلى والصندوق الاعلى
الصدر وثانيهما الجوف الاسفل ويحيط من فوق الحجاب الحاجز ومن خلف
فقرات القطن والعجز ومن قدام الصفاق والمراق والسرة ويسمى
البطن الاسفل والسور الاسفل والصندوق الاسفل وهو وعاء لآلات
الغذاء والربيع بحسب آراء الاطباء وهو ابتداء انتقال الشمس كلها
الى اشتداد الحر وربما يتقدم على الربيع النجومي وربما يتأخر عنه لعلل و
الخريف من ابتداء انتثار الورق الى اشتداد البرد وما بينهما
صيف وشتاء وكان المراد بالربيع ههنا اوليه لكونها باردة
شبيهة بالشتاء لا اواخرها فانها حارة شبيهة بالصيف فان
فان اوائل كل فصل شبيهة باواخر الفصل الذي قبله وانما
كان الجوع في الشتاء اصعب لان البرد الخارجي يكثف الجلد
ويمنع الحرارة الغريزية من التحليل الكبير ويمنع تحلل البخارات الحارة
التي تتحلل من المسام والنوم اطول لطول الليل الجالب للنوم
بظلمته ومنعه من التصرفات اليقظية وكثرة الرطوبات الهوائية والبدنية

والزيادة الدم وكثرة الهضم والغذاء اي من الوفيان قوله والغذا
اكثر لان الحاجة الى الغذاء انما هي بمقدار الحرارة الغريزية ولا
شك لان الحرارة الغريزية اذا كانت اكثر كان الهضم اقوى والا
حتياج الى الغذاء ازيد وتقليل الغذاء يوجب التحليل الكثير بحسب
كثرة الحرارة والقرابة من نسج المبالغة بمعنى المضاع هذا استشهاد
على ان الحاجة الى الغذاء انما هي بمقدار الحار الغريزي والمرتعون
لكثرة رياضتهم ولطافة جلودهم حار الغريزي اكثر فيهم والى كثيره
الغذاء احوج من غيرهم والصيف والخريف بخلاف الشتاء والربيع لصيد
ما ذكرنا فيها قال المستفرغ ان كان مما ينبغي منه البدن اسهل
احتماله ولا فلا وكذا اطلاق العروق اقول الاستفراغ حركة مادة
من المواد البدنية الى خارج ممنها استفرغ من البدن اي لو كان
من النوع الذي ينبغي ان ينقى منه البدن البدن فينفع بخروجه سواء
كان بالطبع اي من تلقاء نفسه او بالصناعة وسهل احتماله
سواء كان من مخرج طبيعي محسوس كما في الاستطلاق او غير محسوس
كما في العرق او غير طبيعي وهو منفذ طبيعي كما عند القيء او البسير كذلك كما تعنه
منه او لو كان القصد عند ذلك النوع عبر احتماله قوله وكذا اطلاق العروق

ثم

فيه نوع تكرار لان كل واحد من المستفرغات يلزمه خلاء العروق
اللهم الا ان يراد بالخلاء الاستفراغ الضار وبالمستفرغ اللازم
او العكس قال ليس انتفاع الاستفراغ دون كثرة الخلط في المرض
مطلقا لا لكثرة الخلط سواء كان لامتلاء بحسب الاوعية او بحسب القوة
او نحوها لان المقصود بالذات من المعالجات رعاية حفظ القوة
ومتى وجب الاستفراغ ينبغي ان يستفرغ الى وقت الغشي العارض
لكثرة الاستفراغ متى كان المريض محتملا له واما اذا لم يكن كذلك
يكن لغير عود قوته بعد الغشي فلا ينبغي ان يفعل منه ذلك خصوصا
مما من كان ضعيف القلب قال بقراط يعالج لانوا البهق الا
ع يادو مرض مهاج بعد تقدم تدبير اقول اداويا العلاج
هنا الاستفراغ والتمهي الحاجة اي لا يستفرغ مواد الامراض
المادية في زمان الحاجة بل يستفرغ بعد النضج والنضج هنا هو
احالة الحار الغريزي الجسم والرطوبة الى موافقة الغاية المطلوبة
منه وهي ان تصير بحيث يصلح ان يندفع وذلك بان يعتدل
قوامها اي لا يكون رقيقا ولا غليظا قوله الا ع يادو مرض مهاج
هو الذي مواده شديدة الحركة من عضو الى آخر واذا كانت

المواد وفيضه وجب المبادرة الى الاستفراغ لان ازدياد المرض
العضال ورسهال حركة خصوصا اذا كان مع ذلك في تجاويف
العروق فيكون جريانها بالادوية اسهال والمراد تقديم التنقية بتحريك
العضو ارقامه في الجملة تنبيه واعلم ان مواد الامراض المزمنة يجب ان
يستفرغ بعد النضج واما الامراض الحادة فالاكثر على ان اضطرار النضج
الصدر او في خصوصا اذا كان المادة في تجاويف المفاصل او داخله
في الاعضاء او العين كما اذا كانت لقرب الجلد او عقيب التي قال
بقراط ليستفرغ الخلط مما هو اليه امثل بالعضو الصالح
اقول هذا الفصل مشتمل على فائدتين الاول وجوب استفراغ المواد
من جانب الذي هي اليه مائلة كما اذا كان المادة في محدب الكبد فبالادرار
اي البول وان كانت في مقعرها فبالاسهال او يستفرغ مادة العليل
بالقي وربما الكلية والمثانة بالادرار والمعي بالاسهال لان استفراغ
المواد من الجهة التي مثلها اليها الاسهال واقل مشقة على الطبيعة لحركة
المواد بالطبع الى تلك الجهة لكن يجب مراعاة شرائط الاول ان
لا يتضرر عضو شريف بمرور المادة عليه كما لو مالت الصفراء في الحمية الى المعدة
ثم انه الى الدماغ مثلا بالاسهال لا بالتعطيس لئلا يتضرر الدماغ

والثاني

والثاني ان لا يتضرر عضو رئيس كما لو مالت نزلة الدماغ الى الصدر جذبنا
ها الى الانف ولا نستفرغها بالنفث خوفا من اضرار به والثالث ان لا
يضر بعضو ذي الخطر كما لو مالت مواد الرأس الى العين جذبنا
ها الى نقرة القفا بالمحاجم ولا نستفرغها بالدم الفا
نون الثاني ما هو قوله بالعضو الصالح له اي ينبغي ان يستفرغ
المواد من العضو الذي يصلح لاستفراغها لان ما يصلح كذلك
لا يكون خروج المادة منه مستكرها والصلاحية يتم بالامور احدها
مشاركة العضو للمستفرغ مواد الكبد من الباسليق لا من
القيفال وثانيها ان يكون العضو المخرج منه اخس واقرب الى
مرورها وخاليا عن مرض يخشى ازدياده وثالثها ان لا
يكون خروج المادة من هناك مباينا للامر الطبيعي فلا يستفرغ
مادة الحصاة الى فوق ومواد الامعاء من المثانة مع ان بينهما من
التقارب في المكان ولو قال بدل قوله ليستفرغ الخلط يستفرغ
المادة ليكون شاملا للمواد التي الموجبة لسوء المزاج والاورام
لكان اولى قال من اتاه اوقات البحران كاملا لا يحرك
باسهال ونحوه اقول كان من شأن البحران ان وقع فيه البحران

منه والثانية قوة
المشاركة للاستفراغ
كما يستفرغ ١٢

الكامل لا لحركة مادة المرض مسهل وغيره من المستفرغات لان
البدن قد تقار بعا ربا تا ما يلي احسن الوجوه وادويتها ولان البحران ان
كان جيدا فلا حاجة الى تحريك اصلا خصوصا بالاستفراغ لان
استفراغ الكائن موافقا لاستفراغ الطبيعة افرط واضعف المريض
وان كان مخالفا له موثر فعل الطبيعة وان كان البحران رديا
لكان البلية مضاعفة بالاستفراغ واعلم ان البحران في اللغة اليونانية
بمعنى القضاء في الخطاب والمحاربة والاضطراب وسموه به لعبرونى عن التنازع
المخاصمة بين الطبيعة ومادة المرض وهو انما يكون في الامراض الحادة
ولا يخ اما ان يكون سريعا او بطيئا او متوسطا بينهما وكل منهما
ماله الى البرء او العطب فيكون ستة الاول البحران الجيد السريع الى
البرء وهو الكامل الجيد ويكون في منتهى المرض الحار بعد النضج التام
اذا كانت القوة قوية والمادة رقيقة طالعة والبدن متخلخل الثاني
البحران السريع الى العطب وهو الكامل الردي ويكون في ابتداء
المرض الحاد ماله الى الضد من ذلك الثالث البحران الجيد البطي
الى البرء ويكون في الامراض المزمنة بان تستولي الطبيعة على
المادة اسيلا ثم تا ويد فعها على سبيل التدريج وكسر

مايحلل

١٥١

بالتحلل الرابع البحران البطي الى العطب وهو الضد في الامراض المزمنة
بان تستولي المادة على الطبيعة وتستمر بالذبول الى الموت المركب من
السرعة والبطؤ بول الى البرء وتسمى البحران المركب الجيد وهذا
انما يكون في الامراض المتوسطة بين الحار والازمان السادس البحران
المركب الردي ماله الى العطب واعلم ان البحران اذا وقع المواد
الى غير محلها واحدث منه اخر تسمى بحرانا انتقاليا واجوده
الانتقالات ما بعد عن الرئيس والاعضاء الشريفة ومال
الى اسفل البدن والى ظاهره وارد بها بالعكس **المقالة الثانية**

فابقراط نوم المريض ان اكثر دل على الموت وان اقع
او اسكن احتلاط الذهن فجيد **اقول** النوم ترك استعمال الحواس الظاهرة طلبا للراحة والطبيعي منه انما يكون من رطوبة الدماغ النفس
المعتدلة بسبب وصول بخارات رطبة صافية جيدة من البدن الى
الدماغ فتسري في جوهر الاعصاب ويسد تجاويفها لغلظ
الارواح النفسانية لاختلاطها من تلك الابخرة وبهذه من النفوذ من
فيها لغلظها وضيق المنافذ ويتبع ذلك سكون الحواس والكا
الجمع والنفس الصائر في استعمالها طلبا للراحة عن ما نالها

من التعب باستعمال هذه الآلات وفيه فائدتان قلة التحلل
بسبب عدم الاحساس وايراد بدل ما يتحلل من هذا قلة النوم المعين
المقوي للقوى الطبيعية كلها اذا تقرر هذا فنقول النوم ان احدث ضررا
في المرض اي وجعا او ازدياد علة فيكون ذلك من علامات الموت لان الحار
الغريزي يجتمع في وقت النوم الى الباطن واذا كان عند اجتماعها لا
يقدر على دفعه بسبب المرض لشدته فانه يدل على العطب وكذا اذا احدث
وجعا او مرضا آخر وان نفع النوم اختلاط الذهن فليس ذلك
من علامات الموت فليس معناه انه يدل على السلامة بل لا يدل على
الشر والهلاك قال بقراط اي النوم والارق جاوزا الطبيعي
فرديئ واكد المجوع والعطش اقول الارق السهر واذا فات وهو
افراطي اليقظة ونحو ذلك عن الاول الطبيعي وكل واحد من النوم و
اليقظة والجوع والعطش اذا جاوز المقدار الطبيعي الى المعتدل
فهو رديئ اما الارق فلانه يحلل الروح جدا ويمنع عن التوفر ويحط
القلب ويضعف الآن الحيوانية والطبيعية ويحفظ الحرارة الغريزية ويصعد الابخرة
الحارة الى الراس واما النوم المفرط فلانه يرخي القوى النفسانية
ويكدر الارواح ويبرد ظاهر البدن واما الجوع المفرط فلفرط التحلل

المعن

المعن الغذاء اوليرد المعدة بسبب علته السوداء او بسبب
كثرة حرارة الكبد واما العطش فهو عبارة عن افتقار الطبيعة
الى الاشياء البارده الرطبة وغالبا هو امتناع عن الماء
لانه محرق للاخلاط ومانع من ترقيق الغذاء وتنفيذه وايصال الغذاء الى الاعضاء
ومن انتعاش الحرارة الغريزية ولا شك ان هذه كلها رديئة
منافية لاعتدال المستلزمة للصحة قال ط الاعياء بلا
ظاهر سبب ينذر بمرض اقول الاعياء كلال يعرض للقوى المحركة
للاعضاء المتحركة بالارادة ويعجز من دفعها الثقيل الى فوق
وحطها الخفيف الى اسفل وهو في الاكثر يكون في العضلات
والمفاصل وسببه انجذاب الفضول اليها بسبب الحركة وهو انواع قروحي
تمددي ورياضي وعدوي وورمي والذي لا يعرف سببه هو ازدياد
اضافه وهو مبدا بمرض سيحدث لان الم الاعياء يدل
على اخلاط رديئة قال من لا يحس بوجعه في الاكثر فعقله مختلط
اقول الوجع هو الاحساس بالمنافي من حيث هو مناف وانما
قلنا من حيث هو مناف لان الشيء المنافي قد يكون له احوال
ملائمة من جهة ما فاذا احس به من تلك الجهة لا يدكن وجعا

ملتفت لشرب

الماء البارد في الامراض الحادة التي يضر فيها الماء وكمن يلتذ
باكل الفواكه الضارة وسببه سوء مزاج مختلف او لتعود اسهالات تقتال حر
طبع والعقال والذهن كلما قالت الاطباء وادوية تتقي المكاره ومعنى
العضل ان كان له شي كان سببه ان لو وضع في طين الطيب بجراحة اكثر
مزاج مختلف او ورم حار ونحوها ولم يحس المريض بوجع فعقله مختلط لان
الوجع لو احدث في البدن ولم يحس به الفعال ولم يدركه الحس فانه يدل
على ان الحس قد بطل وانما قال في الاكثر لان المريض في بعض الاوقات
يشتغل بامر مفرح او يشتغل بامر اخر كان له وجعان احدهما
اقوى فانه يحس بالاقوى دون الاضعف قال ابقراط من هزل
في زمان طويل يسمن بتمهل وبالعكس اقول الهزال عبارة
عن نقصان لحم البدن او شحمه او هما في الاقطار الثلثة والسمن
مقابله بخلافه وان الذين يهزلون في زمان طويل بتمهل
واعضاؤهم الاصلية والاخرى غذائهم يحلل فوهم
سبب النذر حجب ان يسمنوا البذر في التعلل لان
الهزال انما يكون اذا كان الغاذي اقل من المتحلل ودوام ذلك
مما يضعف القوى سيما الهاضمة ولهذا لا يتهضم فيطلب من كونه

الدم

١٤٢

الدم ويوزعه على الاعضاء التي في مدة طويلة فوجب ان يعطوا الغذاء
قليلا ولا يعطوا الغذاء بقدر الحاجة دفعة لان هاضمتهم ضعيفة
ولا يقدر على الهضم دفعة وبالعكس الحالة التي يهزلون في زمان
يسير يسمن في زمان يسير فان اعادتها اليه السمن يكون يسيره
لان الشيء المتحلل منهم غالبا هو الرطوبة الغريزية والاعضاء الا
صلية على حالها الاجرم يسمن بسرعة قال ابقراط من نقه وتناول
الغذاء ولم يتقو فقد حمل عليه بالاحتمال وان لم يتناول فليعلم
اقول الناقه هو الذي زال مرضه وبقي ضعفه ولم تقو قوته ومعتاده
ان الناقهين اذا تناولوا من الغذاء ولا يتقوى به ابدانهم ولا يعودوا
الى الصحة التي كانوا عليها فذلك يدل على تناول الغذاء اكثر مما يمكن
الاحتياج في لطافة البدن وان لم يكن ذلك لكثرة الغذاء فيدل
على ان في بدنهم فضلا ويحتاج الى الاستفراغ قال
من تنقية وهي بالخرجة له اقول ان اردت التنقية السهلة وهي الخروجها
اي يجب عليك ان تعمل قواه سهيل حينئذ ويكون سهلا
القوة وذلك يكون ترقيق الغليظ وتقطيع اللزج
وتفتيح السدد وتوسيع المسام وترطيب البدن بالاستحمام والاستحمام

بالماء العذب ثم يستعمل بالدواء المسنون فح يكون الاستفراغ
سهلا وينتفع به المريض وهي من الامراض الردية مثل المغص والكرب
والغشيان والتعب ونحوها **قال** غير النقي من الغذاء مثمرا **اقول**
البدن الذي ليس بنقي اي يكون فيه اخلاط ردية كلما غذوته تزيد الغذاء
شرا لان المادة الردية تجلب الوارد من الغذاء الى طبيعتها فيزداد
ودلالك انه يوجب زيادة الشر ويمنع من تقوية البدن
قال الامتلاء الكثير الذي من الطعام **اقول** انما كان
الامتلاء من الاشربة اسهل لانه قد اجتمع فيها لطافة الجوهر
وحرارة المزاج ورطوبته ورقة القوام وتهيج كلها تعين على الهضم
وحدوده النفوذ وتكثير الدم ونفوذه في الاعضاء ودلالك ان
ضعف غذاءه وكلما كان الغذاء الطف كان انفعاله وتحلله وهضمه
اسرع واسهل ولذلك كثيرا الذان لفقر البدن به ثم قيل
قال بقية مادة المرض بعد البحران الناقص بعد المرض المتقدم و
تحدث مرضا آخر لان تلك البقية لا تصلح للغذاء فبالضرورة تعفن
وتولد الحمى خصوصا اذا انضم اليها الغذاء يتولد منه اخلاط ردية بسبب
المخالطة المجاورة وما يكون بعد البحران الناقص بعجز الطبيعة

[margin: ... اقول]

ج

١٢٤

عن دفع مادة المرض دفعة بالكلية بخلاف البحران التام فانه
اما الى العطب او الصحة كما عرفت **قال** للمرض في الليلة التي
البحران صعبة وفيما بعدها سهلة **اقول** صعوبة المرض في هذا
الوقت قوية لان هذا الوقت قريب توقف قوى المجاهدة بين الطبيعة و
المرض ووقت الدفع والاضطراب مع ان الصعوبة في الليل تكون
اكثر وان وقع في النهار لان الليل قد جرت العادة فيه
بالاستراحة والنوم وقلة الحركة وتوجه الحرارة الغريزية الى داخل
البدن للهضم واشتغال الطبيعة بالدفع لان البحران فيه مجموعة وهذا
لا يختص ببحران دون بحران بل يكون في جميع البحرانات سواء كانت تامة
او ناقصة محمودة او مذمومة وسهولته بعد البحران لاجل اعراض
الطبيعة عن المجاهدة والمحاربة اما في البحران الجيد فلاحصان
[illegible] وزواله في المذمومة فلتناهيها من المقاومة **قال** ط
اختلاف الالوان فيه خير الادوية **اقول** اختلاف الوان البراز
في الاسهال احمد من ان يكون لونا واحدا وخير بحران لانه يدل
نقصه الطبيعة والبدن من الاخلاط الردية المحتاج الى استفراغها
الاردي اللون والكثير مثل ان يكون رقيقا او صديديا او جراطينا

[margin: ودفعة الانتهاض والتميز بين الاخلاط الردية والجيدة]

اوذبابا او حميا او دمويا من جنس العفونات الاحتراقية كالمرة السوداء
فان جميع ذلك ردية لانه دليل على نكاية عظيمة **قال** صحيح ما يرد في الجراح في البثور
ودبر بما لعيدي صاحبه المرادي به ادوي **اقول** الجراح عبارة عن جميع
المنه من الاورام الحارة الكثيرة الحجم وهي الدبيلات اذ جميع الورم الحار
بسبب جراحا والبثور اورام صغار معناه انه اذا كان البدن في
حال الصحة ووقعت الطبيعة الفضلات الى الاعضاء ويكون ذا حال البدن
لصار والبول والبراز على حالهما الاصليين وجب ان تعدى صاحب
ولا التغير عما كان عليه حال الصحة ولا يعوض الا الاستفراغ لان الطبيعة قد تهيأت
يدفع الفضول الى خارج البدن وان كان المنظم رديا والبدن يحتاج
لان يعولج بالدواء او يغذى بالغذاء القليل المضاد وكذلك يخلط لكثير
ما دينه لشيء لم يستفرغ **قال** الاعياء الجائع **اقول** اردنا بالجوع
ما يحدث عن عدم الغذاء او من تقليله معناه انه يجب ان الاعياء الجائع
من الامور النفسية كالحركة العنيفة والاستفراغات وكلما يحدث تحليلا كثيرا
لان رطوبات البدن قد تحللت بسبب الجوع ولا شك ان التعب تجفف
البدن ويزيد في الضعف وبعض الرطوبة الغريزية منه ويطفي الحار الغريزي
قال ورود خارج عن الطبيعة كثير ممرض ويعقبه برء **اقول**

كل

كل شيء ورد في البدن وكان خارجا عن الطبيعة الكثير او القليل
او فيهما جميعا كان ممرضا وكذا الخارج عن الطبيعة عن السنة الصغر وربه
ممرض كالغذاء الكثير والحار النار الكثيرة والاشربة الباردة المفرطة
او الكثير مطلقا يوقع في المرض سيما الكثيرة مع الرداءة في الكيف
او الكم ممرض مكيف او اياهما جميعا قوله ويعقبه برء اي يعرض بسبب
المرض برء المرض يعني ان انتفع المريض بالاستفراغ ودل على انه امتلأ
سيشبه وان انتفع بالاشياء الحارة علم ان بهما بردا وذو العكس الى
غير ذلك لان العلاج بالضد **قال** ما يستفرغ عنه وبسرعة خروجه
اقول الاشياء التي تغذو وسريعا بسرعة خروج فضله وتقليله كان
اللحوم ومح البيض النيمرشت والشراب وتحفظها من الكاهية وبين لعا
لسهولته فوتها للانفعال وفيه اها التحليل والخروج بسهولته
ووقع الفضل بسرعته كحريق العقوم من الغذاء الجالب ومحتاج الى
وكذا لكل شيء الطاعة وه الطار حروقه وكذلك كان الغذاء ابطى
الهضم بطيء التحلل **قال** لا يعول على القضاء بالموت او البرء في
في الامراض **اقول** تعيينه المعرفة في الامراض الحادة غير موثوق بها
لا بالبرء ولا بالعطب لان موادها سريعة التغير ومتحركة عن موضع

الى موضع اخر فربما توجه الى الاعضاء الخسيسة فيدل على السلامة
وربما توجه الى الاعضاء الرئيسة فيدل على الموت ولان القوة فيهما
لا تضعف ضعف العصر الرتان فبان تميز المرض وتمام تحلله واذا كان
كذلك فلا تعتمد على العلامات الجيدة كلها اولا ادتيه وانما المعتبر ما اشار
جالينوس بقوله ان العلامات الدالة على السلامة والتلف لتنبيه بدل
ودائما ولا لتمه واحدة بخلاف الامر في المرضى فان التغير منهما ممكنة
وعلاماتهما تدرك بالحصة لسكون موادها وغلظها **قال** مرارا وان
بطنه في شاسته جف او رشاح وتعكس **اقول** انقلب الاكثري
اليابس البطن في سن الشباب كثرة المشاولات وسرعة انحدار
الطعام منهم فلك نشف الحرارة رطوباتهم اولان الصفراء تنصب الى
كثرة تنصب من المرارة الى امعائهم وتنحج رطوباتهم وتحرج بسرعة
لقوة والعفن او لضعف ماسكة امعائهم ومعدتهم لا حاله كثرة
الحرارة والرطوبة ولا شك انهم اولا العوز ومن الشيخوخة
لبعض تلك الاسباب فلتيبس بطنهم ويبرز بهم ويكثر تبيس البطن
في السنان اما حرارة تنشف الرطوبات او ماثلة دوو العذار عن
معدتهم لغلبة الصفراء عليهم فان المعدة الصفراوية الى ش

بوم

يوجب زيادة شهوة الطعام لا لغذاء فاذا بلغوا الى سن الشيخوخة
ببعض تلك الاسباب ولان بطنهم قد يكون لين بطنهم الى الملح
اليه والمعدة مضعف لنفوذ الغذاء الى الكبد لغلظه فيكون سببا
للين اللبن واعلم ان اسباب رطوبة البطن امور خمسة الاول
من سهو المعدة والثاني ضعف جاذبة الكبد الثالث كثرة
مرارة الصفراء الرابع ضعف القوة الماسكة الى قوله الخامس ما يدفع
الى الامعاء وعلم ان بسبب اليبوسة اضداد ذلك الاسباب **قال**
الشراب يسكن الجوع **اقول** زعم بعض الاطباء ان المراد
بالجوع ههنا الجوع البقري المسمى بوليموس وهو شبع المعدة مع
افتقار الاعضاء الى الغذاء وخطاهم جالينوس قائلا بان بوليموس
ليس جوعا بل هو غشي يعرض من سقوط القوة بسبب البرد العارض
فيلزم المراد به الجوع مطلقا وهذا ايضا ليس بصحيح لان الجوع الذي
يكون عن صوم دائم او عن استطلاق او الحمى ردية او استفراغ
اخر فانه اذا استعمل الشراب احدث الغشي وامر الاطباء والحق ان
المراد بالجوع الكلبي وهو زيادة الشهوة واستيلائها والحق
على المأكولات والمشروبات والملك نية عليهم كما هو من طبع

الكلدت وربما تشفى الشراب لان هذا المرض يحدث في الاكثر خلط
حامض او عن برد ويبس يتعال بعسيم المعدة وهو يستحق التراوح وتحت
ان يسقى بعد الطعام الاغذية الدسمة الحلوة الدهنية قال علاج كل
مرض بضده اقول قال جالينوس الاستفراغ يشفى من مرض سببه
الامتلاء وكذا الامتلاء يشفي من مرض سببه الاستفراغ وهذا اشبه
بشيء بالعدم بالحفظ وهذا قاعدة كلية استفراغه علاج كل مرض بضده
فان قلت علاج كل امتلاء ليس بالاستفراغ بل بما يؤكل من الطعام
الضد والقولنج من بارد يعالج بالمخدرات وهو بارد فيه الضم وكذا بعض
السخنات يبرا بصب الماء البارد وكذا بعض الامراض الحارة يداوى
بالبمو بارد هي حار وكذا العلاج كان اسهال باسهال وكان قيء بقيء فلا
يكون هذه القاعدة كلية قلت ان الامساك بسبب تحلل كثير
وهو بالحقنة استفراغ ومعالجة القولنج بالمخدر انما هو لدفع الوجع لا لشفي
وبرء النفخ بالماء البارد يتقوله الحار الغريزي وهو علاج كان بالضد
وعلاج الامراض الحارة بالسخونة علاج بالضد لانها يخرج الفضول
وعلاج الاسهال بالاسهال والقيء بالقيء علاج بالضد لانهما يخرجان
المادة الفاعلة لهما قال ط يجرى المرض الحاد بالاكثر في اربعة عشر

يوما

يوما اقول لكل مرض حد في مثلها يمكث اي الحد
الذي به الانقضاء ولولا ذلك لا امكن برء الامراض كلها في ساعة
واحدة والمرض الحاد ما حدته مشتعلة من اوله الى انقضائه وذلك
ان الطبيعة يكون بينه وبين المقاومة في الاتصال منتهاها لكن بحرانه في اربعة
عشر يوما اي الذي اخر بحرانه هو الرابع عشر ومادونه اي المرض
لو علمت او اربعة او اربع من الايام المعتبرة اي يكون البحران فيها
كالرابع والسابع والحادي عشر وهذه الايام يكون البحران فيها في الاكثر
جيدا ومعها ما يكون بحرانه غير جيد ويكون بحرانهما متوسطة بالقصبة
يكون في بعضها جودة ما بين السابع والرابع عشر والثالث في بعضها
رداءة مثل السادس والثامن والعاشر قال ط جالينوس السادس
في غاية الرداءة بين السابع الدرجة الاولى من الشرف والفضيلة فانه
كانه ملك عادل والسادس متغلب جائر وقال بعض المحققين لا يجب ان
يحكم بان بحران السابع يكون جيدا السلامة اذا كان اليوم الذي
به فيه ان كان بحرانه جيدا او اكثر الحكم في تمام الايام الجيدة والدليل
على صحة ذلك قولهم ان اليوم الجيد من ايام البحارين اذا ظهر
فيه علامات جيدة كان جيدا وبالعكس وان القوى شجاع المريض

للبحران لم يخل عن اعراض مالية تكون في عقبه نكس وكان اما به
اما بالخراج الردي او الاستحالات وقد يتأخر البحران عن ايامه المستحقة الى
ما قبلها او ما بعدها لاسباب مرجحة والايام التي يقع فيها هذا الانحراف
هي الواقعة في الوسطية وهي الثالث والحادي عشر والسادس والتاسع والسابع
عشر والاقوى منها التاسع ثم الحادي عشر ثم الثالث وهو لا يعين عن الرابع
الذي هو الاصل وقد يتوقى ابتداء الثالث عشر لعدم ضعيف فلم يقع فيه
البحران فان الرابع منه والسابع والعاشر من اول المرض والثاني
والحادي عشر منه لانه الرابع عشر اقول اعلم ان ايام المرض اما ان
يقع فيها البحران وتسمى الايام الباحورية واما ان يقع فيها انذار ومبادية
وتسمى الايام المنذرة كاليوم الذي يحدث فيه العلامة المنذرة بالسابع
بمنه فيكون منذرا بالبحران ويظهر فيها علامات والدالة على البحران ستة
واما ان يقع فيها الانحراف بيرق وتسمى الواقعة الوسطية والايام المنذرة
وقد تعرض الايام وهي التي ينذر بالبحارين المحيث واما زوجها ان
البحارين الردية اما متوسطة ان كانت تحدث بالبحارين المتوسطة والمراد
بيوم البحران اليوم بتمامه اي يكون ابتداؤه الى انتهائه اربعة
وعشرون ساعة والبحارين في الحقيقة وابن علي الدليل

وعلامة

ولما كانت الاسابيع منها ايضا صارت منذرة بها ويستدل
بها على ان الرابع منذر بالسابع ولا شك ان بينهما والواقعا ١٣٨
واختلفوا في اول المرض الذي يحسب منه ابتداء البحران فقال بعضهم ان
اول المرض هو الوقت الذي احس المريض فيه بأثر المرض والاحساس
بالتغير عن المجرى الطبيعي كالكسل والتثاؤب والتمطي وقيل هو الوقت
الذي يضطجع فيه ويظهر فيه ضرر الفعل وهذا الخلاف واقع
في الحميات التي يبتدئ فيها بكسل وصداع وغيرها دون التي تعرض بغتة
فان مثلها لا يخفى فيه اول الوقت وقوله والامر اسلم ان الادوار
ادوار البحرانية ثلثة الازواج ادوار الاسابيع مثل ما في البحران في
السابع والرابع والسادس وادوار الاسابيع مثل ما في الرابع والسابع
والرابع عشر وادوار العشريات مثل ما في العشرين والاربعين
وهذه الادوار بحسب ما هي موصلة واخرى مفصولة لجبر الكسر وضبط
نظام دور القمر وكذلك يقع ادوار البحرانات في ثمانية الاربعين
يوما اثنى عشر والواقع حقيقة ادوار البحرانات ستة العشريات
اربعينات اما الاربع فالدور الاول والثاني منهما مو
صلات فلذلك صار الرابع منه اليوم السابع والثاني

والثالث مفصولان فكذلك ابتدا من الثامن فصار الرابع
الحادي عشر والثالث والرابع موصولان فيكون الحادي
عشر كالانه الرابع من الرابع عشر الذي هو الاسبوع الثاني
وقد كان في هذه الاربعة عشر يوما اربعة ادوار من الارابيع وله
والحادي والعشرين في هذا الكلام تسامح او قلب فان الرابع
عشر رابع من الحادي عشر لا بالعكس واما السبعة دورها لا سيما مدته
في الرابع لا لانه رابع الرابع تام وكذلك السابع لانه لو كان رابعا تاما
ما كان اربعة ادوار في ستة عشر يوما لا في اربعة عشر يوما
وكذلك لو كان السابع سابعا تاما لكان في ثمان احد
وعشرين يوما ثلثة اسابيع لا في عشرين يوما واما البحرانات
الامراض التي الى ان ارباعها فلنسبتها الى الشمس واما حاله
الربع الصيفية في الاكثر قصيرة والخريفية لا سيما ان اتصلت بالشتاء طويلة
اقول الربع حمى سوداوية تحدث عن عفونة السوداء وهي اما ان تكون
داخل العروق وتسمى الربع الدائمة والازمة وهي قليلة الوقوع
واما ان تكون خارجها وتسمى الربع الدائرة وانما سميت بالربع
لانها تنوب اليوم الرابع وانما كانت في الصيف قصيرة

لهت

لانها من الامراض الحادة وما تهيج غليظا وحرارة الصيف تديرها
وتنضجها وتنشرها في جميع البدن والمسام فيه منفتحة فيكون
التحليل فيه اسهل والخريفية اطول من الصيفية لضعف القوى
في الخريف واختلاف هوائه وكلما حركت الطبيعة مادة الحمى لتحللها
في وقت الظهيرة وعارض البرد وكثفها في غداة ويومه وليلته
فلذلك تكون الامراض في الخريف كثيرة والموت كثيرا قوله لا سيما
احدها لان اتصلت بالشتاء زاد وطال هذا المرض
لزيادة تكثف برودة المسامات فلا تحلل سريعا بل يتحلل بطيئا
وتبقى كثيفها قال الحمى بعد التشنج خير من العكس اقول التشنج
علة عصبية تتحرك بها العضلات الى مبادئها فتمنعها في الانبساط
وهو اما امتلائي يحدث من خلط غليظ بلغمي لزج ينفذ في جميع
الاعصاب وتمدها عرضا فينقص من طولها ويسمى بالتشنج الرطب
واما الاستفراغي يحدث بعقب الاستفراغات والتحليلات
الكثيرة وعقب الحميات المحرقة المحققة للاعصاب فينقص طولها
كما يعرض للجلود الموضوعة في الشمس ويسمى بالتشنج اليابس والمراد
بالتشنج ههنا التشنج الرطب وانما كانت الحمى بعد التشنج الرطب

حيز الان الطبيعة والحمي يذيب مادة ويلطفه ويحلله دون العكس
لان حرارة الحمي لسنيل مادة النضج ويلات الاعصاب واذا كانت
حرارة الحمى لاتقوي على تحليل جميع المادة لعجزها لاتقدر بالطريق
الاول فطول مدته ولعز ملاحة المريض فان خفة المريض وقلة ما
ما يشير لاتنفع في الاكثر اقول يجب ان لايعتمد الطبيب ولا يأمن على
خفة المريض بخلاف القياس الطبي مثلا او اعهد ان سوء المرض
من شر ظاهر ومن غير استفراغ طبعي ولا مستبا وما ليت في الاكثر الاخر
لا يهت قد يدل على طول العوق وضعفها عن ان تحرك سببا
من مادة المرض وربما عرض خفة وكلما موجهة وانعكس هاهنا عند
حدث الموت للمريض الذي دل الدليل على قرب موته
وربما عرض عند وقت بحران المرض الذي دل الدليل الطبي
على السلامة قلق واضطراب وضيق نفس واختلاط العقل
وحدوث خيالات ومعض ذلك اصنافها بلية فيجب ان لا يعتمد
الطبيب على افات هذه فانها لا تثبت في الاكثر فان السفار
على حالته والصور اكثر مما يجب في حمى غير صعبة صعبة حذار وبي
اقول لقار المحموم او لقار المحموم اولقار امرض الامور على حالته

واحدة

واحدة كان من قبل في حمى غير صعبة اي عفنة قوية الحرارة
ردي مثل ان لا يهتدي الا الا بالخرط وجهة اكثر اطا ما لانه يدل على
كثافة الخلط والحيلة حابط الكيموسات ولقار سبب المرض وضعف
الطبيعة عن الدفع وشدة برد المزاج وشدة الامتلاء المانع من الا
تحلل وهذه كلها رديئة لانها تدل على طول المرض وهو ردي لانه قد يوجب
سقوط القوة فوجه والصور اي وجهور البدن وهذه الحرارة
الموضع اكثر مما ينبغي اي اكثر مما تقتضيه الحمى من غير طول المرض
او من الاستفراغ المحسوس او من نوم او سهر كثير طويلين اوان
من الطعام او حركة عنيفة او كثيرة او افراط حرارة الهواء او لا يكون
المرض حسنا لانه لا يحلل بدنه سريعا فكان ذلك اوما لانه يدل
على رقة الاخلاط وتحلل البدن الموجبين لتحلل الكثير الموجب
لضعف القوة وربما كان في حمى غير صعبة احرار من الحمى الصعبة
وشدة البرد والمزاج او المرض الاستيلائي فان صاحب هذه لا يهزل
سريعا ولا يدل على البرودة فان لم يكن المريض في المنتهى
اقول المنتهى المرض وقت وقوفه معناه انه يجب على الطبيب ان لا
يحرك مادة المرض في زمان الوقوف وهذا الزمان يكون بعد حركة الا

سنة او وقبل الشروع في الانحطاط فيجب ان لا يتعرض لكن يستفراغ
في هذه الاوقات اصلا بمثل الفصد والاسهال والادرار
التحريك من غير الاستفراغ بمثل وضع المحاجم على الثديين والاضمار
والساقين من غير شرط بل ينبغي ح ان تسكن المريض ولا تحرك
الطبيعة البتة لئلا تجمع على البدن ش حركات المرض مع تحريك
المتفلسف مع ان الاعراض في هذا الوقت قوية والمادة لصحة فكان
التحريك مضعفا للقوى هذا اذا كانت العلامات جيدة والمرض سليما
واما اذا كان الاعراض هايلة والمرض غير سليم فيحتاج الى التحرك
لا في الابتداء ولا في الانتهاء لئلا يحتمل المكروه الواقع على تدبير
رطيب بل يجري بما يستنفع قال مقوم المرض اضعف اولا واخرا فا
قوي انتهاء اقول المقوم في اصطلاح المتطببين يطلق على الاجزاء
الداخلة في الماهية اي على الجنس والفصل والمراد بالمقوم هاهنا
الاعراض اللازمة للمرض والعلامات الدالة على نوع المرض وعلى
البحران والنضج وقيل المراد بمقوم المرض السبب الفاعل معناه
ان الاعراض والعلامات في ابتداء المرض اضعف لانها لا تكمل
بعد وكذا في الانحطاط لانها اخذت في الاضمحلال وحسن

الاستدلال

استدلال الطبيعة على المرض وفي زمان الانتهاء اقوى من الا
بتداء والانحطاط اضعف لنضوج النضج قال حال من نقه ولم
ينتبه اولا لم يشتهي اجود من العكس اقول الناقه هو الذي صح
عقيب علة اي حال من نقه ولم ينتبه اولا يشتهي اجود ولا
يدل على نهوض القوة وقهرها الداء في البدن واقبال الطبيعة بتصحيح
الاخلاط الباقية الردية ووقوع الفضول الى خارج واصلاح ما ينبغي كما
ينبغي للغذاء والبدن من العكس اي من حال من نقه ويشتهي
اولا ثم عرض له عدم الشهوة لان الناقه الذي كان له حاجة
لكنه كان جميع بدنه ولا سيما الاعضاء التي تتم بها الشهوة قال
صحة الذهن واشتهاء الطعام جيد وضدهما رديء اقول صحة
الذهن واشتهاء الطعام في الامراض جيد لانهما يدلان
على صحة القوة النفسانية والطبيعية كما ان جودة البصر في الابتداء
يدل على جودة القوة المحركة والحق ان صحة الذهن وجودة
شهوة الطعام يدلان على صحة القوة الغير بدنية لان القلب
مدار جميع القوى على مذهب المعظم من ارسطو واذا كانت
القوة الطبيعية والنفسانية صحيحتين كانت القوة الحيوانية صحيحة

من غير عكس لجواز صحة القوى الحيوانية مع ضعفهما لسبب الطالع
فيهما وكما خصص بهما لان الدلايل الماخوذة من الاعضاء الرئيسيه
والشريفة اقوى الدلايل وضدهما ردي لانه تدل على خطر عظيم في
الرئيستين سيما الدماغ الذي هو الرئيس الاعظم عند المقابل
لبقراط واتباعه قال ابقراط المرض الملايم لطبيعة المرض و
سنه وسحنته والوقت الحاضر اسلم من المخالف لها اقول
الطبيعة يطلق على معان مختلفة فتارة يطلق الطبيعة ويراد بها القوة
المصورة وقد يراد بها القوة المدبرة وقد يراد بها المزاج وقد
يراد بها الخلقة وقد يراد بها البراز وبها البراز وكان المراد
هنا المزاج الاصلي اي اذا كان المرض ملايما للمزاج الاصلي او المزاج
الحادث بسبب السن وملايما للسحنة والوقت الحاضر من اوقات السنة
كان اقل خطرا لان الخروج عنه يكون يسيرا او لا يكون لغيرها
غير الملايم بالطبع مثلا اذا كان المزاج حارا والمرض حارا كان
خطره اقل منه اذا كان مضادا لها لان مضادته هذا الا
شيء يدل على قوة السبب الفاعل للمرض او لقول المرض الملا
يم يكون من سبب ضعيف والمضاد لا يحصل الا من الملايم

قوي

١٤٢
قوي وكذلك لان المرض الحادث في صميم الحر لان الحار المزاج الا
قوي وقال بعضهم ان المرض الملايم اشد خطرا لان طبيعة المرض
يكون مقوية للمرض والاستبشار البقراطية بالاعراض لقوتها والنبض في مطلقه
لها لا لمقابلها بالضد واحتج بان الاستبشار النضج وان كانت اكثر هيجانا
الكمية لا لاميل على وفق الطبع فيكون اقل خطرا ومنهم من قال ان
مراد ابقراط هنا بالملايم المضاد لان المضاد ملايم من حيث
تفاوت فان سمن ما يلي السرة والسنه في كل مرض حسنة وكذا روي
والاسهال معه خطر اقول السنة ما بين السرة والعانة وسمي سقتا
المواضع في الامراض محمودة لانه يدل على ان جوهر السرة في الالات
الجوف تحت حال الطبيعة وتدل ايضا على ان ما يصل السمن من الغذاء
يكون مع جودة اذ المعدة والكبد يفعلان السمن هذا الموضع
لانه يبقى مع ضعفها تحفظه الالات الغذاء على البرد والحار
وتدفعه الانفعال وتحفظه حرارتها عن التحلل وكذا اي
هذا ان قلت السرة والسنه وذهبتا ردي لانه يدل على سوء الهضم
وقلة الدم وكثرة الحرارة الغريبة المذيبة للحم ولان هذه الالات
تعرض وقع الفضول جا واضعفت كانت بادرة عن الدفع ما حدث

الامراض والاسهال معه اربع كلها احدث هذا ان مال الى التلف
ويلبث الشره حظر لانه لقلة الرطوبات فيزداد تحلل هذه المواضع
فلا تؤمن من هتك شيء منهما فان النفر او استفرغ غشي عليه او
عرق كه المعتدي بردي اقول الغشي هو تعطل جل القوى المتحركة
والحساسة لضعف القلب واجتماع الروح كله اليه او استفراغه وكلما
حتى لا انفصال على الموجودي المعد للغشي اذا كان البدن نقيا
من الفضول استفرغ حصل له الغشي او غشي عليه الاستفراغ لان
الدوار او الم الجسد فصله لستفرغها فيحتاج الى البدن
من الاخلاط الخبيثة بعسر ومشقة وما يخرج بالاستفراغ من الاخلاط
المحموده لصحة الارواح والقوى فذلك موجب الغشي وكذلك المعدة
بعد ان ردى او استفراغ غشي عليه لان الاخلاط المتولدة من الغذاء
اذا كانت رديئة الدم والروح والحرارة الغريزية يكون قليلة
في مدة الكثيفة اذا كانت بالوقتية لاعضاء انفعالات عنها
فيضعف الحار الغريزي فيه فاذا استفرغ اسرع اليه انحلال
القوة والدواء شوا الكيموسات الرديئة المالوفة الى قسم المعدة
فيضعف الشيء بتركه فان المتداول الاحسن تتبدل الا لذلك ظلمه

بس

رداءه

١٤٤ في الافضل الاكثر اقول المتناول اذا كان به حشو وحلو ورداءه
كان مع قلته رداءة الذه ومالوفا للطبيعة كان مائلة الى المتناول
الذي كان فاضلا والطبيعة كارهة له او غير مالوفة لها افضل
لان الطبيعة يبتلع الالذ وتقبله قبولا احسن وتمسكه المعدة فتحسن
الهضم وتصلح رداءته ويتم فضلاته وتدفعها وتعيد على تقسيم الما
لوف بخلاف الافضل الاكثر لكون الطبيعة غالفة له لا تقبل ولا
يحتوي عليه المعدة احتواء رحيه او لا تمسكه ولا تقسمه هضما
جيدا بل يحدث تهوعا ونفخا وقد افرافات من الكهل
كثر افات من الشباب ويموت بمرضه اقول انما كان مرض الكهل
اقل من الشباب لان اكثر الامراض الواقعة انما تحدث ذو معها
الحمى فيكون اكثرها حارة والكهل اقل حرارة من الشباب فيكون
استعدادهم لها اقل مع ان قوتهم الضعيفة ضعفها
لستخذه الامراض او لكون موادهم او قلة الدم فيهم ويهدوا
اخلاطهم عن الاضطراب والالتهاب او لان اكثر اخلاط
والاكهلون تقوتهم بخلاف الكهل قوله ويموت بمرضه مثل الصرع
والسكتة والفالج وغيرها وذلك لنقصان الحرارة الغريزية

منهم ورقبتهم تلك الامراض يحتاج الى توثيق فيه اولا لان
موادها في الاكثر بارده وقوتهم لا تفي بالنضج بل تحتاج الى
ونزلته الهشم لا تنضج اقول البحوحة مثل حالة او خشونة تعرض في الحلق
والصوت والهشم الرجل المسن والمراة بمعنى اي شيخ وسبب
البحوحة رطوبات تنصب من الراس الى الحلق وقصبة الرئة والصدر وكلما
تعرض للمشايخ البحوحة والسعال والنفخ لا تنضج لان حرارتهم وقواهم
عاجزة عن انضاج الفضلات البارده وهذا السن مخصوصا بالبحوحة
والنزلة بل جميع الامراض التي يحتاج فيها الى النضج مثل الربو
لتنح والسعال ووجع المفاصل البارد وكذلك لان الطبيعة اذا
عجزت عن نضج السبب المؤدي هو البحوحة والنزلة والحمى على ان الغرض عن الدفع
مات من عسر عليه كثيرا بسبب ظاهر موت مفاجاة اقول من عسر عليه
مرارا كثيره في زمان الصحه من غير سبب ظاهر اي من غير مرض او
طول مكث في الحمام او كثرة الطعام موته موت مفاجاة اي انه يكون مستعد
للموت مفاجاة والا لا يتفق الموت بغتة الا لسببه خفي الا ان
والسبب الخفي للغشي اما السده او الشريان الوريدي وهو الذي
يسلك فيه الهواء من الرئة الى القلب والاخير الداخلة من القلب

الى

الى الرئة وهو اورده الوريد والسدد او الابهر الذي يسلك
فيه الروح من القلب الى جميع البدن في سبيل ما ينسد او
يكون انضمام في فم العروق وانما الغشي المفرط في الاكثر والغشي المفرط
عليه لان القلب اصل الحار الغريزي فيبادر اليه الانطفاء مع
عدم الترويح لانه اشرف من الدماغ فلا يحتمل من الاذى ما يحتمله فان
السكتة القويه تهلك والضعيفه صعبة البرء اقول السكتة سببها
مادة في بطون الدماغ ومجاري روحه فيتعطل الاعضاء عن الحس
والحركة بالكليه ما خلا حركة النفس لضرورة الاستنشاق وقد يكون قويه
جدا وهي بطلان الافعال النفسانيه كلها اعني الحسيه والحركية
والبتة ويبطل معها النفس وقد يكون متوسطة وهي سالبة
دونها في القوة وان يظهر النفس يكون باستكراه واختلاف لا انتظام
فيه وقد يكون ضعيفة ويكون النفس فيه سليما وبنظام وانما تهلك تهلك
السكتة القويه لاضرارها بالقلب والارواح لفساد حال التنفس
اما بالبطلان او لتنقصه او لعله احتمال انتزاع الافه العظيمه ولا
ان المرض الشديد لا يمهل كثيرا وانما كانت الضعيفه صعبة
البرء لصعوبة زوال سببها وهو السدد او مجاري الروح وما يلزم
سببها

١٤٤

المخنوق بعد العتق ان ازبد لم يفق و انذر بالموت ١٢

٢

ما من آفة الدماغ قال الخناق هو امتناع نفوذ النفس الى الرية اقول
والقلب وسببه اما ورم اللوزتين او العضلات التي تليهما ويقال
الخناق المطلق واما زوال فقار الرقبة ويقال له الخناق الكلبي والرية
هو مخالطة الاجزاء الرطبة بالاجزاء الريحية والهوائية في وجه لا تقوى كل واحد
منهما على الانفصال من الاخر وتلتبك باجزاء صغار وتستدير الريح
حول الرطوبة فيصير زبداً معناه ان المخنوق اذا حل خناقه بعد ان يكون
قد غشي عليه فاذا ازبد لم يفق وانذر بالموت فان لم يزبد يرجى افاقته
اللهم الا ان الابخرة الدخانية التي تطفئها الحرارة [illegible]
الى الرية ولم يلحق بالهواء الخارج بسبب الخناق تزودت [illegible]
[illegible] فيصح ما كان اقرب عهداً من جوهر الرية بالانعقاد
بكثرة الاضطراب وينتهي بجراحات [illegible] محتبسة لحبسه وذلك للتعمق وتحلب
ولطافتها فاذا حل الخناق اندفعت تلك الابخرة مع تلك الرطوبة
الى الخارج زبداً فكاسبه كرهاً وبالحرى ان لا يعيش من يظهر
منه هذه الرغوة على الاعقاب لاختناق الحار الغريزي وغليان الحرارة
التي زبدت الجوهر الرية واما الناس قليلا من كان ينجو منهم لان
هذه الآفات لعله معطيه قال الموت الى الغليظ طبعاً اسرع

اقول ١٠

١٤٥ اقول الغليظ طبعاً هو الذي سمنه جوهري مفرط والموت اليه اسرع
لرقة عروقه وقلة ما يحمل من الدم والروح فيها وغلظ اللحم وقلته
الحار الغريزي لسبب برد المزاج وكثرة الشحم فاذا طرأ عليه اولاد في النفس
نقص حرارته الغريزية وينطفئ من ادنى سبب ويكون الغشي اكثر [illegible]
ظاهر فيموت في الاكثر فجأة لتضيق المجاري [illegible] فاما ان كان
سمنه لا بالطبع بل ما يكتسب بالرفاهية والتدبير فلا يسرع اليه الموت
لاضداد هذه الاسباب والمراد بالموت الذي يكون من قبل العلل العظيمة
لا [illegible] الآفات العارضة من خارج الى [illegible] منها
الى السمين قال الحدث المصروع يبرؤه خاصة بنقالة في السن والبلد
والتدبير اقول الصرع علة يمتنع الاعضاء النفسية عن افعالها
منعاً غير تام والمراد بالصرع هنا البلغمي لا غيره معناه ان الحدث المصروع
يبرأ من الصرع بالانتقال الى احد من هذه الامور الثلثة والى اثنين
معها او الى جميعاً اما بانتقاله في السن فلما ينتقل من الطفولية
الى الصبي ومنه الى الترعرع ومنه الى الرهاق ومنه الى الفتى
ومنه الى اخر النمو لان الصرع البلغمي يحتاج في علاجه الى الحر واليبس
وقلة الرطوبات الفضلية وفي هذه الاسباب تقوى الحرارة الغريزية

ساعته وتغلب الرطوبة الفضلية فلذلك صار احد عشر اما حر الحدث
فلا يضر ارمن الصرع الشنيع بالانتقال في السن لان ما ينتقل اليه من السن
يكون الحرارة الغريزية فيه اضعف والرطوبات اكثر واما ما ينتقاله في البلد اي
من انتقاله من البلد البارد الرطب الى الحار اليابس واما ما ينتقاله في اليد تنبر
اي التصرف في السنة الضرورية قال اقوى الوجعين في محلين يخفي
الاخر اقول الوجع اثر من المحسوس المنافي الى الحاس الملمس اي اذا كان الوجعان
حادثان في وجهين محلين مختلفين اي لا يكون في موضع واحد لبلد
لزم من توجه حق الطبيعة الى احدهما توجهها الى الاخر ولا شك ان الضعف
الوجعان لا يثبتين في الحس الاقوى لاشتغال القوي لاشتغال القوى الحس
ستة بالاشد والاعظم لان القوة باسرها متوجهة الى حس الالم الا
قوى قال الحمى والوجع وقت تولد المدة اكثر احوال انما كان الحمى والوجع
في وقت تولد المدة اكثر لان الدم والعفن حيثما العضو يستحال الى المدة
بسبب حرارة طابخة لها وحرض لها غليان ما كالرطب اذا احترق و
لزيادة حجم المواد بالغليان يهيج الحمى لان الحرارة يشتعل الى القلب
ولتعز لعدم الاستحالة كما تغير النار به الحطب اذا احترق فصار الحمى و
الوجع اكثر او نقول انما كان الوجع اكثر في هذا الوقت لسبب المدة بعد الاستحالة

والحمى

اطلق اللازم واراد الملزوم معناه ان المرتاض اذا احس باول الاعياء وجب ان يترك الرياضة ١٢

والحميات والذي يجري من طبيعة العضو ما بين المرض وازدياد حجم
المواد بالغليان وتلك موجبة لزيادة التفرق ولانك هيئ توجعه
قال قطع الحركة اول الاعياء تبعه اقول المراد بالمهلو بالحركة
ههنا الرياضة لان القوة اذا ابتدأت بالاكلال وجب قطع استعمالها
وكان اولى ان الرياضة اولا ان الاعياء وان لم يترك حصل في حكم
التعب والفرق بينهما ان الرياضة ينقص الحار الغريزي وتخمد افعال القوى
والتعب يحللها ويؤدي الى كلال القوى الفعالية ويسخن المفاصل
فتجلب اليها الفضول قال المعتاد للتعب وان كان شيخا ضعيفا احمل
له من غيره وان شابا قويا اقول الشيخ الضعيف المعتاد للتعب
احمل من غير الشيخ وان كان ذلك الغير شابا قويا لان العضو
المرتاض يصير اقوى منه اذا لم يرتض واحمل للاعمال وقواها
النفض لان الالات التي تستعمل في الحركة المتغيرة مثل الاعصاب
والرباطات والعضلات تصير متورسة بتلك الحركة تتحلل فضلاتها
وتقوى وتعتاد على التعب قال استعمال الكثرة دفعة اي
نوع كان خطر اقول اي استعمال الكثرة دفعة اي نوع كان من
الامتلاء والاستفراغ والمسخنات والمبردات والى كان

البدنية والنفسانية خطر لان كل شيء جاوز الاعتدال وهو معتر
مجانب للبدن ومقاوم له ومفسد لجوهر البدن ومحلل للادوية فاذا
وقع وقعة وكان غريبا ولم تولف الطبيعة فتهيت ونحرك عن مقاومة
والانفعال من حال الى مقابلها فجاءة خطر من ذهاب توابع الحار
الغريزي مثل العذا الكثير وما هو بين الاعضا مثل الحركات الكثير
واستعمال المستحمات العوية ومنها ما هو محمود مثل استعمال الصبر وان يكن ما
اوكان على سبيل التدريج فلا يكون فيه خطر لانه يصير بالعود معتاد
المعتاد لان ابداننا مركبة من العناصر على سبيل المزاج
والقوى تتبع في الاستعمال المزاج فجاي حق على القوة الاحلال
والبطلان قال ان فعل كلما وجب فلم يكن ما ظننت فلا تنتقل
الى غيره او ان دام السبب اقول اذا فعل الطبيب من العلاج
في تداوي المرض المعلوم ما وجب عليه ولم ينجع العلاج فالمطلوب
حيث ان لا ينتقل الى غيره من العلاجات بشرط ان يكون
السبب موجودا لان المادة في بعض الامراض لغير نضجها لغلظ
او لزوجتها او لبرودتها فلا تحور مقادير هي طلب الصواب.
والعلم يظهر المرض فتنفعه بنية وعني بقوله ولا تنتقل اي لا
يهتز

147
ينتقل الى الغير في السوح والافلطف ان يقول من دوا الى اخر
في نوعه لا لان الدوا والواحد او ادوية استعماله فريما القية معه يصار
في تصحيحه وغيره ولا يحسب استعمال دوا اخر في نوعه قال البقراط والاسباب
اصح اقول ان البطن في سن الشباب اجسن من بلان البدن سيعنى
من الفضلات لكثرة اندفاعها في ابرار لخلاف من كان بطنه يابسا
فلا يندفع فضلاته وقول ان هذا السوحة الى جهات الكذا
على الاكثر قال بطن البدن في الشباب يسحق وفي السوحة لغير
لكنها لا النقص منه اقول لو فطنت الطبيعي وهو ان يكون البدن عظيما
في الاوقات الثلثة انيا الى العظم من الازدياد في العرض
والعمق فقط الثالث على الرابع في الطول فقط وهذه الثلثة المدة
كون كلها في من الشباب محمودة لدلالته على اكثر المادة
وفي تصرف القوى وتقوي الانسان فيه كان العامة جهة الهضم
وفي سن السوحة مذموم غير تعسر استحالة في النفس فقلب الا
على من البدن على الاسفل وتغير المستفادات عن النقص بخلاف
من كان بدنه النقص والقصر فانه لا يلحقه ذلك في سن السوحة
المقالة الثالثة قال ط لعمر اوقات السنة عن طب بعينها
بعينها

يعلى بالاشتراك
فقط على معان الاول
العظم الطبيعي

مولد للامراض وكذا الوقت الواحد اذا اشتد حره او برده
وسائر الحالات على هذا القياس اقول التغير هو الخروج
عن الامر الطبيعي والمراد باوقات السنة الفصول الاربعة اي اذا خرجت
السنة عن المجرى الطبيعي كان مولد الامراض لان ملاقاة الهواء لابد
اننا اشد من سائر الاشياء فان ملاقاته دائمية من داخل وخارج
اما ملاقاته من خارج فظاهر واما ملاقاته من داخل فلضرورة استنشاق
النفس وحركة الشرايين المنبعثة هو الى القلب والارواح واذا
كان كذلك كان مولد الامراض وكذا الوقت الواحد اذا اشتد حره
او برده اعم من ان يكون فصلا واحدا او فصوله او يوما او بعض
يوم فهو محدث للامراض بمثل ما قلناه والسنة الطبيعية هي التي
يكون كل فصل من فصولها على واجبه فان خرج كلاهما
او بعضهما عن واجبه فهي الخارجة وان من الامزجة ما حاله في الصيف
اجود وفي الشتاء اردأ ومنها ما هو بالعكس اقول الفصل الواحد موافق
لبعض الاصناف والاشخاص ومخالف لبعضهم فان من الامزجة ما حالها
في الصيف اجود وفي الشتاء اردأ ومنها ما حاله في الصيف اردأ وفي
الشتاء اجود فان صاحب المزاج الحار الرطب فلحرارته تنفعه

النار

النار وبرطوبته بالصيف وصاحب المزاج البارد الرطب
148 يكون في الصيف افضل حالا لانه لتعديله اياه ببرودته ورطوبته
وفي الشتاء اردأ حالا لانه لا يستبد برد الشتاء عليه
خرج عن الاعتدال وصاحب المزاج المعتدل فقيل انه يكون جيد الحال
في جميع اوقات السنة سيما في الربيع وقيل انه لا ينتفع من الفصول
الا بالفصل المعتدل لانه يحفظ اعتداله وصاحب المزاج البارد اليابس
ينتفع بحرارة الصيف ويضره الشتاء ليبوسته اللهم الا ان يكون الصيف مفر
طا في الحرارة فيزداد يبسه وهو مؤذ للامزجة الا ان امزجة يكون
عليلا بالنسبة الى الامراض الرطبة فان قلت ان الصحة اذا كانت
تحفظ بالمثل كان الموافق لصاحب المزاج الحار اليابس الصيف
وللبارد الرطب الشتاء قلت ان الهواء ليس من شأنه ان
يستحيل الى جوهر البدن حتى يحتاج الا ان يكون مشاكلة
بل من شأنه ان يعدل ما فيه وهو بمنزلة الدواء لا بمنزلة الغذاء
ولهذا الاعتدال الحارة اليابسة تحفظ صحتها بما هو بارد رطب لا
بما هو حار يابس غذاء بالفعل لخلفت عما لها من الحرارة واليبو
سة وصارت باردة رطبة فشاكلت جوهر البدن ولو كانت

الاغذية باردة رطبة لتراوف في المزاج البارد وبرودة ورطوبة
والمغرق في المشاكلة وبغيرها بالفعل دون القوة قال كل من
الامراض والاسنان اسنان حالًا دار وادار عنه وقت ما دليله وتدبير اقول كل
مرض من الامراض وسن من الاسنان يكون في بعض الفصول
وفي بعض البلاد وفي بعض الاغذية حاله احسن وفي بعضها اردا وكذا
قاله جالينوس في تفسير كلام ابقراط وقال بعض الافاضل يمكن ان يكون
معناه كل واحد من الامراض فحاله عند شيء من الاوقات والاسنان
والبلدان والسيداتية احسن وعند شيء من اضدادها اردا لاختلاف
حالات الامراض في هذه الاشيا واختلاف حال الابدان فيها
وعلم ان في الامراض التي حالها كذلك لكثير من ذلك مع وقت
حدوثها عند اوقات الفصول المشابهة لها حالها احسن ووقت
زوالها عند وصول المتضادة لها احسن واردا قال لغير البواردا و
في يوم واحد يحدث المرض الخريفي اقول كل يوم وقد على طبيعة فصل فقضاه
نولبه ما لولت مسلماذا كان في فصل من الفصول يوم واحد
حار في وقت ما فيتوقع فيه الامراض الخريفية لان العلة في احداث في وقت بارد
الخريف الامراض هي الطاهر ديرو والخروات وهنا حاصله وجهه
الظاهر

ما

ما احدثه قال الجنوب يحدث في الابدان كسلا ووسخا وثقلا في السمع
149 والراس تثقلا وفي البصر غشاوة حاصلة للمرضى والشمال تحدث سعالا
ومطوبا بالسيه وعسر البول والاقشعرار ووجعا في الصدر والاضلاع وخاصة
للمرضى اقول اقوى حنية الرياح الشرق فيما الريح الهانية من قدام وهي القباء
ودبور من خلفه الدبور ومن يمينه الجنوب ومن شماله الشمال وهي افضل
الرياح اذا عرفت ثم اقول الجنوب حار رطبه تنتشط لمرورها على
المواضع الحارة والبحار وكثرة مخالطتها الابخرة فيحدث لا محالة كسلا او خار
لكثرة ترطيبها الاعصاب ولتسخينها فيمنع الحركة القوية في الراس ثقلا
الاجلاب الحرارة المبخرة والرطوبة المرخية فيمتلي الراس والالات الحس
كلها وترطب الغشاء الطبيعي فيعرض له الصمم والعين غشاوة
لعين الغشاوة اللغوي اي السلب والظلمة والكدورة او المصطلح التي
عبارة عن غشاوة تعرض امتناع عن الملتحمة والقرنية وكان ذلك
لكثرة الابخرة وغلظها المكدرة لروح الباصرة قوله وخاصة
للمرضى اي هذه الامراض بعينها الجنوب الصحيح والمريض واذا
عرضت للاصحا مع قوة قوتهم فللمرضى بالطريق الاول مع ضعف
قوتهم وعروض هذه يكون للمرضى اعراضا وللاصحا علامات

مسدة بالمرضى والشمال باردة لمرورها على الاراضي
والجبال فلا جرم يحدث منها الا ايها لان البرد واليبس يكثفان الجلد
فيحصر المواد من الرشح الى الباطن ويمنعها التحلل ودقة الرئة والالات
النفس بسبب كثرة النزلات فيحدث السعال ويطول بها لان اي تحلب النزلات
بالسعال التوجه الحرارة الغريزية الى الداخل بسبب تكاثف المسام
وتكثف الرطوبات ويكثر حبس الدم الصفراء المعين لحدوث الغب وتعفنه
المرة الصفراء الى الامعاء لليبوسة على خروجها الحاجة عن البول
التقطير المثانة لكونها عصبة فيبتلى الدم بالبرد واليبس ولتوجه
المواد الى المثانة بسبب كثرة تحصل المعقدة فيندفع موضعها معا
ليبوستها ويحصل عليها وذلك موجب للعسر واقشعرار الا احتقان
الفضول في الجلد وحواليه وانهزام الحرارة الغريزية الى الداخل
بوسط البدن والخارج ووجع في الصدر والاضلاع لان مزاج من
الاعضاء بارد بالعنة لكونها عظمية عصبية فيبتلى الدم فيها
الريح بزواوير دها ويبسها فاحدث الوجع قوله فان للمرضى تعرض
هي فيكثر ما قلت في الخوف والمالم بذكر حكم العبار والدليل لانهما
يكون على طبع البلاد ما مر التمثيل في تداركها لا يختلف ولان

تدارك

دور

١٥٠
مرها ومهبها انما هو في مواضع متشابهة للبلد فلذلك
لا يكون مخالفة الهواء البلد مخالفة كثيرة قال الصيف الربيعي يكثر
العرق في الحميات اقول اذا كان طبع الصيف شبيها بمزاج الربيع
اي لا يكون حرارته ويبوسته قليلتين فيكثر العرق في الحميات لكثرة
يحللها الرطوبات المحفوظة ببرد الشتاء التي لا تتحلل بحشيشتها في الربيع الباقية
الى الصيف ولتضاعف الرطوبات وتراديدها في هذا الوقت لكثرة
تناول الاغذية والفواكه الرطبة المتميعة بحرارة الصيف الى سطح
البدن ولم تتحلل بسبب رطوبة الهواء فيكثر العرق لا سيما في اوقات
البحران قال احتباس المطر في السنة يحدث الامراض الحادة
اقول اذا حبس المطر في السنة فيجف الهواء ويتحلل الرطوبات
المائية من البدن فيبقى ما فيه غليظ القوام ويكثف بيبوسها مرة متعفنة
فاحدث حميات حارة وامراضا يابسة حارة لاجل حدة الاخلاط
وغلبة اليبس عليها ليتوهم التحلل وقلة العفونات ولقلة الشوم في الوقت
فيكون اكثر الامراض من صنف امراض احتراقا سرلعة الانفصال وتمكن
ان يحكم قوله الحادة على حدة المادة ولذع اللمس لا على حدة المفا
بلية لا ترا... ورنما قال الامراض حادة دون حميات حادة كما وقع

في عبارة الفصول ليكون اعم وتتناول جميع الامراض الحادة
سنية
وربما مالت في السنة لان الاحساس في نصف او فصلين لا توجب سنين
البتة لعدم دوام السبب زمانا طويلا قال وإذا كانت الفصول طبيعية
كانت امراضها قصيرة الزمان غير مختلطة حسنة البحران وغير ما بالعكس
اقول الطبيعية هي التي يكون كل فصل على وجه اي يكون الهواء
في الشتاء باردا وآخر مفرط وفي الربيع معتدلا في الحرارة والبرودة هو الذي
مطار جارية على العادة وفي الصيف حارا ولم يخل عن مطر وفي الخريف
معتدلا في البرد واليبس ويكون مطر الوجه الذي يكون الامراض
قصيرة
... وغير مختلطة اي غير ممتزج بعضها بعضا كما امتزج ... ودلع
ونافضة برلع او دوم مع احدى ... او امثال ذلك قوله حسنة البحران اي
يكون بحرانها خالية عن الاعراض الرديئة لجودة القوى قوله وغير
بالعكس اي الفصول الغير الطبيعية وهي التي تجري على ضد الطبيعة تكون
امراضها طويلة الزمان مختلط بعضها ببعض ويكون بحرانها رديه
لضعف القوى المدبرة للبدن بسبب سوء حاله من قبل الهواء
المحيط بالبدن قال المرض الخريفي احد واقتل والربيعي اسلم واول
تحليلا ان اراد الحدة الرداءة وهذه المرض المفيد لازمانه ...

الاول

الاول يكون في المعرفة ان الامراض في الخريف ازداد واقتل لكون
١٥١ الخريف تاليا للصيف وقد احرقت الاخلاط فيه وضعف القوى وا
ندفعت الفصول التي كانت تتحلل من ناحية الجلد الى قعر البدن
ما حقنت وما تحلل سيما اذا دخلت كيفيات رديئة بسبب تناول الفواكه
الغدوات ١٢ فيه وفي الرداءة ولاختلاف مزاجه من برد الغداة والليل و
النهار
حر الظهر فاحترق المواد وعلى الاشياء يكون معناه المرض الخريفي
احد لحدته ... متوهم التحلل في الصيف وسخونتها وضعف
القوى فان قويت على وقوع المرض لسرعته فذلك وإلا صار سريعة
قوله واقتل لمصادفة المواد الرديئة قوى ضعيفة بسبب قلة الدم والا
رواح قوله والربيعي اسلم لانه اقل ماقلنا في الخريف لسبب اعتدال
هوائه وجودة الدم وكثرة الارواح فيه ولكن لقائل ان يقول هذا
تناقض قول بقراط الربيع الصيفية اقصر والخريفية اطول لان
لا اعتبار ههنا بالنسبة الى الربيع دون الصيف قال الخريف الذي
المعد رديء اقول ... في اربعة وفي ... الى ...
دون الشيخوخة ... تسمية الشيء باسم لازمه وربما كان الخريف
رديا للجميع لاجل برده ... فضيق الصدر ... من التنفس ومعسر

قريد

الالات النفس وتخشن الحلوق والصدر ويضر في السعال والفواق
وهؤلاء يحتاجون الى الرطب العظيم فان كون الشتاء قليل المطر
شماليا والربيع مطيرا جنوبيا يحدث بالصيف حمى حارة ورمد واختلاف
الدم سيما لطبيعة رطبة اقول اذا كان الشتاء باردا يابسا والربيع
حارا رطبا حدثت في الصيف حمى حارة لاجتماع سببيها من مادتها
فيه لان هيو مجتمعا الرطوبة وفاعلها الحرارة الغريبة لاسيما في ابدان كثيرة
الرطوبة مثل النساء والصبيان لشدة استعداد مواد الامراض
الرطوبة ورمد اي وجع العين او المصطلح وهو ورم في الملتحمة
لامتلاء الراس ودفعه الى العين سيما اذا كانتا ضعيفتين
وفي الاكثر يكون الرمد بسبب المرارية الاختلاط لكثرة البلغم
لات قال قلت وتوقد الصيف على ربيع حار واختلاف دم اي
اسهال دم لميل الرطوبة العفنة المرارية السحجة للامعاء بسبب
كثرة البلغم لاسيما فان قلت ينبغي ان يعتدل برطوبة الربيع حرارته فلا
يحدث الامراض المذكورة قلت هذا على تقدير دوام الربيع الرطوبة
فاما كون الفصل على العكس سقط الاجنة او عرض ضعفا طول التمر
ولعرض لغيرها اختلاف الدم والرمد اليابس والكهل نزلة سيلية الى

اقول

اقول اذا كان الربيع والشتاء على العكس مما قلناه في الفصل المتقدم
اي يكون الشتاء حارا رطبا والربيع قليل المطر شماليا عطبت الحوامل
الاقربة ليستكملن اي اللاتي في الشتاء الحار الرطب وهجوم برد الربيع عليهن
ووصوله الى اعماق ابدانهن او الانعصار الرطوبات الكثيرة المجتمعة
احتباس الطمث في الحامل وحركتها الى اسفل فيزداد استرخائها وثقلها
وحصول ضعفا اللون لتعذر الولادة وان لم يسقطن وذلك يكون
الجنين سقاما لكثرة عروض الامراض العفونية وضعف الحركة لكثرة
الرطوبات المرخية للاعصاب فان كان مونة ولعرض لغيرها اي لغيرهن
الاجنبية من ساير الناس اختلاف الدم لان الدماغ امتلاء من البلا
عند العالجة في مثل ذلك الشتاء فاذا عرض برد الربيع
ينزل ذلك الى الاسلاتهم الى المعدة والامعاء فيرو... ملوحتها وبسحجها
والرمد اليابس لكثرة ما ينزل من دماغهم الى اعينهم سيما اذا كانتا
ضعيفتين ولان البرد الربيعي يكثف السطح الخارج من العين فيمنع
التحلل والسيلان والكهل نزلة سيلية الى الرئة الى ... ان يراد
بالنزلة كلما ينزل من الراس الى اسفل من الاعضاء مطلقا وان يراد
بها ما ينحدر الى الرئة وقصبتها فقط وقيل المراد بها هنا

ضعيفة مات ربعا والايقع منه وكالحول المرقوله ١٢

السكتة والمفالج والمراد بسرعة الزوال القتل سريعا اي او احداث
الكهولة من الامراض لقبلهم سريعا وذلك لامتلاء القوى ههنا في
مجاري الروح بسبب كثرة دمهم وحدوث الكهولة بذلك دون المشايخ
لضعف اعصابهم وبرطوبة برودة مزاجهم وبسبب رطوبتهم فلا تتمكن من
النفوذ للغليظة في تلك المجاري ويحتمل ان يكون المراد بسرعة القضاء بها
بسرعة لان في مشابهتها النزلات لعظمها الضعف تحلل التراكيب
الحلقية ويحتمل ان يكون معناه بحران من النزلات النزلات لا تكون
سريعا وان كان شان سائر النزلات ان يطول وكلام المصنف
المختصر اول في هذا المعنى لانه قال سريعة الزوال ولم يقل يهلك او تنقضي
قال فان كان الصيف قليل المطر شماليا والخريف مطيرا جنوبيا
يحدث في الشتاء صداعا صعبا وسعالا وبحوحة وزكاما وسلا
اقول اذا كان الصيف قليل الحرارة كثير اليبوسة والخريف حارا
رطبا امتلأ الرأس فضولا وبسبب هجوم برد الشتاء صلبت
الفضول واحدثت صداعا شديدا لكثرة المادة ولا تخرج عن حد الا بعسر
صدا من الحلق الرطوبة ولا صداد بيبوسة الصيف واذا سالت الى
السعال فما انحدر الى الحلق احدث البحوحة السعال او حيث [illegible]
الزكام

الزكام وهو تحلب فضول رطبة من البطن المقدم من الدماغ الى
الانف وما انحدر الى الحلق احدث البحوحة اي تغير الصوت وما انحدر
الى قصبة الرئة احدث السعال وهو حركة يدفع الطبيعة بها الاذى عن
الرئة والاعضاء التي تتصل بها وذلك الشيء في الرئة يحتاج الى ان يخرج
ويحدث سلا اذا انصب ضمنا الى الرئة ويوجب فيها المستعدين لذلك بعضهم
وهم الذين نحافتهم وقفصهم صغيرة وانما لم يحدث الاسهال الدموي
الكبد والشتاء يحدد المواد فلو تركت الى الامعاء لم يكن لها
قوة الانحدار قال فان كون الخريف شماليا يوافق من طبيعته رطب
والعرض لغيرهم رمدا يابسا وحميات حادة وزكام مزمن وكوانس سوداوي
اقول اذا كان الخريف شماليا بل سماليا اذا كان الصيف
المتقدم قليل المطر شماليا ينفع المرطوبين ومثل النساء والصبيان
ويوافق امزجتهم وصاحب الامراض الرطبة مثل الاستسقاء وغيرهم
لان رطوبة ابدانهم تعدل والعرض لغير المرطوبين رمد يابس لتقرر
اعينهم بيبوسة الهواء وبرودته وحميات حادة لاحتداد موادهم و
زكام مزمن لغلظ المواد لعسر النضج ومنع التحلل بسبب برودة الهواء
و [illegible] لاستيلاء اليبس على امزجتهم بتحلل اللطيف من المواد

منفرد او بحرف الغليظ ولغير سوداء غير طبخه ولسوك قال قلت من
لمطر اصح احمل البوار اليابس المتعمل اصلح للصحة من البوار الرطب لان
الرطوبة بحذف النفص في البدن ولما انضج فيها من الاخلاط والكيموس
لعين ذلك وتحفظها ولان اليابس المتعمل لشدة الاعتصار ولتوهجها والاطراف
رخي الابدان وتبليدها واكثر الفضول ولان تحلل الفضول و
قال فلمه المطر اكثر لان الغذاء فضلتين في الهضم الى ثنتايا و
دو حالا وهما جميعا تحللت في البوارد اليابس اكثر فكان المرض
اقل والبدن اصح ومتى كان كذلك وكان الموت اقل لما قال
فلمه المطر اصح ولم يقل عدم المطر لانه في غاية الرداءة لكونه مخصصه جدا
قال عند كثرة المطر تحدث حميات طويلة واسهال وعفن وصرع و
سكات وخوانيق وعند قلته حميات ورمد ووجع المفاصل وتقطير البول
واختلاف دم اقول اذا كثر المطر كثرت الرطوبات وكانت الابدان
مستعدة للتعفن فتحدث حميات طويلة لاحتياج النضج الى طول
الزمان واسهال لانحدارها الى البطن وعفن لكثرة الرطوبة
الغم وصرعا وسكتة لتمكن سبباهما امتلاء البلغم في الدماغ فان كثرت
كثرة امتدت الى العصب ... وجع ... المفاصل

من

من جانبي الحلقوم التي بها يكون البلع وفي العضلة الموضوعة
١٥٤ على قصبة المري والحلقوم وفي بطانة المري وقد يكون ورم عظيم يظهر
قدام الحلق من الاذن الى الاذن كالطوق ولذلك يقال لها
ذبحة لكثرة ما ينزل من الدماغ الى الحلق وبلوغه الى حد تزاحم مجرى النفس
قوله وعند قلته المطر تحدث سل لكون الفضول اليابسة ... اخرة ... الى
الرئة فتقرحها ورمد لسبب حدة المادة من يبوسة الهواء ووجع المفاصل
لحدة الرطوبات وكراهتها على الطبيعة وان قلت فيندفع الى الاطراف
والرباطات وتقطير البول لشدة ايلام الاخلاط ... لما كانت من المواد
الى ... الموجبة للحكة واختلاف الدم لانصباب المواد الحادة المتوجهة
الى الامعاء والمفاصل ... الكبير استعداد تحت ذلك فالاطباء
السلف يعرض البرد ولصحيح ... عن الرئة او بسبب السخونة والحرارة.
الليف بسيلان الدم ... اللهم الا ان يراد
بالسل الهزال المفرط والادق قول ... ان يراد بالسل
العين وهو نقصان الرطوبات وعدد العضلات وفساد الطبقات
الرضية او قلتها حد الحجب لكادان يفسد عليها ... اوكما
ذهب البصر وعلى هذا فيندفع استبعاد حال الكبير وان سبب

وجع المفاصل لجلب الفضول الى المفاصل ولاسيما في تنقيتها عند يبس
الهواء اللهم الا ان يعنيهم من وجع المفاصل حركتها الشائع
لليبس لكن اطلاق وجع المفاصل عليه مبنا في الوقت وان تقطر البول
انما يحدث من حس البول وضعف القوة الماسكة العالج للرطوبة وان
اختلاف الدم لسبب رطوبة الهواء واليبس تولد الامساك **قال** الشمال
لقوي البدن وتجود الحركة وتحمر اللون ويصفي السمع وتجفف البطن
ويلدغ العين وتزيد في وجع نواحي الصدر والجنوب تحلل القوى وترخي
البدن وتثقل الراس والسمع ويحدث سدر العين وعسر الحركة
ولين البطن **اقول** اذا كان الهواء في يوم او اكثر باردا يابسا
لقوي البدن لتحلل الرطوبات المرخية بيبسه وجمع البدن ببرده
ويمنع الحرارة الغريزية من التحلل الكثير وتجود الحركة اي حركة الاعضاء
وافعالها وقوتها المتكثفة المسام وحصر الى الغريزي في الدرجات
وتحمر اللون لجودة اشتمال القوى اللطيفة في الغداء وهضمها و
حصوله الكيموس اللطيف وتوجهه الى الجلد ويصفي السمع لعدم
صعود الابخرة المكدرة بسبب جودة الهضم وتجفف الرطوبات المرخية
الثالية وتجفف البطن لان جودة الهضم موجب لكثرة الغداء وقلة

الفضلات

الفضلات فكان المندفع قليلا ويلدغ العين لشدة تحليلها
ولبطا فيها وقوة حسها فيغوص فيها ورد الشمال ويلدغ ويزيد في ١٥٥
وجع نواحي الصدر لان الصدر ونواحيه كثير العظام والاعصاب والغدد
الهواء اليابس والبارد يضرهما وقد كان فيهما وجع متقدم تحجه ويبضها
بتبرده وبيبسه ويمنع تحلل المادة الوجعية بتكثيفه المسام فتزيد في
الوجع قوله الجنوب اي اذا كان الهواء في يوم او اكثر حارا رطبا
تحلل القوة لارخائه وتحليله لان فعليه ضد فعل الشمال ويثقل
الراس والسمع لكثرة الابخرة المتصاعدة وقبول الدماغ لها بسبب ضعفه
واسترخائه ويحدث سدر العين اي ظلمتها لسبب كثرة صعود الابخرة
الرديئة وثوران المادة وضعف القوى بالحرارة والرطوبة المرطبان
ويحتمل ان يراد بالسدر السدر المصطلح وهي علة يتحير الانسان
مع صدو شبها بهيئتها ويحدث بسبب لعلاجها وسقوطه لكن وزنه ربما
وصد طنين في الاذان ويكاد زال مع عقله لكن عبارة المصنف مشعر
بالمعنى الاول وعسر الحركة لاسترخاء الاعصاب والرباطات وامتلائها
بالرطوبة الفضلية ولين البطن لضعف الهضم وضد ما قلنا
في الشمال **قال** المراهقون والفتيان في الربيع واول الصيف

اهل ثمو

أصلح حالاً والمشايخ في باقيه وطرف الخريف والمتوسطون
في باقيه والشتاء **أقول** أعني بالمراهقين جميع أصحاب النمو وإنما
كان حالهم وحال الفتيان أصلح في الربيع لأنه أعدل الفصول طبعا
وكذا أوائل الصيف المشاكل له وهم أعني الناشئين أحوج من غيرهم إلى
الاعتدال لحفظ الاعتدال دون الفصول الأخرى ولأن أمزاجهم الأصلية
لهؤلاء رطبة فيتضررون بجميع الكيفيات المتوافرة والمشايخ في باقيه
أي حال المشايخ في باقي الصيف وطرف الخريف أي أوائله لأن حكم
آخر الصيف أفضل لاعتدال مزاجهم بالحرارة الصيفية ولطف الحرارة واليبوسة
رطوباتهم الفضلية وكذا المتوسطون الخ أي حال المتوسطين وهم
الذين في سن الوقوف والذين هم في أوائل سن الكهولة أفضل في
باقي الخريف والشتاء لأنهم محرورون فيحسن حالهم وينتفعون ببرد هذه
أما أصحاب الوقوف فلاعتدال حرارتهم الكافية للمرة الصفراء و
أما الكهول فلتقوية حرارتهم **قال** بعض الأمراض يعم وقوعها الأوقات
أو يليق بالحدوث من بعضها **أقول** إن الأمراض كلها ممكنة الوقوع
في جميع الفصول أما الأولية لاختلاف الأبدان في الاستعداد أو سائر
الأسباب الأول لبعضها أولى بالحدوث في بعض الفصول وهي الأمراض

المناسبة

المناسبة لكيفية الأبدان مثل المرض الحار الرطب ليقع في الربيع أكثر
١٥٦ والحار اليابس في الصيف أكثر والبارد اليابس في الخريف أكثر والبارد
الرطب في الشتاء أكثر **قال ط** في الربيع يحدث الجنون والوسواس
السوداوي والصرع وانبعاث الدم والذبحة والزكام والبحوحة و
السعال والعلة المقشرة للجلد والقوابي والبهق والبثور الكثيرة المتقرحة
والخراجات وأوجاع المفاصل **أقول** اعلم أن الربيع من حيث
هو الربيع ليس مولد الأمراض من قبل طبعه لأنه أصح الفصول لكنه لاعتدال
الهواء يسيل المواد الحادثة في الشتاء فيتولد كل مادة الأمراض
اللائق بها فيحدث الجنون وهو تغير الظنون والفكر عن المجرى
الطبيعي إلى الفساد والخوف لمزاج سوداوي أو حشر ريح الدماغ
والفزعية يطلبه والنواحه لسعة المراقي والقطرب وداء الكلب
والصاري اختلاط العقل والهذيان والرعونة والحمق والعشق
إذا كانت المادة السوداوية حادة محترقة تحصل في الدماغ فأحدث
الجنون ويحدث الوسواس إذا لم تكن تلك الحدة ويحدث الصرع
لجمود الأخلاط فيه وسد طرق الغذاء والأرواح لسبب برد العروق
والعضلات ونوبة المواد من أسفل إلى فوق فتسبب خر

وترقا

الطهار ويحدث انبعاث الدم من المواضع السهلة الانصداع لكثرة الدم
وحدته والورم لسيلان الرطوبات فاذا سالت من مقدم الدماغ الى
المنخرين حدث الزكام واذا سالت الى الصدر حدث السعال والبحوحة
والاندفاع المادة الى الجلد يحدث الجرب اذا كانت محترقة وخشونة
فعرض في ظاهر الجلد بايله لونها الى السواد ويحدث الشوص لكثرة
والخراجات لكثرة المواد ويحدث وجاع المفاصل لسيلان المواد الى
الاطراف وينوبها لها ما فيها من الحلل قال وفي الصيف
بعض المرض الربيعي وحميات دائمة ومحرقة وغب ودق وذرب وقيء
ووجع الاذن وقروح الفم عفنة وحصف اقول لعرض اورث
الصيف بعض الامراض الربيعية لان اوائله متشابهة لطبيعة اواخر
الربيع فان اول كل فصل شبيه باخر الفصل المتقدم ويستلذ
بيعلل الابدان من يورث كل الى ما فيه لدفعه ولكنها تكون
اقل واسرع انقضاء لقوة الحرارة المحللة وحميات دائمة كما لغب
الازمنة وغب دايرة ومحرقة لكثرة الصفراء لكن الموجبة لعفونتها
اخلاط فالعفونة الكاينة خارج العروق فالحمى غب دايرة وان كان
داخل العروق بقرب القلب والكبد فالحمى محرقة ولا غب لازمة

ادلم

١٥٧ ورمثية وقد يحدث الدائمة من الدم الصفراء اذا عفن لعلها انها لا حاجة
بها الى المكتسبة من العوارض ولا حاجة الحرارة وخاصة في الاخص والمنبل
المرة الى المعدة وطفوها فيها وقد رايت لا تجد انها الى الامعاء او
لما يصعد الى العين من البخار ووجع الاذن لكثرة ما يندفع اليها
من البخار فان بخار الدماغ يندفع بالطبع الى الاذن وكذلك وسخها
من قروح الفم لما يصعد من المعدة الاخر الصفراوية وعفنية
اي عفن الفروج اذا كان الصيف جنوبيا او مائلا الى الرطوبة
مثلا لاجل الحرارة وحصف وهو بثور صغار يوكيه لكثرة
ينفرش في ظاهر الجلد يحصل من العرق المراري اللذاع المحرق
للجلد لحدته قال وفي الخريف اكثر المرض الصيفي ومختلطة
وطحال واستسقاء وسل وتقطير البول وخلفة الدم ووجع
الورك وحار وربو وايلاوس والصرع والجنون والوسواس السو
داوي اقول اي يعرض ما ذكره ملقته انحلال اكثر
المرض الصيفي اعني الحادث من مواد الصفراوية وخصوصا
في اوائله لانه تالي الصيف فانه وان عرض فيه بعض المرض
الربيعي فانه يكون قليلا لانها من الرطوبات ومواد الصيف

من التحليل وإذا حدث في الخريف مرض صفراوي دام العلة لكثرة مادته
ووقوع تمايل الأخلاط إلى السوداوية ومخالطتها أي مركبة من الصفراوية
ومن السوداوية والبلغمية أما الصفراوية فلما تولد في الصيف واحتبس
فيه وأما السوداوية فلأنها من مقتضياتها وأما البلغمية فلضعف الهضم
لأجل اختلاف الهواء وضعف الحرارة الغريزية بتحليل الصيف في الطحال
لعظم الطحال وورم الطحال ولعله وربما يكون ذلك لكثرة السوداء
والحميات الربع في الناس مع ضعف الأحشاء وضعف الهضم المكثر للرياح
خاصة والربع تكثر فيها في الأكثر ضعف الطحال ويستعار لضعف الكبد حار
وسوء الهضم واضعاف ورم الطحال الكبد وقيل لكثرة الفضلات أي
إلى البرد الموجب للتفرق الموجب المؤذي فيه ولقصر البول لبرد
المثانة وضعفها بالبرد الحادث فيه ولكثرة الأخلاط أو
اللذاعة التي تحتقن بالبرد فلاتمنعها ينجع البول عن الخروج متقطرا
وحلقة الدم أي الإسهال الدموي لكثرة النوازل الحارة المنصبة إلى
الأمعاء السحجية لما ينسحج أفواه العروق التي في الأمعاء و
فيسيل الدم منها وذلك المعنى هو عبارة عن وقوع الغذاء أي
عدله من أن يعتري لضعف القوة لضعف الماسكة يتغير
بر

بسبب تغير الهواء واختلافه ووجع الوركين وهو الذي يسمى عرق النسا
لغلظ المواد واختلاف الهواء المختلف بالأعصار بالحار والبارد والبرودة
صيف في النقرس لشبهه بعرق النسا لكثرة الفضلات واحرار الهواء
المختلف بالإثارة النقرس والإيلاوس وهو مغص عسير في الأمعاء الدقاق
دقاق وهو نوع من القولنج لتحقق بوصية الهواء فصلابة الغذاء
أنت بها إلى الأمعاء الغلاظ والفرح بها والاختلاط وضعف
الأولى متعلق بالهواء المختلف والجنون والوسواس السوداوي لكثرة
السوداء **قال** وفي الشتاء ذات الجنب والرئة والزكام
والبحوحة والسعال وأوجاع الجنبين والقطن والصداع والسدر والسكتات
أقول اعلم أن الشتاء لا يوجد فيه مرض صفراوي لقوة الهضم و
كثرة الأخلاط الخام وفيه يكثر لقوة البرودة أمراض لأجل اعتبار
البارد ووصول الهواء البارد وعصر المواد وتحريكها إلى
لمرض فيه الأمراض المناسبة له فيحدث فيه ذات الجنب أي الأعراض
الجسم من أن يكون ورما أو غيره وبالحقيقة هي ورم في الغشاء المستبطن
للأضلاع والحجاب الحاجز لنزول المادة إليه واجتماعها فيه
والرئة أي يحدث فيه ذات الرئة وهي ورم حار في الرئة من مادة

رطوبة او صفراوية او منهما وذلك بسبب كثرة النزلات وعدم التحلل
بسبب البرد والشتوي ويحدث فيه الزكام والبحوحة والسعال واوجاع
الجنبين بسبب احتباس المواد في الدماغ اذ ترق الاخلاط السائلة المستحالة
الى المائية وتكاثف المسام وعدم التحلل فاذا انصبت الى الانف
حدث الزكام واذا انصبت الى الحلق حدث البحوحة وان انصبت الى قصبة
الرية حدث السعال وان انصبت الى الجنبين يحدث اوجاعهما او
يحدث فيه وجع القطن لان طبيعته باردة فاذا استولت عليه البرودة وجعا
او اجتمعت في خواصره فضلات طبيعية برازية جدا ويحدث له القلاع
لاحتباس المواد في الدماغ وعدم نزوله الى اسفل ويحدث له السدر
فاذا كانت المواد فوقه منعكسة للفؤاد فيه الكابوس لاستيلاء الدماغ من
البلغم بسببه وسده مجاري الروح **قال** الطفل حين يولد يعرض
له القلاع والقيء والسعال والسهر والفزع والتمدد وورم السرة ورطوبة
الاذن **اقول** انما يعرض للطفل القلاع وهي قرحة في الفم
واللسان مع انتشار وانتشاح بسبب حدة رقة اللبن ولين لحمه
ولان عادته الجنايات كان من طريق السرة فاذا اخذ يغتذي
بالفم عرض له القلاع لعدم اعتياده بالمص ويحدث له القيء لعدم اعتياد

معدة

بالبصر

معدته الهضم مع طفو اللبن وحرص المرضع على زيادة الارضاع
فيدفعه ما قرب الطرق ويحدث له السعال لتضرر الآلات
بالهواء البارد والغير المعتاد وكثرة النوازل ويحدث له السهر و
لما هو اوانه اليقظة وخروجه عن الامر الطبيعي بسبب عدم وقوع
اخضاع بدنه التمطي والتزيلات التي تقطع السرة ويحدث له
ورم السرة لضعفها بسبب القطع لانه ايذاء توجب انصباب المواد
المورمة اليها ويحدث له رطوبة المنخرين لفرط رطوبة دماغه فتنصب
بعض الرطوبات الى المنخرين وفي بعض النسخ بدل رطوبة الاذن
وهو الاوجه لان اكثر نومه بل الجميع على الظهر فكانت الاذن اقرب
الى الاوساخ اكثر من المنخرين **قال** ووقت نبات الاسنان يعرض
للطفل مغص اللثة وحمى وتشنج وخلفة وحكة ووقت نبات الاسنان
وللعاب ومغص البطن **اقول** انما يحدث المغص وهو وجع
في اللثة مع حكة بسبب تفرق الاتصال بخروج السن الصلب من اللثة
وهي العصبانية فيحصل بوجعه ويعرض له الحمى اي اليومية الوجعية والورمية
الفقير بتفرق الانفصال الاتصال المذكور ويحدث له التشنج اي التواء
اعصاب اللثة العارض من كثرة انقطاره وذلك للتفرق والضعف

التفرع لضعف ... وفي بعض النسخ ... [illegible]

ولوص في الحلقة وهو الاسهال العفن المنتن لع وذلك لسيلان الفضول المرئية الى لطنه بسبب الحرارة الهايجة الذيبة الفضول او لان القرب لعلت الطبيعة الى تكوين العضو لضعف الهضم فيعرض الاسهال وقلب ذلك لامتصاص قيح اللثة وهو ضعيف فان هذ اليوني للطرية يقيح قوله رعاضه وقت نبات الثنايا لان هذه الاعراض يكون عند نبات الناب اشد لحدة روسهما فيكون لعرقا لا الصاب اد وجع قوله وللعناب ومعقلا البطر اد يكون الاسهال للطفل السمين وبطنه معتقلة من قبل اكثر اما الاول فلزيادة رطوبته واما الثاني فلعلبه اند فاع الرطوبة للاحساس بكثرة امتلائها قال وفيك الانباسور الحلق ومدخول صدره العفار والربو والحصاة والجيات والديدان والثاليل والحب رسر والخراجات اقول لعرض قبل نبات نواجذ العانة يزمان قليل ورم الحلق لاستيلاء الحرارة وتهيج السوسة رطوبات الدماغ الى الحلق مع وقل حرزه العقار لجذب الورم مع العقرة وتحيث الربو لكثرة ما ينزل من دماغه الى رئته فيضيق اوعيته رئته عند امتلائها من الفضول وتحيث الحصاة اي في المثانة لكثرة البلغم والرطوبة اللزجة فيشتهيه مع الحرارة العاقدة فيتحلل لطيفها

وال نس

١٦٠ وتصلب علظها وتحجر وتحدث له الحميات اي الديدان الكبار والدود الصغار لكثرة البلغم وقبول للتحبر لقلة النضج والمرة والثاليل لانعقاد لكثرة البلغم واندفاعه من جهة ظاهر البدن والخنازير والمراد بها البلغم ههنا وسببها كثرة نزول المواد من رؤسهم والخراجات لان قويهم لقوي على دفع فضولهم الكثيرة الى الظاهر قال المراهق لجوارح وللمراهق اكثر ما مر وحميات اريد طولا ورعاف وللمراهق لعرض للمراهق وهو الذي يبلغ الحلم اي الاحتلام وهو وقت نبات شعر العانة اكثر الامراض المذكورة في الفصل المتقدم للمشابهة في المزاج وحميات طويلة لتوفر الحرارة ورطوبته ابدانهم فيعود العفونات لسرعته لعفونات لسرعة لعفن ابدان ما بين اذا حدث وطبيعة الحميات المختلفة الطبائع من شانها ان تطول ورعاف ولان الدم مع كثرة تولده يصرف الى النشوا نقل مما كان يتوقف اليه قبله فاذا مال بحرارته ولطافته الى اعالي البدن استفرغته الطبيعة ليفتح عروق الدماغ قال امراض الصبيان تحرر لها اربعون يوما وستة اشهر او سبع سنين او وقت الانبات وتنحل بتة الثبل منه وقت الطمث اقول اعلم ان اذا

اطلق لفظ الامراض الحادة و المزمنة هو اليوم الاربعون وان كان للمزمن
سنة بعد الاربعين جعلوا الاسبوع فيه بمنزلة اليوم من الامراض الحادة
بل ربما جعلوا السنة بمنزلة اليوم فلذلك في بعضها البحران في سبعة
اشهر ودون بعضها سبع سنين وفي بعضها وقت الانبات اربع
اربعة عشر سنة وهو حد نبات الشعر في العانة وذلك نظير اليوم
السابع واليوم الرابع عشر بحيث يحدث للبدن عند الرابع عشر انتقال
عظيم الى الكمال والصلاح فتنهض الطبيعة بدفع الامراض المزمنة
التي لم تقو عليها من قبل فان الطول والامتداد فلتمس بعد ان
يستفرغ مواد الامراض المزمنة عند البلوغ في الذكور بالمني
وفي الاناث بالطمث فمتى لم يستفرغ بهما فمن شانها
ان يطول لان الحرارة الغريزية اذا لم تقو في هذا الوقت على الدفع
لم تقو في غيره في الاكثر **قال** اكثر ما يعرض للشبان نفث الدم
والسل وحمى حادة والقرح **اقول** كانه اراد ان الشبان اكثر نفثا
لان الشباب محقق من الوقوف اصطلاحا وانما يعرض لهم نفث
الدم لكثرة الدم الحار وقلة انضراجه الى التشنج فلا يؤ
من الصداع عرق وعرض السل لانه تابع لنفث الدم او لحق

نوازله وحاليوس بضم الحدوث بين المرضين لسيلان السن
بل بسوء التدبير في الحركات كالبدنية و الصحة ونوم على الا
هرمين لنفير وطاد كثرة الاكل والشرب والحمى الحارة وعروض
له لغلبة الصفراء والدم حدوث القرح الاحتراق دمه وصيرورته سوداء
وحاليوس ينكر حدوث القرح في هذا السن وزعم ان ابقراط قال
في فصل انه القرح بحيث كثر العيان فاذا انتقلوا الى السن الاولى
اندفع والجواب ان المراد بالقرح ههنا القرح السوداوي وتحت القرح
البلغمي فلا منافات **قال** وللكهول الربو وذات الجنب والرية وحمى
شهبة ومخلط العقل ومحرقة دقيقة وطول الخلقة وسحج ورثى
وتفرق عروق النقل **اقول** انما يعرض للكهول الربو وذات الجنب وذات
الرية لكثرة النزلات مع قصور الحرارة عن الانضاج والدفع ولانهم
لغلمون اعمال الشباب وقد يبردون تدبيرا لهم لضعف
عن ذلك لغلبة الحرارة الغريزية فيكثر الفضلات ولا يتحلل و
يحدث له الحمى الشبهة لغلبة اليبوسة على مزاجه ومخلط العقل
لاجل الشبهة مع ضعف الدماغ وفيك عن اختلاط العقل
السابق فيكون مرضا اقرب برسيه ولا يكون تابعا للحمى وانما يعرض

ذلك لليسم لكثرة اللعقة او منهم وحدوث المحرقة لاحتراق
الخلط فى نواحى عروقه وكون الاذى لقرب القلب وعوض البقية
مع حركة بعض المواد الفاسدة الغير المنهضمة الى الانفصال بالقي
والاسهال رائحته عن البدن على شدته وعفن من الرافعة لسوء
الهضم وطول الخلقة انما يعرض لبعض الصبا وبعض الغرارى لعدلان
النمو اولنقصان الهضم ويحدث السحج فيه لحدة المرار والسحج الحار
ويعرض على ذلك كثرة النوازل الحارة وحدوث الزلق لضعف
القوة الماسكة او لكثرة اللعقة على سطح الامعاء فيزلق بسرعة
وانما يعرض تزيف عروق النحل اى القتاح عروق البواسير او الشقاق
فيها لان وقته سوداوي في الاكثر وميله الى السفل فيكون موجبا
لذلك قال والشيخ البرذون والبرل يقطر البول وعسره ووجع
المفاصل والكلى والدوار والكسان والحكة والقروح الردية والسدد
ولين البطن ورطوبة الكليتين وظلمة البصر والرقة وثقل السمع
اقول انما يعرض للشيخ البرذون والبرل كثير الضعف وغلبة مع
كثرة الفضول وقلة الحار الغريزي وكثرة النزلات الى نفسه ادرار وكذا
تقطير البول لضعف مثانته وتغليظ بوله بكثرة الفضول الخ فلا تخرج

دفعة بها سيلا ويحدث عسر البول لضعف دافعته وتعب
قلة الحرارة الغريزية وغلبة البرد على مثانته ويعرض له وجع
المفاصل لكثرة الفضول السائلة الى مفاصله وعدم الدفع
لضعف القوة وقلة التحلل بسبب الحركات ووجع الكلى
انما يحدث له لكثرة الفضول الغليظة وعجز القوة المقاومة فيحدث منه السدد المقاومة
السدد وربما يتولد الحصاة بسبب حرارة غريبة محرقة ويعرض له
الدوار وهو ان يتخيل المريض ان [illegible] ويذبه يدور ان
فلا يملك ان يثبت لكثرة الاجزاء المتصاعدة الى الراس لضعف الهضم لضعف
ولكثرة الفضلات المجتمعة في الدماغ فيتولد منها الريح وتتحرك فيه
حركة مضطربة ويعرض السكات له لكثرة الفضلات المجتمعة في
راسه فلا تتحلل بسبب برودة ومانعة او لنزولها الى الكتف
الى ومانعة واستحالته بالكون والفساد الا البلغم لعدم
التحلل ونسد مجاري الارواح وحدوث الحكة والقروح الرديه
لسوء رقة رطوبة الغليظة المالحة ولكن ضعف جلد عن تحللها
وانما يعرض له لين وماعة بالطبع ولكثرة هومه [illegible] اكثر
لوقته يكون لعدم الانتقال [illegible] من الفضول الرطبة

ويحدث له لين البطن بسبب انحدار الفضلات الى الامعاء
او لضعف الات الاستمراء وقصور الهضم وانما تحيّر ورطوبة العينين
لما يسيل من دماغه الم ثم هاهنا نقصه او لكثرة الالحاح المر
الى ذلك ونكونه ماي وتقاطره من اماق الكبرى وعروض ظلمة
البصر لضعف القوة الحاسة وقلة الحرارة الغريزية وكثرة الابخرة
الغليظة قوله والزرقة وهي افراط بياض الحدقة لفقدان الرطوبة
الاصلية وانما لعرض له ليبوسة اعضاء العين فتقل سواد العنبية
كما يعرض للشيخ الدرج اذا افرط في يبسه الى البياض او لغلبة
الرطوبة الفضلية كما يعرض الدراج اذا ادى في الجملة ان الجفاف
موجب لبياض ما وكثرة الرطوبة لصفرة ما ورداءة الخلط البياض
يسير والصفرة بالسواد احدث الزرقة لقلة في السمع وكثرة
الفضول المنصبة من الدماغ الى العصب الطالب والالة السمع
او لسبب كثرة البخار الراوي في الاذنين والرياح بسبب
سوء الهضم والله اعلم **المقالة الرابعة** ينبغي ان يسقى الى
عند الحاجة في الشهر الرابع الى السابع فقط ويستوفي التقدم
قليلاً **اقول** اذا احتيج الى الاستفراغ في الشهر

الثامن

والثامن اما السابع فيجوز في اول الشهر الرابع واوائل السابع
وذلك لان الجنين في الاشهر الثلثة الاول ضعيف لم يتكامل
ولم يستحكم وفي الاشهر الثلثة الاخيرة قد ثقل واحتاج
الطبيعة الى امساكه ففي هذين الوقتين لا تجوز الاسهال كخلاف
ما بين ذينك الوقتين لقوة التعلق ح ويكون الاسقاط نادرا
وشبهوا الجنين بثمرة الشجرة فكما ان الثمار في اول التكون ضعيفة تسقط
بادنى سبب وعند الادراك يسقط بنفسها وفي الاوساط قوية
التمسك بالشجر فكذلك الجنين ما قيد العقال بالثقل هذا اذا كان ضرر
الاسقاط اكثر من ضرر الاستفراغ واما بالعكس ~~وبحيث كما اذا كان ضرر ال~~
~~سقاط اكثر من ضرر الاستفراغ واما بالعكس~~ كما اذا كان لهم حمل ومرض
صعب ونحوه فالاستفراغ لا محالة واجب في جميع الاوقات **قال ط**
يستفرغ في الصيف بالقي اكثر وفي الشتاء بالاسهال **اقول**
ان حرارة الصيف تحدث في المواد غليانا وطفوا وترقيا الى الاعالي
الاعالي والكثرة حرارتها فينبغي ان يستفرغ بالمقيئات لانها اوفق
لضعف المعدة في الصيف وسخونتها بالحرارة الغريزية واستعمال
المسهلات يزيدها ضعفا وسخونة والاسهال تحركه المواد الى

كما اذا كان هو للحامل مرض صعب ونحوها لاسـ

بلغ

١٧٢

اعالي المعدة واقل خطرا لان استحضار الالات الصدر
في الصيف بحسب الثمد والتدرج للقي قوله وفي الشتاء بالاسهال
لان المواد فيه غليظة ويكون في قعر المعدة ويطلب النزول فيكون
الاستفراغ بالاسهال اسهل لما ذكرنا واقل خطرا القي لمعدة
وعدم الحرارة الغريزية فلا ينفع في عليها حرارة الادوية واضعافها
لها وافق لامر الالات الصدر والاحشاء من الاستفراغ بها اذا كان
الاستفراغ بالمقيء والمسهل القويين واما اذا كان بمثل ماء قد طبخ فيه
او ماء حار او تعشية لتسببه او فتيلة فلا يراعى فيه ذلك قال ط
تعسر الاستفراغ وقت طلوع الشعرى العبور وقبله اقول
الشعرى العبور هو الشعرى اليمانية ويقال لها نجم الكلب والهند
قبل طلوعها في الصيف بعد مضي العشرين وقت الحر الشديد فقبل
طلوعها العبور يوما او قربها او ايام البواحير وهي سبعة ايام اولها
اليوم الثامن عشر من تموز وانما تعسر الاستفراغ وقت طلوعها
بالتجربة اي قبل طلوعها بزمان يسير او بعد بزمان يسير الاستيلاء
الحرارة على الابدان والتحليل الكثير مع تحلل الاخلاط المستهلكة او
تحلل الابدان في هذا الوقت وجذب الحرارة المواد الى الظاهر البدن

والمستفرغ

فيتبار عان
والمستفرغ يجذب الاخلاط الى الباطن فيتجاذبان او لان
١٦٤ البدن في حر في ذلك الزمان والدوار يعتريه سخونة قال
الصيف او يسهل عليه القيء في الشتاء اقول النحيف القضيف
الابدان او كان عادته التعب ولا يعتريه صداع حتى القيء لان
والمخلط الغالب عليه الصفراء فيكون مائلة الى فوق ولا كثير في الصيف
العلة المذكورة في التقدم قال معتدل اللحم اعطى المسهل لا
الصيف اقول المفرط اللحم والسهل عليه القيء
فانه يستفرغ بالاسهال خصوصا في الشتاء لان اخلاطه غليظة
بالنسبة الى الصيف قوله لا في الصيف لانه يؤدي الى التجارب
من الهواء الصيفي والدوار ويغير الضرر قال لا يستفرغ المسلول
بالقيء اقول المسلول يتضرر بالقيء لان القي يهد الالات الصدر
متنعه فيكون موجبا لزيادة التفرق والوجع في الرية ولانه يستدعي الى زيادة
الترطيب ومنع التحلل فلا يعرض له بالمستفرغ خصوصا بالقيء
قال السوداوي يستفرغ بالمسهل القوي اقول
صاحب السوداوي يجب ان يكون مسهله اقوى لان الخلط فيه جامد
بدفعات لغلظ المادة وعصيانها ورسوبها وذلك يتوقف على النفاذ التام

ولا يجوز شربه ولا يكون فيه خطر **قال** من به وجع المغص مع حركة
وفي القطن يقع في الاستسقاء الطبلي **اقول** من عرض له مغص اي وجع
الامعاء وحول السرة والبطن ولم ينقطع بالاسهال ودلكها والحقنة يؤول الى
الاستسقاء الطبلي لان المغص ان كان من رداءة المرة الامعاء ينقطع بالاسهال مغص
وان كان من ريح فبالكماد وان كان من خلط حاد فبالحقنة فاذا لم
ينقطع بهذه المذكورات دل على ان تلافيف الامعاء وتجويف الصفاق فيها
بارد وله رطوبة عملت فيها حرارة قليلة فاحدثت الرياح وذلك
موجب للاستسقاء الطبلي وعند حنين بن اسحق ان مثل هذا
المغص يكون من بلغم خام يجتمع في طبقات الامعاء ويسد مجاري
الكبد ويضعفها ويبردها فيحدث الاستسقاء فعلى هذا لا اخص الاستسقاء
بالطبلي بل حدوث الزق اولى **قال** من به زلق الامعاء يعذر
نفعه في السماد **اقول** الزلق هو ان لا يثبت الطعام في المعدة
والامعاء بل ينزل سريعا والمادة الموجبة له اما ان يكون غليظة
فاستفراغها يهدي لاسيما في الشتاء المشتهي الى اسفل او خلطا حارا
ويموج ما فيها الى دار المقعدة فاورث سوء المزاج وان كان من ضعف القوة
الماسكة للمعدة والامعاء فيحتاج في التقوية الى ادوية قابضة والادوية

المقوية

١٦٥

المقوية يجب ان يكون مع غير لذاعة فيهما ايضا وان كان من بلغم
ملتصق بسطح المعدة والامعاء فاستفراغه المسهل لا يقدر على جذبه لان جذب الخلط
الغليظ من المعدة الى بعيد فكيف اذا كان في الامعاء واعلم ان مادة
هذا المرض اذا كان صفراء حارة ففي المعدة فقط وان كان الزمان
ضعيفا يجوز استفراغها بانفسها **قال** شارب الحليب المصبر عليه
ترطيب بالغذاء اولا بالراحة والراحة **اقول** معناه ان من
يريد ان يشرب الحليب الابيض اي بالسكون وقلة الحركة والاستحمام
وترك الشكر لانه ترطب البدن بالعرض فيحفظ على البدن رطوبته
ويمزج ظاهر البدن خصوصا المعدة وحواليها بالادهان ولعله الاعصار
لقبول الامتداد والاشرم للتي يقاوم الجفاف اللازم من شرب الحليب
وهذا لا اخص بشرب الحليب بل عام لجميع الادوية القوية وكان ذكر
نوع ودعة وكثرة استعمالهم اياه في الزمان القديم **قال**
يتحرك شارب الحليب لتثوير الاخلاط يدل عليه ركوب السفن ولا يرم
لمنعه الاستفراغ **اقول** معناه انه اذا سقي الحليب لاستفراغ الخلط
الغليظ من فوق واريد اخراج المواد الكثيرة ينبغي ان يحرك شاربه
حركة معتدلة لانها تنحل الاخلاط وتثورها وتعين القوة الدافعة وتحركها

الى فوق فيندفع بالقيء بسهولة والدليل على ذلك ان الركوب في السفن
فانه يحرك المواد والنوم اي شارب الخربق لان في النوم موضع الحرارة
الغريزية الى الداخل ويقاوم الدواء فيبطل فعله وعلم من هذا انه
اذا اراد فالسكون الاخلاط وحبس الاسهال والقيء نام بالنوم قال
شرب الخربق تشنج الصحيح أقول معناه ان البدن الصحيح اذا كانت
نقيا من المواد الفاسدة فاخراج المادة منه رديء اي دواء كان فكيف
بالخربق لانه يخرج الرطوبات المحتاج اليها البدن ويحدث التشنج اليابس وربما
يحدث التشنج الرطب لتحريكه المواد الساكنة وتمثيلها الى الاعصاب
قال معناه من به عدم الشهوة وتحير الفؤاد وسدر ومرارة
فم غير محموم أقول به تحير الفؤاد وجع فم المعدة مجازا وقيلت
المراد به الخفقان فلا يختار والسدر ظلمة البصر معناه من كان به عدم الشهوة
ووجع فم المعدة وسدر او مرارة فم وكان غير محموم فعلاجه ان يتوهم
بالقيء لان مثل هذا المرض مواد في الصفراوي بالطبع مائلة الى فوق
فالدفع بالجهة الاولى اولى قال ما في فم المعدة يستفرغ بالقيء
وما في اسفله بالاسهال أقول هذا الفصل ظاهر غني عن الشرح
الا انه انما قال في فم المعدة ولم يقل كما وقع في عبارة كتاب

الفصول

الفصول الاوجاع التي فوق الحجاب لانه محال نظر فان القيء لا يجوز
١٦٦ في اوجاع الجنب وذات الرئة وذات الصدر مع ان الوجع فيها فوق
الحجاب والاسهال لا يجوز في وجع الكلى الحشوي مع ان الوجع فيها
تحت الحجاب قال شارب الدواء لا ينقطع اسهاله ما لم يعطش
أقول معناه انه اذا استفرغ بالدواء ولم يعطش شاربه العطش الذي
سببه شرب الدواء المستفرغ لا يقر ولا ينقطع عند الاستفراغ حتى
يعطش فيقطع والعطش بعد العمل دليل على ان الرطوبات الفضلية
قد استفرغت على التمام واخذ الدواء يعمل في الرطوبات المحتاجة
اليها فالقطع واجب قال غير المحموم اذا اصابه مغص وثقل
ووجع في الركبتين والقطن يستفرغ بالاسهال أقول يعني حصول هذه
الامراض المذكورة توجب الاستفراغ من اسفل لان سببها خلط بارد
فج غير عفن وغير راسب في الاحشاء [illegible] البدن فاستفراغه بالاسهال
اولى لا تريد مرة وان كان المريض غير محموم لان الحمى في القيء
انه يوجب الاسهال من اسفل خوفا على الراس من تضرره بالمواد
يستفرغ بالقيء قال البراز الاسود من غير اسهال مع حمى وغيرها
رديء واكثره [illegible] وحده او مع الاسهال بالعكس أقول البراز الاسود

الذي يخرج من تلقاء نفسه بل كلما يخرج ولم يكن على لون طبيعي ادى
لانه ان كان مع الحمى يدل على احتراق شديد وان مع غير الحمى على
الجمود وقلة الحرارة الغريزية وفي الجملة يدل على ان الطبيعة عاجزة عن
اصلاحها ودفعها لفسادها بل دفعها لاضرارها بها والكل ردي
قوله ومع المسهل بالعكس اي البراز الاسود متى خرج بالدواء المسهل يكون
محمودا لانه يدل على حركة فعل الدواء او قد خرج الفاسد الضار قال
خروج السوداء الصرفة من اسفل او فوق في اول المرض يدل على
الموت اقول خروج السوداء الصرفة في اول المرض من اسفل
بالاسهال او البول او من فوق بالقيء من غير دواء يدل على الموت
لانها لا تخرج من المبدا قبل النضج الا لحالة رديئة او لاجل الا
حتراق والجمود في الابتداء اذ لو كان بهذا الحد في زمان الابتداء
وجب ان يفرط ويعظم او لانه يدل على استحالة الاخلاط كلها
الى السوداء ولاندفاع الطبيعي للاخلاط الغليظة اولا لان شان
الطبيعة ان تخرج الرديء لا غيره ارفاما اذا كانت تخرج في اواخر المرض
بعد النضج فذلك محمود قال ضعيف القوة اذا خرج منه السوداء
او مال اليه الدم الاسود مات غدا بعينه اقول لعله من ضعف

قوته

١٦٧

قوته من المرض الحاد والمرض وخرج منه السوداء او ما يشبه الدم
الاسود بالقيء او البراز او البول مات غدا يومه لان هذا يدل على زيادة
الاحتراق واستحالتها الى الطبيعة للخلط الردي والقوة الضعيفة
لا تفي بدفعها والفرق بين البراز الاسود والدم الاسود هو ان الدم
كالكبد ... البراز امتيازه البراز الاسود والمرة السوداء ... باللذع
وغليان الارض بخلاف المرة قال ابتداء الحلقة بالسوداء يدل على الموت
اقول المراد بالحلقة الاسهال الدموي الغير السامح معناه اذا
تغير لون الدم في الحلقة الى السواد دل على الموت لدلالته على
العرضة السرطانية وهي مكروهة في ظاهر البدن فكيف في الباطن
قال خروج الدم من فوق مطلقا ردي ومن اسفل مع
السوداء جيد اقول المراد بخروج الدم من فوق هنا خروجه
بالقيء والنفث وبخروجه من اسفل انفتاح افواه عروق المقعدة
لان ما سواهما كالرعاف واللثة الدموية والاسهال ... لعلها
... فالعبارة عنهما باسمائها اولى وانما كان خروجه
من فوق رديا لانه لا يكون الا لانفجار عروق الصدر او الرئة او
المعدة او لانصباب الدم من بعض الاعضاء اليها كالكبد والدماغ

وجوده فيما اذا الفلک رقیق قوله ومن اسفل اي خروجه من اسفل
حينئذ سوا كان احمرا او اسود المختلط مع السوداء اجود لانه يمنع من الوقوع
في الوسواس السوداوي ومن اوجاع الوركين والكلى والامراض السوداوية
المزمنة **قال** خرج ما يشبه قطع اللحم من اختلاف الدم ودليل الموت
اقول يعني متى خرج بالاسهال الدموي شيء يشبه قطع اللحم كان
دليل الموت لانه يدل على ان جرم الكبد يخالط الاسهال بسبب تقطعه لها
حادة او يدل على ان القرحة انتشرت في جرم الامعاء وانحرقت منها اجزاء تختلط
بالدم كانه قطع لحم ومع ذلك يدل على انه ما لها ونبات اللحم ههنا **قال**
المحموم المنبعث منه الدم كثيرا مطلقا تلين بطنه اذا انقه واغتذى **اقول**
يعني من نبع الدم الكثير من المحموم مطلقا اي سواء كان من الانف ما يلي
او من الاسنان ما يسيل على بطنه في زمان النقاهة والاغتذاء
لان الحار الغريزي يضعف بخروج الدم الكثير ويضعف القوى بسبب
حرضا القوى الطبيعية المنصرفة في الغذاء فاذا ورد الغذاء في زمان
النقاهة لم تقو على اجادة الهضم فيلين البطن لا محالة **قال**
الصمم يقطع خلفة المرار وبالعكس **اقول** الصمم في الاصطلاح
بعد ان تخلف الدماغ والمراد ههنا بطلان او ثقل عظيم في

السمع

١٦٨

السمع وخلفة المرار الاسهال الصفراوي وبالعكس لان الصمم حدوثه
بسبب تصعد المرار واستيلائه على مجاري السمع والاسهال سببه
توجه المادة الى اسفل فلا شك في قطع احدهما الاخر واعلم انه ليس تخصيص
الصمم بالاسهال وغيره من امراض الاعلى حكمها كذلك **قال** المحموم
في السادس اذا **اقول** فبحرانه ينكد الانتفاض هو حركة ارتعا
دية مع احساس برد وهو اقوى من القشعريرة والمراد ههنا ما هو من
جملة الاعراض المنذرة بالبحران وحدوثه في اليوم السادس للمحموم يدل
على ان بحرانه يكون عن شدة لرداءة المادة واحتياج الطبيعة
الى دفعها فان يوم البحران الحقيقي وكان الطبيعة تحركت فغلظت البحران
قال من الحميات نوائب وان يجد وقت تركها واخذها يوما اخذ عسر انقضا
ها **اقول** من كان حماه ذات نوبة جزائرية ما وقتها خالع الوقت
ولم يجد وقت اخذها وتركها في يوم آخر كان بعيد الانقضاء
مثلا او ابتدا في النوبة الاولى اول الظهر والقضاء وقت العود
والنوبة الثانية يكون بعد غير القضاء تلك الحمى لانه يدل على غلظ
المادة وعجز الطبيعة عن اثارها في ان السبب الحافظ للدور
التكليف **قال** من اصابه حماه حدث الخراج في مفاصل وجنته

اقول اذا اخذ حبس المحموم بالاعياء حدث الخراج في مفاصله
ولحيته لان الاعياء ولذلك توجه المادة الى العضل والمفاصل
التي تستعد او الهوى لها لسعيها وكثرة حركتهما هذا اذا كانت المادة
مندفعة الى الاطراف فاما اذا ذهب الى فوق حدث الخراج في
اللحيين وخلف الاذنين مجتمعا الدماغ فيكون جانبها ادنى لعقولها
قال المتنقل من مرض ان كل موضع منه حدث شبه الخراج وكذا
العضو التعب به اقول الانتقال المعلو فيكان الثقيل من المرض اذا حفت
اعراضه فان انه لعارق منه معناه ان الناقة ومن لم ينق بعد من مادة
المرض ان كل موضع منه اي كل عضو من اعضائه ان حصلت له كلال احدث
الخراج في ذلك العضو لتصب المادة الغليظة وميلها اليه وكذا
العضو التعب له معنيان الاول ان كل عضو تعب في حالة المرض
مال لقبه المادة اليه ويحدث فيه خراج والثاني انه ان تعب عضو
قبل حدوث المرض ثم عرض البحران في مرضه الكائن له
استعداد الخراج حدث الخراج في العضو الذي تعب قال
المحموم اذا لم يكن في حلقه انتفاخ فحتق لعنقه حاتن موثر واعوجاج الرقبة.
بح وعسر البلع اذا عليه اقول معناه ان من به حمی

دم

الجبين

الانتقال

لا عطاس
قوته من المرض الحار او المرض وخرج منه السوداء او ما يشبه الدم
الاسود بالقيء او البراز او البول مات عديد بمثل ان هذا يدل على رداءة
الاخلاط واستحالتها الى الطبيعة الخلط الرديء والقوة الضعيفة
لا تفيد به وهاهنا الفرق بين البراز الاسود والدم الاسود وجمود الدم كما
يحدث ولقاه البراز رديئا وبين البراز الاسود والمرة السوداء بالتشبه فيه
وبهذان الارض بحيه المرة قال ابتداء الحلقة بالسوداء ولك الموت
اقول المراد بالحلقة الاشتباك الدموي بالغير السائع معناه انه اذا
تغير لون الدم في الحلقة الى السوداء دل على الموت له لا انه على الوجه
السرطانية وهي بكرونة في ظاهر البدن فكيف في الباطن قوله
خرج الدم من فوق مطلقا رديء ومن اسفل القبائح اعواده غروق
المعقدة لان ما هو هما كالرعاف والبلة الدرية في الاسهال محما
لها اسمار بحضهما فالعبارة عنهما باسميهما اول وانما كان خروجه
من فوق رديا لانه لا يكون الا لانفجار عرق لم يكن في حلقه
ورم قبل الحمى وعرض له خانق لعنقه ولم يتبين في الحلق ولا في ظاهر
الرقبة انتفاخ كان موت المحموم لانه يدل على دفع الطبيعة المادة
لبحران دفعة الى الحنجرة فيضيق طريق الهواء ويمنع الازدراد و

حصوصا في المحموم لشدة احتياجه اليه فيفسد مزاج القلب وتحلل الحرارة
الغريزية وانما قلنا ولم يكن في حلقه ورم قبل الحمى لانه لو كان لجاز
ان يكون الاختناق من زيادة حجم الورم عند كمال نضجه فيمكن ان
يتفجر ويبرا العليل **قوله** واعوجاج الرقبة وعسر البلع اول
علته اي على الموت او على الانتفاخ او على الخناق ولكل وجه لان
الاعوجاج قد يكون لليبس شديد متشنج للعصب او لزوال فقرة الى داخل
بسبب رطوبة من النخاع او لورم في داخل المري ولكل ردي **قال** المحموم
بحمى محرقة ان ظهر في الثالث او الخامس او السابع او التاسع او
الحادي عشر او الرابع عشر او العشرين او الرابع والعشرين او السابع
والعشرين او الثلثين او الرابع والثلثين او السابع والثلثين لا عشر
اقول انما يحمد العرق في الايام المذكورة لانها كلها هي المختصة
بالبحارين الحقيقية دون غيرها لانه لو وقع عرق في غير الايام المذ
كورة دل ذلك ان الطبيعة انتهضت للمقاومة في غير وقتها وقبل
الانضاج وانما لم يذكر الاربعين لانه اول الامراض المزمنة واخر ايامه
ولا تتحرك فيه بعرق والاستفراغ احد محسوس وترك الحادي والثلثين
كانه يكون النضج قبل وانما لم يذكر التاسع عشر والواحد والعشرون
لام

لانه لا يقع فيها بحران لان ما يتوب من الامراض الحادة في الغالب
لا يتاخر الى هذه المدة وفيه نظر ظاهر **قال** بارد العرق
مع حمى حارة دليل الموت ومع الهادية دليل طول المرض **اقول**
الحمى الحارة تحلل القوة فيبطل النضج الرطوبات الباردة بحيث لا
تقوى الحار الغريزي على تسخينها واذا كان كذلك كانت القوى
حقيقة حينئذ فان عرض العرق البارد فيها كان لغلبة الرطوبات الغر
يبة على البدن وسيلانها من ذاتها وهذا لم يبق على ترك ما الا
والحرارة الغريبة التعفنية فيهلك القلب فيكون دليل الموت قوله ومع
الهادية دليل طول المرض لانها لا تمنع ان يكون مادة تحتها
باردة بالطبع وفي الاكثر انما يكون المندفع بالعرق من الماء الذي
فيها المرض والمادة الباردة عسرة الانفعال والاندفاع فيكون
دالا على طول المرض **قال** حيث كان العرق فالمرض فيه **اقول**
معناه اي عضو من الاعضاء عرق فيه المرض وذلك بان يكون
المواد في ذلك الموضع اكثر لان الرطوبات في الامر الاغلب يكون
عن مادة المرض فيكون المرض فيه اشد واقوى ولا معنى لقولهم
ان المرض في ذلك الموضع الانداد والسلم انه حيث اطلق العرق

في بعض مواضعها وذلك
انما يكون اذا كان
الحرارة الغريبة تقوى

او بدنه العرق الى اصطلاحا فيخرج بذلك القيد العرق البارد
على الحبر وما اشبهه الذي يكون لسقوط القوة فانه قال
اي موضع لم يعتدل فيه المرض اقول اذا كان البدن معتدلا
في اي عضو يكون احر او ايبس او ارطب كان السبب الفاعل
للمرض في ذلك العضو لان اختصاص العضو بالخروج عن المجرى الطبيعي
مع كون نسبة اجزاء البدن الى الاشياء الخارجية واحدة ونيل
على ان اختصاص ذلك العضو بالمرض قال من تغير حاله ابطا
حاله فمرضه يطول اقول من تبرد بدنه تارة وتسخن اخرى
وتغير لونه من حمرة الى صفرة وبالعكس في هذه الحالات يدل على ان
في بدنه اخلاطا مختلفة وامزجة الاخير طبيعي والطبيعة لا يقدر على اصلاحها
الا في مدة طويلة فلا محالة يطول مرضه ويعسر برؤه قال
من عرق كثيرا بعد النوم بلا سبب ظاهر فغذاؤه اكثر مما يحتمل
وهو بلا نبات لحفظ اقول اي من عرق عرقا كثيرا من
غير سبب ظاهر لحرارة هواء او تعب او وصل دثار يقتضيه
اكثر اي يدل على ان صاحبه يتناول الغذاء اكثر مما يحتمله بدنه
قوله وهو بلا نبات الخلط اي والحق بغير عذار يدل على زيادة

فلط

قال به كثرة ارطوبات
دائم العرق الحمى بارد
بدن
١٧١

حافظ لان السبب المادي عظيم وحرارة لا خفيفة اقول العرق
الكثير الذي يستهيم في المرض دون وقت البحران دليل على كثرة الفضول
وللوار الكثيرة اما باردة فيدل على طول المرض لعصيانها على النضج واما
حارة فيدل على ان المرض احد واقصر لان المادة الحارة اقبل للنضج
والتحليل قال الحمى الارتية المشتدة غبا اخطر والمفارقة
اسلم اقول اعلم ان الحميات الارتية منها ما لا ينتهي غبا او
لها نوائب كحمى الدق ومنها ما يشتد في بعض الاوقات
على سبيل النوب وهي قد يشتد غبا وهي اعظم خطرا من المفارقة
لان المفارقة يستريح فيه البدن ويستريح الطبيعة في زمان الفترة
ويقال حرارة البدن والقلب والقوى فيهما من اذى العفونة تعقد ان
ودوام المؤذي ولا كذلك الارتية الغير المفارقة خصوصا اذا
كانت غير عفونية حينئذ وما كان من الحميات المفارقة اقصر فترة
فهو اشد خطرا يعني هذا اذا كانت المواظبة اخطر بالنسبة الى
الربع الى الغب والغب الخالصة اخطر بالنسبة الى الربع
وشطر الغب اخطر بالنسبة الى الجميع قال عرض لمن طالت
حماه جراح وكلال المفاصل اقول انما يعرض الجراح والكلال

في الحميات المزمنة الطويلة لكثرة المادة الغليظة وعجز الطبيعة عن دفعها و
لسرعته فيه فعجها ما تتراخى الى المفاصل وظاهر البدن والمواضع
الرخوة ويحدث الخراج ان كان المادة كثيرة وكلال المفاصل بعد حمى
لغذاء كثير قال الخراج وكلال المفاصل بعد حمى لغذاء كثير اقول
او عرض للناقه وقوله بعد مفارقة الحمى لظاهر البدن خراج وكلال
لسبب كثرة الغذاء لقصور الهضم وينبغي ان تندفع تلك المواد الى
ظاهر البدن والمفاصل فيوجب الخراج والكلال قال اذا
الباقص في حمى اللازمة ان النوبة المتقدمة او العاشر او الاتفق
او الحاجب او لم يبرأ المريض او لم ينتفع مع الضعف فالموت قريب
اقول الغؤور في الاعضاء ولينها انما يكون لبيس قوي
ليبيس الدماغ وفي حاج الاعصاب وذلك لا يكون الا لسبب حرارة
محرقة او ورم عظيم سببا لانهدام الدماغ ومع ضعف القوة وحصول
الاعضاء لاجل انها بادرة بسبب متشنج ويعرض الخفقان لها او لا
دون مغرها قوله او لم يبرأ المريض الخ لان سببها فقدان الاد
لنقص الذي هو مركب القوى الحيوانية ولا شك ان ذلك يدع مع الحمى
اللازمة وضعف القوة روي فكيف اذا اجتمعا مع الالتوا ففي الحمى

فكيف اذا اجتمعا مع الالتوا او في الحمى

ان

الاول والثالث

ان لا ينتج الموت قال ان لم يحدث الخراج في الحمى في البحرانات
الاول ذكرت لك اقول الحمى اذا حدث فيها خراج ولم يحدث في البحرانات
الاول التي يحدث فيها الخراج وهي بايام الثالث والرابع كانت
الحمى لانه يدل على ان المادة كثيرة وما دفعه الطبيعة الى الخراج البعض
منها والا زالت الحمى لحدوثه وعند القرشي انه يدل على طول الخراج
لان العرض ان المادة في البدن كثيرة وموضع الخراج ضعيف فيندفع
اليه واي هناك وللكل ملجأ وجه قال رواية النفس و
اختلاط العقل في الحمى اللازمة دليل الموت اقول رواية
النفس بان يكون عظيما متفاوتا او صغيرا يسر لعاً متواترا مع اختلاط
العقل في الحمى الغير المفارقة دليل الموت لانها دليل
فساد مزاج الدماغ لاستحالة بقوة الحرارة وضعف الات التنفس
وذلك لا يحتمل تروي قال الدمع بالارادة في كل مرض خبر
رديء اقول سيلان الرطوبة من العين اذا لم يكن من علة
في العين دليل غير محمود لانه يدل على ضعف القوة الماسكة
قوله في كل مرض اي لو كان في الحمى او غيرها وقوله بلا ارادة
لانه لو كان بالارادة فليس بمنكر لعدم خروجه عن الحالة الطبيعية
يمكن

مع انه لا يخ عن رداءة لانه لا يدل على كآبة لكآبة وصلابة لا
ارادة ولانه يدل على سقوط القوة كما يعرض عند قرب الموت
قال لزوجة سن المحموم لحمى قوية اقول ربما يدل لزوجة الا
سنان على شدة الحمى لان الحرارة تفني الرطوبات اللطيفة و
تعقد الغليظ حتى صارت لزجة ولا يكون ذلك الا في الحمى القوية
دون الضعيفة قال الحمى ان لم تقلع بالعرق طالت اقول اراد
بالحمى ههنا اللازمة معناه اذا عرض في هذه الحمى عرق ولم تقلع الحمى
دل على طول الحمى لانها اذا لم تنقص مع العرق او لم تخف فذلك
العرق من دفع الطبيعة بل لسيلان الرطوبات لكثرتها وقد علمت
انه بسبب لطولها اولانه دال على ان المواد اكثر مما دفعته
الطبيعة فلذلك صارت طويلة وانما قلنا في الحمى اللازمة
اذ لو وقع العرق في الحمى الدائرة ولم تقلع الحمى لم يدل على الطول
والرداءة قال الحمى بعد التشنج تحلله اقول عروض الحمى
بعد التشنج اي الرطب سبب لحله لان حرارة الحمى تحلل بعض
مواده وتنضج الباقي وانما قيد التشنج بالرطب لان الحمى ... صا
المحرقة مع التشنج اليابس من علامات الموت والتشنج عدو العصب

جانب واحد كما ان التمدد تشنج العصب من الجانبين وانما لم يذكر
التمدد لانه شبيه واحد قال الحمى المحرقة يحلها النافض
٦٧٤ اقول اذا عرض لصاحب الحمى المحرقة دل على سكون حماه لان
عروض النافض بسبب انصباب المادة من داخل العروق الى ظاهر الجلد
وهو دليل قوة الطبيعة قال الغب الخالصة اطولها انقضاء في الرابع
عشر اقول الغب الخالصة الدائرة هي الحادثة من الصفراء الصرفة
ويكون مادتها خارج العروق وغايتها تنقضي في سبعة ادوار
وهي اربعة عشر يوما لان الطبيعة تستريح فيما بين يوم النوبة
وما دونها الطبيعة لا سيما اذا انضم اليها المعالجات فان عرض ان
عشر يوما فلا يكون خالصة بل غير خالصة مركبة من الصفراء والبلغم
قال الاصم ان حم وجرى من منخريه دم واستطلق بطنه زال صممه
اقول في هذه الاحصار سوء التقسيم كانه من باب الخلف لان
المعنى المذكور في كتاب الفصول وشروحه ان المحموم اذا اصابه
ثقل السمع وجرى من منخريه دم او عرض له اسهال فقد زال
ثقل سمعه لانه انما حدث في الحمى بسبب توجه كثرة الاخلاط
والمواد به الى الدماغ فاذا استفرغت من الخلاف الاولى

المتجرب بالرعاف او الى الخلاف البعيد الى الاسهال شديد
الصميمة التية قال الحمى المقلعة لا في البحران تعود أقول او ان القلع
في يوم لا يكون من الايام الباحورية الحقيقية في غالب الامر يعود لانه
لا يكون عن انضاج مادتها وما دتها موجودة في البدن فمن شأنها
العود قال بهر فان المحموم قبل السابع ردي وفي السابع او التاسع
والرابع عشر محمود وان لم يكن الايمن مما دون الشراسيف صلبا
أقول حدوث الرقاق في الحمى قبل السابع ردي لانه يدل على تادي
الطبيعة من المادة لكثرتها ورداءتها ودفعها قبل النضج
الحمى من الردي الى الظاهر واما اذا كان في السابع او التاسع
او الرابع عشر فيكون محمودا لانه يدل على قوة الطبيعة ودفعها الخلط
من ناحية الاعضاء الرئيسة الى الظاهر لطريق البحران الجيد قوله
ان لم يكن الايمن الخ يعني ان لم يكن صلابة في الكبد والطحال
ويسد بينهما وبين المرارة لان المرارة اذا لم يجد منفذا الى
نفذ مع الدم الى جميع الاعضاء وحدث اليرقان فيكون هذا
ارداء لان المرض انتقل الى ما هو شر قال من انه نافض في كل
يوم فحماه عسرة وزمنية أقول هذا الفصل للفرق بين الحمى الدائمة

العارض لها النافض وبين الحمى المفارقة التي يعرض لها نافض و
الفرق ان النافض العارض في كل يوم وليلة يدل على ان الحمى غير
لازمة لانه قد يتفق ان تدل نوائب من حميات ولا يكون بين
النوائب راحة محسوسة كما اذا ابتدأت النوبة الثانية قبل
استكمال النوبة وحينئذ فيظن بالحمى انها اللازمة فتفارق
اللازمة بالنافض الذي يعرض في ابتداء النوبة فيكون النافض
العارض فيها في كل يوم وليلة دليلا ان الحمى مفترة في كل يوم
قال لهيب المعدة شديدا وخفقان القلب في حمى ردي
أقول اللهيب الشديد في المعدة يكون اما لان الورم الحار بفم المعدة
او من الصفراء العالقة في فمها حتى لا اسهال اخراجها
بالقيء والاسهال ولا شك انها ردية وخفقان القلب حركته
حتى يعرض القلب لسبب موذ لا شك لانه يكون رديا خصوصا
مع الحمى لانه يدل على ان حرارة الحمى وصلت الى القلب وتاذى بها
والسبب خلط منصب الى القلب وكلاهما رديان قال
تشنج الحمى ووجعها ردي أقول او يعرض للمحموم تشنج او وجع
سبب الحمى كان رديا لان التشنج كان اما ... فهو وحده قال فكيف

مع الحمى وان كان التشنج الذي يحدث عن رياح لسبب فعل الحمى في
الرطوبات البلغمية ولتشنج الاعضا ويحدث اختلاج الاحشاء وهو المسمى
بالخفقان ومن علامته فحك المراق واحتباس الطبيعة وشدة العطش وقلة
البول وكثرة القياء ولا شك ان في ذلك يكون رديا لدلالته
على الرطوبات الغليظة التي لم ينضجها طول الحمى لمرض **قال** لتشنج المحموم
ولتغيره في النوم رديّ **اقول** او عرض للمحموم تشنج وتفزع في النوم
يكون رديا لانه يدل على ارتفاع البخارات الردية الى الدماغ فان
كانت مادتها صفراوية حدث التشنج لتاذي الدماغ الذي هو
مبدا العصب وتنقصه بسبب البخار والدخان المحقن وان كان
سوداوية حدث التفزع وكلاهما رديان لانهما يدلان على عجز الطبيعة
عن النضج في افضل الاوقات وهي وقت النوم **قال** انقطاع
النفس ودخولا وخروجا رديء **اقول** انقطاع النفس في دخوله وخروجه
واستنشاق النسيم كانه يستنشق استنشاقين فيهما رديّ لان
ذلك تدل على تشنج عرض في الات النفس والعصب المحرك للصدر بسبب
حرارة الحمى المجففة **قال** اي بول غليظ شبيهة بالخلط الفاسد
من الحمى فيه بول جشم رقيق نفع وهذا المرض قد يكون في اول
رسـ

الحمى

المرض او يبعث بالسرطان لعاب **اقول** يعني من بال في زمان الحمى
بولا شبيها بالخلط او الدم الجامد في القوام ولم يفارق حماه بالكلية
سم بعده بول جسيم اي كثير رقيق بالنسبة الى ما كان اولا نفعه
المعتدل وينفع المريض بذلك لان ذلك انما يكون للنضج البحران وو
قع الطبيعة لان النضج ليفرط ارقيق تعرق الغليظ قوله وهذا المرض يكون
الخ اي غليظ البول ورقته انما الحص كان في اول مرضه او
بعد ثلثة ايام لعاب اي قليل رسوب لان هذا في اول المرض يدل
على استيلاء الطبيعة على نضج للمادة **قال** من انتفخ بوره صلع
او يحدث **اقول** من كان بوله مشورا اي كثرا ما تشتت الاجزاء يسيل
الكدورات فالصداع حاضر او وشيك عن قريب لانه يدل على
ان حرارة نارية عملت في مادة غليظة حدث منها غليان وتصعد
الابخرة والرياح الغليظة الى الراس **قال** بحران الى السابع تقدم
له غمامة حمراء في الرابع وقس عليه ساير العلامات **اقول**
اقول او عرض للعليل في بوله رسوب شبيه لغمامة حمراء وقت
لبعضه اذا اسنيا فانه يدل على كمال النضج في اليوم الرابع ينذر
بحران في السابع لان الرابع منذر بالسابع لان البحران التام انما

١٧٢

ل كان

الصدا
خوا جامد
در موام

يكون لنا كمال النضج وإذا وقع في السابع فلا بد أن يكون في الرابع
ابتداء النضج ما وكذلك متى ظهرت في الرابع كان كمال النضج في السابع
وإن ظهر في الرابع عشر كان كمال النضج في عشرين قوله وقس
عليه سائر العلامات أي الدالة على النضج من البراز والنفث والبول
ومستفرغات أخرى قال البول المشتق أبيض رديء سيما في المحموم
وبه غلظ ورم أقول أو كان البول مستقا أبيض رديا سيما للمحموم
ولمن في دماغه ورم لأنه يدل على غاية البعد من النضج وتحير الطبيعة عن
دفع المواد وعلى أن حركة المرة الصاعدة إلى فوق وذلك أن
هذا مع ضعف القوة وذلك يطول المرض أو توجه المادة إلى عضو
آخر غير الدماغ فيحدث فيه ورم والكل رديء قال الوقوع لمن
نحم فيها دون الشراسيف ان تبعها وجع في أسفل الظهر لان
البطن ان لم تخرج ريح كثيرة وبول أقول الغرض في هذا الفصل
الاستدلال على كون البحران بدفع المواد الى أسفل معناه أي
اذا عرض للمحموم قرقرة فيما دون الشراسيف أي أعلاها ان
تبعها وجع في أسفل الظهر وعرض بعدها وجع في حول القطن لان
تلينها أي عرض له اسهال ان لم تخرج ريح كثيرة من أسفله او بول
لان

١٧٦

لان الوجع لمادة محتبسة هناك فإن كان ريحه أي غروات
قوام يخرج الرياح من أسفل وجدها وإن كانت الريح مع الرطوبات ولين
البطن يخرج بالاسهال ويمكن أن يخرج من جذبة الكبد الى الكليتين
فهنتم يخرج بالبول قال من يحمى معها اعيار يحدث خراج ان
غليظا أبيض كثيرا أو رعفت كثيرا او أقول عروض الاعياء للمحموم
مع رعاف
يوجب حدوث الخراج وإن بال بولا غليظا لم يوجد لان الاعياء
كلال في المفاصل وكلاهما يوجب ضعفها ومن ضعفها يتوقع الا
الخراج ويخلص صاحبه من الخراج وإن بال بولا غليظا لتوجه
المادة الى أسفل وخروجها بالادرار قوله أو رعفت كثيرا أي
ان حدث رعاف كان انقضاء مرضه بذلك الرعاف يسيل لعلان
الرعاف يخرج غليظ المادة ولطيفها لسرعة الدفع فيكون البرء في
يوم واحد قال من بال بوله قطع صغار كالشعر فذلك
من كلاه أقول أي من بال بولا في القوام والرقة والقلة
الكثرة وفيه قطع صغار كالشعر فذلك القطع يجيء من الكليتين الى
المثانة لان لهما طرائق فيه أي هذه الأجزاء الشعرية
وإنما قلت ذلك لان الأجزاء الشعرية لا ينعقد في نفس الكلى بل

وتكون في البرص
الجانبي من الكلس

المتعقد فيما يكون صفايحيته **قال** من خرج في بوله المغتسل كالنخالة
فمثانته جربة **اقول** اي من خرج في بوله القيح المعتدل رسوب شبيه بالنخالة
يدل على ان في مثانته جربا والفرق بين المثانة وغيرها ان المثانة
يكون البول معه كما في الصحة لكن معه غلظ لسبب مخالطته اجزاء الجرب وان لم
يظهر جدا ومع ذلك يكون منتنا ويكون معه وجع وحكة عند الغائط ولا
كذلك غيره **قال** من بال دما عبيطا بلا تقدم سبب فعرق في
كلاه منصدع **اقول** من بال دما عبيطا من غير سبب ظاهر كوثبة
وسقطة وضربة يدل على تصدع عرق عظيم في الكلى **قال** الثقل
الرملي لحصاة متولدة في مثانته **اقول** من بال بولا رسوبه
رسوب رملي او الرملي وجد كان ذلك لسبب تولد الحصاة
في المثانة لان الثقل الرملي يعينه لتولد الحصاة في المثانة او الكلى   متعددة
ويتاخر بعضها والفرق بين المثاني والكلوي يكون احمر لان الرطوبة
طبيعته الآتية الى الكليتين مشوبة بالدم والآتية الى المثانة تكون   لاتية
مخصصة نقية كان ترابيا او رماديا فهو يكون من المثانة **قال**   مستعرلون
من بال دما عبيطا وبه تقطير البول وثانة وجع في اسفل البطن والعانة
فما في مثانته وجع **اقول** من بال بولا عبيطا وبه تقطير البول

يوم
ووجع علم للمثانة وما يليها من الكلى والرحمين وسائر آلات البول
مما في مثانته وجع لا يدل على ان هناك مادة حارة القيح البول
متولم ولا الكلى المثانة من الصبر علما الى ان يجتمع البول فيستفرغ و
ولو حصر التقطير لان الدم الغليظ لسدد فم المثانة **قال** من
بال دما او قيحا او قشورا ففي كلاه او في مثانته قرحة **اقول** الدم
والقيح يدلان على وجه في آلات البول وان كان معها قشور وزيادة
نتن في البول يدل على انه من المثانة لان جرمها عصبي ولا دلالة
يجمع البول فاذا كان معها فلا شك انه يكون بسبب البلادة
والنتن **قال** اسر البول لبثرة احليله بنزول بالقيح هلا
اقول اذا كان في البول اسر لسبب بثرة في الاحليل بنزول
الاسر بالقيح البثرة لان المجرى ينفتح وليس معناه ان الاسر
لا يزول الا بالقيح كما ظنه بعضهم بل المعنى انه يندفع تارة بالا   تارة
نفجار والاخرى بالتحليل **قال** من بال باليل كثيرا اخبار
لعلك **اقول** هذا ظاهر لان الرطوبات المستروبة اذا تحجبت الى
العرق ~~...~~ فلا شك ان البزار لعلها وتجفف البطن و بالعكس
وكان فيه الفصل شيئا على ان مع لا البطن وبضرر به تحبس عليه

ان تقلل من الشراب وتستعمل ما يدر بوله واليابس الرطب
يجب ان يزيد في الشرب ويمنع ما يدر البول **المقالة الثامنة**
تشنج الحلق او الوجه دليل الموت **اقول** يعني اذا حدث
التشنج من ورم الحلق او دواء احرقه او ادوية او لسبب كسر او خرق الدم
من الجراحة فانه يدل على الموت لانه يكون اما لعظم الاذى لعظم العصب
فيشاركه الاعصاب والعضل او لشدة اليبس الحادث من الاستفراغ
او من الحمى لعظم او لدفع الحمى رطوبات البدن الى الاعصاب والكلا ردى
قال اذا صار السكران سكات وتشنج بان مات لم يحم او لم يتكلم
وقت انحلال خماره **اقول** اما الوجه السكات من الشراب لانه يسرع
الحركة الى الراس بحرارته سيما العروض في الاعصاب للطافته فيملا الدماغ
ماتح بالرطوبات والابخرة فاذا امتلا منهما الدماغ وغلبت رطوباتها حرارته
حدث السكتة والتشنج الامتلائي فيلزمه الموت لاجتماع السكتة والتشنج وكل واحد
منهما مهلكة فكيف اذا اجتمعا الا انه لم يسبب حرارة الشراب قد (جمعتا)
عبرها فيحلل تلك الابخرة ويخف الرطوبات او يتكلم وقت انحلال خماره فان
التكلم دليل على تحليل مادتها وعلى البرء **قال** المصروع قبل
نبات شعر العانة اذا بلغ برء وذد الخمسة والعشرين للبرء **اقول** اذا عرض
للصبيان

للصبيان الصرع قبل نبات شعر العانة فاذا ابلغ الى وقت نباته
برء احدهم سيما اذا عولجوا الان صرعهم يكون بلغميا فاذا انتقلوا
من الصبى الى البلوغ برؤا او الحق لان القوة في هذا السن اقوى ١٧٨
والحرارة قوية فان لم يبرا في هذا الوقت يبرا في الاربعة التي
بين نبات الشعر وبين الخمسة والعشرين لقوة المزاج وشدة الحرارة الغريزية
ساعية فلانك انها القوي على تحليل الرطوبات الفضلية التي هي
مادته فاذا بلغ خمسة وعشرين سنة فلا يبرا الا نادرا فيمن ان حدث
الحرارة بعد هذا الوقت لا يزداد ولان فيه قطر فان كمال السن النمو
ايضا يلبث سنة بل لان العلة تمكنت فيه **قال** من لم ينتفخ في
ذات الجنب في اربعة عشر يوما نضج ورمه **اقول** من لم ينتفخ
صدره بالنفث في هذه المدة لان المرض الحادة لا تتجاوز بحارينها
منتهاها الى المرة الى القيح لانه يدل على غلظ المادة وعجز الطبيعة
عن الدفع **قال** السل اكثر ما يعرض فيما بين ثمان عشرة وخمسين
وثلثين سنة **اقول** اكثر حدوث السل من ابتداء انقلاب الوجه
الاخر النمو ومنه الى اخر السن الوقوف لان في هذه المدة يكون
الدم حارا ويكثر المراد فيه فلا يبعد ان يولد باكيا في بعض

الاوعية **قال** والذبحة ان تخلص ومالت الفضلة الى باطنه
مات في سبعة ايام وان عرض تنفخ **اقول** الذبحة هي ورم في
العضلات من جانبي الحلقوم التي بها يكون البلع او في العضلات المو
صوغة على فم المري والحلقوم وهي باطنة المري معناه ان صاحب
الذبحة ان تخلص وانتقل الى مادتها الى قصبة الرية وملا تجويفها
حتى يمنع النفس فانه يمنع عرض الاختناق ولهذا التنفس فيمات صا
حبها في سبعة ايام او قبلها لان الطبيعة ليست متمكنة من الجهاد
وان عرض في تلك الايام تنفخ ومالت المادة الى الرية او الى الموت او
البرء ونذيق **قال** نفث بزاق المسلول الملقى على الجمر وشم
نتنه ويلك الموت فان لم يقع الاختلاف بعد انتثار الشعر مات
اقول اما نتن البزاق ويلك الموت فانه دال على عفن جرم الرية و
عفن رطوبتها واما انتثار الشعر فلانه تدل على استيلاء الجفاف و
لاحاجة فيه قلة اللحم وتحلل الجلد وكثرة اليبوسة ونقد الغذاء واما
الوقوع الاختلاف اي الاسهال بعد انتثار الشعر فلان الاسهال في
هذا المرض دليل ضعف الماسكة عن امساك الرطوبات الاصلية
وكل هذه سبب الهلاك **قال** قذف الدم الزبدي من الرية

اقول

اقول اراد بالقذف ههنا النفث مجازا والزبد حبات عن
اشتباك الاجزاء الهوائية بالاجزاء المائية بحيث ينقسم كل واحد منها
الى اجزاء صغار بسبب انتفاخات وانما كان النفث الزبدي من الرية
لان جوهرها مملو بالهواء اذا روح [illegible] باك الدم عند النفث سيما الدم الذي
لغلظه [illegible] فانه سريع الاستعداد لان [illegible] الكثرة لحصة في القلب
[illegible] لا رقة فيه [illegible] وليس كل دم يخرج زبديا بل ما كان
بسبب قرحة فيها [illegible] بسبب [illegible] عرق لانه يلبث فيها [illegible] زبديا
قال الحار [illegible] العصب [illegible] وليس الدم
ويهلك العليل **اقول** كان هو حار بالفعل يوثب اللحم اي يرخيه
ويجعله كلحم [illegible] الرطوبات ويرخي العصب
[illegible] كلها وليس الدم لانه رقيقة ولطيفة واذا افرط
يؤول الى الغشي والموت **قال** البارد يحدث التشنج والتمدد
والاسوداد [illegible] القروح والصليب الجلد ويحدث وجعا خاليا عن
النضج [illegible] حمى [illegible] والانتفاخ [illegible]
اقول اما احداث البارد التشنج والتمدد فلاجماده رطوبات العصب وتشنج
[illegible] واما احداثه للاسوداد والكمودة فبسبب جمود الدم واما

به الى الغور يري واما اجابة لذع القروح فلانه يجمع اجزاءها ويكثفها و
اما تغليب الجلد فللجمع والتكثيف واما ابراؤه الوجع فبتفريق الانفعال
لتكثيف المفرط في قبال الوجع بالجملة عن النفع لان الحرارة المفتحة مطلقة
واما اصداره الانفس مع الحمى فالحقن المواد الرديه وانحلال البدن وعفو
نتهما واما اضراره بالعطش ونحوه من المذكورات لان هذه الاعصار
باردة بالطبع عاصية الدم ولا شك ان البارد بالطبع يضرها واخلالا حارا
بحبس وجها عن اعتدال المزاج الاصلي قوله والحار موافقتها الى الحار
المعتدل موافق لهذه المذكورات من الامراض والاعضاء لان سبب
احد المضادين مبنيا لسبب المضاد الاخر **قال** ما يرد من العضو
لسخن بالم يخف عليه انفجار الدم **اقول** معناه كل عضو خرج عن
الاعتدال بسبب البرودة وجب تسخينه لان الصديد يبطل اثر منفعة قوله
مالم يخف عليه انفجار الدم اي مادام لم يخف على ذلك العضو من
انفجار الدم فح لا يستعمل المسخن القوي لان الحرارة تسخن وتلطف الدم
وتكثر حجمه وتزيد في مقداره فيوجب انفجار العروق وسيلان الدم
منه سيما من المواضع السهلة الانفجار **قال** قد يصيب على فرقلة
ملذو من غير قرحة وهو نبات حسن اللحم وبط الصفيف ما باليوقي

حجمه

الحرارة

الحرارة ومبراد **اقول** الماء البارد يسمى النمد والبرص لقمة الحرارة
العريزية جميعها فينوفر فعلها او يشتد ويسخن الارواح ويمكن من تحليل
المادة بتحريك الروح الى جهتها ولكن يشترط احدها ان لا يكون النمد و 180
من القرحة لئلا تقوى نكاية البارد بافراط العصب وان يكون شابا لان غيره
لا يستطع حرارة الى حد تقاوم برد الماء وان يكون جسم اللحم اي
متوسطا بين النحافة والسمن لان النحيف يغوص فيه برد الماء
والسمين بارد المزاج فيزداد برده وان يكون في وسط الصيف
ليوس من معاونة البوارد الماء عليها **قال** فهو للحار الفوري
الحار منفتح لانه كان فرحه ملين للجلد مرقق فيسكن الوجع و
عادته الماقض والتشنج والتمدد ويحلل ثقل الراس ويواري كسر العظم
سيما المعري ويعظم الراس ولما اماته السيد وا او قرحة والقروح
الساعي والمثانة والرحم والمثانة **اقول** والبارد بالقصد
الحار المعتدل مولد للقيح في الاورام لانضاجه كو اذا كان من خارج
او خارج لانه كان قرحة بل يستعمل في قرحة من شانها ان
ينضج فان الاورام السرطانية لا ينضج اصلا وكذا لا يستعمل في القر
وح المتعفنة لان النضج يزيدها عفونة ملين للجلد اي العليل تحليله

المادة الغليظة وارخائه مرقق اي للخلط تحليله وبلطفه فيسكن الوجع
لتحلحله المسام وتليين الجلد وتلطيفه الغليظ مسكن لعادية الفاضل اي
لعاملته لان بارخائه العضو وتحلحله اياه يجد المادة المنصبة للانفقة
طريقا سبيلا الى النفوذ فيزيل لعادية التشنج والمدد ولا ينبغي ان
يستعمله العصب وتحليله بادتها وتخلق تقلصا اكثر الكائن من الالم
يجرعه الغليظة الرطبة المجتمعة للتحليلات والدبوع من التشنج والدرقر
ويوافق لكسر العظام سيما المعرى اي الخالي عن اللحم وعظم الراس
لان الاعضاء العظيمة في غاية البرودة خصوصا عظم الراس لا
لزيادة مدبرة لمجاورة الدماغ وكذا الخالي عن اللحم ولذلك يكون
التركيب ودمنه البرودة فاذا عرض لها كسرا الصقها وتعلل
الحرارة الغريزية والارواح فيها فالحار المعتدل ينفعها ويوافق العضو
الذي اماته البرد اي اصابه البرد وشدة الشتاء وافرجه كالعضو والسقاق
العارض في الاطراف للمعتاد ويوافق للقروح الساعية كا
لنملة والاكال الحادث من المواد الحارة المرة بتحليله مواد
وكسره حدتها ويوافق للرخصة اللثاة والاعضاء العصبانية كلها
بارد والحار ينفعها بالمضادة قوله والبارد بالضد فيقير

استحاله

استحاله في المذكورات قال البارد كالثلج والجمد يضر بالصدر
والسعال ويحدث انفجار الدم والنزل اقول اما اضرار البارد
بالصدر فلان اكثره اعضاء عظام عارية عن اللحم واما تهيجه السعال
فيشنجه الات النفس واما احداثه انفجار الدم فلفرط تكثيفه العروق
دق وعصرها فلا يبعد ان ينصدع شي منها واما احداثه النزلات
فلاضراره بالراس حتى تحلب الصعد اليه من الابخرة مائية والنفس نزلة
كما هو مشاهد في شقق الحمام قال ورم المفصل والوجع
من غير قرحة ووجع النقرس والتشنج العصبي يسكنها صب الماء
البارد بالتدبير ولصبها اقول المراد بالتشنج العصبي ترق
الاتصال في العصب اصطلاحا وانما شرطا ان لا يكون معها قرحة
لان الكائنة مع الوجه لا يسكنها البارد بل تزداد نكايته فيما يلدغ القر
حته قوله ولصبها اي الاورام من كل احد لان الماء البارد
لتكثيفه يوجب الحار الغريزي الى الباطن ويحلل الصبح حجمها
ويا في الفصل ط حماسلف قال احف المياه ما يسخن ويبرد
سريعا اقول احف المياه اي على المعتد او في
الوزن ما سخن وبرد سريعا لسهولة انفعاله ولطافة جوهره وخلوه ١٨١

عن الاجرام الارضية العفنية حلا لتعفن المعدة ولا طول مكث فيها
قال النوم يمنع حب العطش الكاذب اقول العطش الكاذب
سببه خلط مالح او مالح والشرب عليه يكون سببا لاختلاطه
فيصير غليظا ولا ينفذ في الكبد ولقلته مفتقرة الى المادة فاذا نام
وبطؤ في المعدة لسبب توجه الحار الغريزي الى الباطن قال
التكميد بالادوية المدرة للطمث وغيره من النفاس لان احتباس الدم
في النفاس يكون اكثر ليفضي الى الحار ... غليظ الدم والادوية لحرارتها يصير
.. بها قوامه وتفتح الرحم للتحير ونوح الى الرطوبات الى قال
الحامل ان افصدت اسقطت سيما الكبير اقول الفصد موجب للاسقاط
في جميع الاوقات لانه يخرج الدم العادي للجنين سيما اذا كان
الجنين كبيرا فح يكون الاسقاط اسرع لان الكبير يحتاج الى اغذاء
اكثر قال المرض الحار للحامل مهلك اقول المرض الحار موجب
لترك الغذاء فلا يكون الواجب الى الجنين كافيا له وايضا يحتاج
الحامل الى التغذي لها ولجنينها والحمى وحرارة المادة والعفونة
توجب زيادة حاجة كل واحد منهما فلا بد من التغذي كافيا وكل
ذلك يوجب والاسقاط لضعف القوة وهو لا محالة يهلك او يوجب

١٨٢

الموت بدون الاسقاط لان الطبيعة تعرض لعاف ومزاج القلب
وانفعال الجنين وهو يخرجها من وقع المرض قال الطمث ينقطع
في الدم للمراة واذا انقطع يقع الرعاف اقول ينقطع الطمث في الدم
لتوجه المادة الى ضد الجهة واما انه اذا انقطع يقع الرعاف فلانه يمنع
ما يوجب احتباس الطمث من الامراض ويقوم مقام الحيض في تنقية البدن
من الدم وان كان يفعل مثل ذلك لكنه لمروره بالمعدة يحتمي بين
حمودة فيها وكذلك قيل ان لم يكن رعاف فبادر الى الفصد
قال يفرط الاسهال ربما اسقطت الحامل اقول المراد
بالاسهال هيهنا الاستطلاق الحامل في حال الصحة عن تناول
الاغذية الكثيرة والا فاسهال المرض خصوصا مع التحير موجب للاسقاط
وانما كان كذلك لان الاستطلاق يميل الى دفع الدرمة وضعف
الماسكة وكلاهما يسقطان قال العطاس ينفع عسر الرحم
وعسر الولادة اقول اذ عرض للمراة المختنقة الرحم عطاس
من تلقاء نفسها كان محمودا لانه يدل على حركة الطبيعة ومقاومتها
بالنفعة لعسر الولادة فلتحرك الجنين واعانته اياه على الخروج قال
تغير لون الطمث لا في وقته دليل الحاجة الى النقاء اقول اذا

مصنفها
فلتحركه

لغير لون دم الحيض في عروقه فلذلك امكن اختلاط خلط معه وقد
المنحو — يدل على الصفراء وغلظه على السوداء والبلغم من الممتحن بالرسوب
ولم اره بحيث كان نطفته بلغمية تشبه البلغم وكثف في الطلق فيظهر
عليها لون الخلط واذا كان كذلك فيحتاج الى تنقية ذلك الخلط لئلا
تضرر به **قال** الحامل ان ضمر بدنها بغتة سقطت **اقول** ضمور البدن
يأتي فجاة ولهذا اما على قلة الدم او توجه الدم باجمعه الى الرحم ولا
الى انهما يوجبان الاسقاط اما الاول فلفقدان الجنين ما يكفيه من الغذاء
فيتحرك لطلبه ويسقط واما الثاني فلثقل الرحم بازدحام الدم الكثير او
الرطوبات الذي فيكون سببا لزلقه وسقوطه **قال** المنام لعينه بصور ثديها
الايمن — يها الايمن سقطا الذكر تتولد في ذيها الايسر الانثى تتولد منها
اقول الحامل اذا كانت متأمة بذكر او انثى فضمور احد ثدييها
لغته يوجب اسقاط الجنين الذي بازائه وربما نسب الذكر الى
الاعنى — الايمن لانها اسخن والانثى الى الايسر لانه ابرد وهذا سبيل الا
غلبته **قال** متى الحامل ثدياها لغير ولاد ونقصت طمثها **اقول**
وذلك لان ادار الطمث تتوجه المادة الى الثديين ولصيرها لبنا وقد
يكون اللبن من غير توهم الطبيب بالحقيقة الدم كما تعبير يوفي بعض الحالة
قد

١٨٤

بدره ودم ولبن وقد سمعناه وما رايناه **قال** الفصاد الدم
في اليدين دليل الجنون **اقول** اذا ارتفع الى الثديين دم مفرط
الحرارة ولوضع في الغليان ولم يصلح لصيرورته لبنا وحليت لطيفه و
وتلطف كيفية متعقدا اميزا والى الدماغ والقلب بخارات ردية فيحدث
الجنون **قال** المعض يسقى ماء العسل عند النوم دليل الحمل **اقول**
فستمانا — اذا اردنا ان تعلم هل المراة حامل ام لا فيسقيها ماء العسل
فان اصابها وجع في الامعاء فهو دليل على الحمل لان من شان
ماء العسل الغير المطبوخ وخصوصا بماء المطر لانه لا يخلو عن رطوبة
حاصية ان تولد في الامعاء رياحا ولذلك ان الامعاء الى لطف
بمزاحمة الجوف لها فلم يسهل نفوذ تلك الرياح فيحدث المغص وانما
خص بحال النوم لان البدن فيه ساكن وليس هناك حركة تحلله
رياح **قال** الحامل بالذكر لونها حسن وبالانثى حامل **اقول**
حسن لون حامل بالذكر لان الدم العادي له احسن من الذي
لتغذي به الانثى بالعكس لان الغذاء البارد وكيف اللون يكدره
حامله وهذا الاستدلال متعذر على الطبيب ان اذا شاهد حال
حامل مرة بعد اخرى **قال** الحمرة في الرحم دليل موت الجنين

اقول الورم الصفراوي حدوثه من دم حار ولعل علته العقار
الغير الطبيعي وفي ذلك لا يصلح لغذاء الجنين فلا شك انه فات له رب
وللام الصا قال الحامل المسهلة بطنها حيّاً تسقط فتلت السير اقول
المراد انه اذا اسهلت بالاسهال المفرط الذي قد تقدم حكمه حكيه فيخاف ان
يعود اليها شيئاً فانها تسقط وذلك لعلة الغذاء لان الدم الذي
متوجه اكثره الى اعضاء الام لان الطبيعة غايتها ~~[illegible]~~ من غذاء فيه بدا اتم
بدن الجنين فانه يوجب السقوط قال الحامل المتعلقة البدن
ان سقطت في الشهر الثاني او الثالث بلا سبب من مرض او سقطة
او فزعة ونحوها في الشهر الثاني او الثالث كان سببه امتلاء الرحم
من الرطوبة المزلقة قال السمنة ان لم تحبل ففيها ثرب في رحمها
ولا تحبل دون انهزال اقول الثرب عضو مولف من طبقتين غشا تحبل
ئيتين مركب احديهما على الاخرى وخلالهما شحم كثير ينبتدي من فم
المعدة وينتهي الى امعاء قولون ولا شك ان كثرة شحم الثرب يزحم
فم الرحم الذي ينبغيه من وصول المادة الزرعية الى موضع التكوين
فلا تحبل السمنة لغلظ وركها وتحدما فيمنع بلوغ الذكور وقت المني الى تحبل الى ان تزول
الباطن او لكثرة الرطوبة المزلقة المانعة عن الحبل قال يصح الرحم سمنه فهذا هو السبب
الاكثري وقد لا تحبل

حيث

حيث يستبطن الورك احتاجت الى الفصد اقول او القيح من خراج
١٨٤ كان فيه في هذا الموضع الذي يستبطن فيه الورك وموضع وحل القصب
المسمى بالنوح اطلق عليه نقطة الرحم بحوره فلا ينجع فيه العلاج بالادوية
لطول المسافة منه وبين المقعد بل احتاجت في المعالجة الى استعمال الفتائل
والدرجات فلا فانت ايا ما فتسرع العلاج قال ادخال العطر
في الانف واسماك المنخرين والفم يسقط المشيمة اقول اذا لم تخرج
المشيمة مع الجنين او بعده وجب ان يدخل في الانف دواء معطس ثم
تمسك الفم والمنخرين لان الطبيعة تمنع الى ان كلح فتحتاج الى حركتها
فعته فتعطس وتندفع الحجاب الى اسفل فيضغط الاحشاء فتعاون على دفع
المشيمة وتبديد في ذلك حصر النفس لان الهواء ان امتنع خروجه تحصر
النفس عادة في العروق وتكص الى الافواه التي تتعلق بالمشيمة وتدفعها
وتعاونها في اخراجها قال وضع محجمة عظيمة على كل من الثديين
يحبس الطمث اقول وضع محجمة عظيمة يكون جذبه اقوى على كل
الجنين من الثديين يكون الجذب من الجنين بحبس الطمث للجذب الى الجهة
المقابلة المشاركة للرحم قال فم رحم الحامل منضم مستحكم
صلبه اقول انضمام فم الرحم بحيث لا يدخله طرف المرود سيما

اذا كان صلبا ولبث الحمل وذلك لسيلان دم الطمث قال اذا جرى
اللبن من ثدي الحامل دل على ضعف الطفل واذا كان الثديان مكتنزين دل على
الصحة اقول اذا جرى اللبن من ثدي الحامل من غير وقته اي قبل
البلوغ ولم يكن هناك دليل زيادة الدم فيدل على قلة ما يتناوله
الجنين من الغذاء ولضعفه فيتوفر على الثديين واذا كان الثديان مكتنزين
ان احتماله من غير ملابسة يدل على ان الجنين صحيح يتناول من الغذاء
الكثير ولا يرد الى الثديين الا بمقدار ما ينبغي قال حبلانه مزمعه
الحامل ولها وجع فيهما او في الوركين او العينين او الركبتين فلا
تسقط اقول اذا اتفق للمرأة سبب من اسباب الاسقاط لكنه
لم يضر الذي به تتعلق الى الفلانة فلا يسقط الجنين بل تؤول
اما الى وجع الثديين او العينين او الوركين او الركبتين لان
المادة الموجبة للاسقاط توجهت الى هذه الاعضاء والى المواضع
بالنقل على تقدير توجهها الى اسفل مفصل الورك والركبتين
وبقدر ميلها الى فوق الثديان والعينان وذلك ظاهر
قال الحامل بالكآبة سيخرج حملها بسبب ظاهر فعر ولادتها
عسر او اسقاطها مع خطر اقول عروض الحمى للحامل كثيرا لا

احتباس

احتباس الفضل الطمثي فاذا حدث لها حمى قوية بلا سبب ظاهر
او عن سبب باد وكان سببها من طول الحمى وضعف الطبيعة لان الحامل ١٨٦
بحيث لا تتمكن من واجب التدبير بحسب الحمى وهو الاستفراغ فيطول و
يلزم من ذلك موضعها فان بقيت الى وقت الولادة كان ولادتها
عسر لضعف الجنين وامه لان سهولة الولادة تحتاج الى قوة الحامل
وقوة المحمول وان لم تبق الى وقتها تسقط الجنين ولا شك ان فيها
خطرا قال التشنج والغشي بعد الطمث ردي اقول حدوث التشنج
والغشي بعد سيلان الطمث ردي اما التشنج فلانه استفراغي يدل
على الجفاف واما الغشي فلانه يدل على ضعف القوة الحيوانية لكثرة
استفراغ الدم الذي اشرف الاخلاط قال ادرار الطمث
ممرض وفضيحة تحدث في الرحم علة اقول كثرة سيلان الطمث
يوقع في الامراض الناشئة عن الاستفراغ كالتشنج والغشي والصداع
الدائم ونحوها وفقد الطمث وعدم الحرارة توجب علة في الرحم
للامتلاءات الردية وعدم الاندفاع قال يتبع الورم في طرف
الابراي المعقدة او الرحم تقطير البول ويتبع الكلى والقرار يتبع
ورم الكبد اقول اذا عرض ورم في طرف الابراي المعقدة او لا

الرحم احدث تقطير البول لفضول المثانية الآفة من الورم المجاور
لضغط المثانة اذا لم يكن الورم عظيما واما اذا كان عظيما يسوء حتى
لا احتباس لا محالة قوله ويفتح الكلى اي المنفذ الحاصلة في الكلى يجب
تقطير البول لانفتاح البول من الفتح اللذ اخت للمثانة فلا يتمكن
من الصبر عليه حتى يجتمع فيها فيدفع جزء جزء قوله والعواق يتبع ورم
الكبد اي ورم مقعر الكبد يحدث العواق لان باخرة المعدة في المعدة متصله
يعني اليسير يهيج الفواق وتجلب من الكبد الى المعدة فضلة ردية موذية
يلذع فيحدث الفواق **قال** ان لحرب المرارة المنطاة ولفذ البخور
الى فمها ومنخريها فيعدر الحمل يعسر منها **اقول** اذا ادير وبان
العرق ان عدم الحمل من جهة المرأة او من جهة الرجال يكتب فيها
ولصيق ابوميت في فم الرحم وتحت القمع بالاستبار الطينة
قال المرارة بالشباب ليحبم البخور كله واخلاقات لنفذ بالجنسة
الى فمها ومنخريها فالمنع من الحمل يسير من جهتها لا وذلك
دليل في اعتدال مزاج الرحم ونقائه من المواد الفاسدة اما اذا
وصلت الرائحة الى فمها ومنخريها فهناك مادة تغيره وتعوق ولوح الماء
بنوع الرائحة **اقول** لا ينفع انطفاء ان جرى مجاورا الطمث
يصح

١٨٦
او اجرى الطمث من الحامل في ادواره مرار الكثيرة وقد ينقص
مقدار العادة ادواره المعهودة وذلك يدل على ضعف الجنين وسقمه
واما الوحوض مرة او مرتين فليس كذلك لانه ربما كان من كثرة الدم
وقع الطبيعة **قال** من لم يحيض طمثها ولا قشعريرة وحمى فحوصل
كرب وغثي وخبث نفس فقد علقت **اقول** حاصله ان احتباس الطمث
اذا لم يكن لقلة الدم بل لفطرة مانع لخروجه ولا بد ان يحدث
قشعريرة وحمى فان لم يحدث ذلك فان حدث كرب وغثيان وخبث
نفس فهو دليل العلوق لان الفضول اذا اجتمعت في المعدة ولم
تحتمل للجنين احتياج الى جذبها اول الامر لصغره فيكون موجبا للتضرر
وحدوث الاعراض المذكورة وذلك يكون في الشهر الاول والثاني
فاما بعد ابتداء والثالث فيزول بعض الاعراض لان الجنين لعظمه
يقوى على جذبه فلم يكن يقوى عليه لكثرة حاجته اليه **قال**
الرحم ان كان باردا كثيفا لقا او رطبا جدا عامر اللحمي اذ جف جدا
يجب او حار الحر فالم تحمل وان اعتدل كثر الولد **اقول** موانع
الحبل كثيرة منها ان يكون الرحم باردا واستكاثف الضيق افواه فم
الرحم فلا يستهل سيلان الحيض فيها ولغلظ الدم فيعقد عداز

الجنين ومنها ان يكون رطبا جدا فانه تغير المني وتجعله حار الغريزي فتبطل
قوة التوليد كما يعرض للبزور في الاراضي النزة ومنها ان يكون احجب
مما ينبغي لانه ما تمنع من تغذية الجنين لان الغذاء مارطوبته ومنها ان يكون
محرقا فانه ظاهر قوله وان اعتدل كثرة المولد **قال** لان اعتدال
الرحم سبب لتولد في الوقت الطبيعي بحيث يعيش ويكون سليم المزاج والى
ان السبب الاكثري للعقم برد المزاج وبهذا اشار بقوله لا يطول الا برودة
مزاجها **وقال** بعض الفضلاء من الشراح ان عقم البغال لان
ارحامها غير منفتحة لصغرها وضيقها ومعوجة ودفعها مخالف لوضع
البطن وان المني لا يصير اليها الا بالاستقامة ولا يبلغ الى المواضع التي
يحتاج اليه وقد يسر جواز رحم البغلة موجودة على الهيئة المذكورة
والغرض من هذا النقل انه يمكن عقم الناس لمثل هذا **قال** اللبن روي
للمصدوع والمحموم ومن دون سر شيعة مشغوف وفيه قرقرة ومن
عطش او لغلبة المرارة المرار ومن هو في حمى حادة وللمتخلف وما كبر
او يتقيع المسلول العاقد حمى شديدة ومن حماه ضعيفة طويلة حادة لما
فرداتيا غير موجب العلة **اقول** اما ان اللبن روي للمصدوع لانه
سريع الاستحالة في المزاج الى ر وتحصيل الدخانية في المزاج الفاسد وبتقلب

الى الخلط او ويولد رياحا ولعسر المعتق عن اتمام هضمه واما ضرره
بالمحموم الى حماه عفنه لانه سريع التعفن فيزيد في الحمى اما اضراره لمن
دون سر شيفه مشرف لان سبب شراسيفها قد يكون الورم في الكبد
والطحال وفي نواحيها وقد يكون الرياح النافخة ولا شك ان اللبن
مضر لهذه كلها لانه يوجب التعفن وحدوث الرياح لما ذكرنا قبل واما
انه مضر لمن به عطش سواء كان كاذبا او صادقا اما الكاذب فلان
حدوثه من بلغم مالح او مرار لسرعة استحالته واما الصادق فلانه
من تغلب على المرارة المرار لانه سريع الاستحالة اليه فيزيد فيه و
يحدث امراضا مرارية واما مضرته لمن هو في حمى حادة لا تستحيل الى
الدخانية والمرارية واما انه روي للبشعة الى صاحب الاسهال الدموي
لان الهضم مع ضعف يحرق الدم الكثير فاذا اور واللبن جذبه الا
عضاء جذبا شديدا فيجذب من قبل الهضم فيولد سددا او لانه لا استحالته
الى المرار يكون سببا للتشنج والنزع قوله ويتقيع المسلول العاقد حمى
شديدة وذلك لتعرية للقرحة وترطيبه للبدن وتحصيله غذاء سريع
النفوذ ومن حماه ضعيفة الخ اي ينفع اللبن لمن حماه ضعيفة طويلة
ولم يكن فيه من الاسباب المذكورة المانعين شربه شي فانه نفعه بالمعذبة

الى تحلل المادة واما
الصادق فبسبب انصباب
المرار الى المعدة والامعاء
لسرعة استحالته ١٢

وان رطب قوله ذا بياً على غير موجب العلة اي ينفع اللبن من كان مدوبة
من اصحاب الحمى الضعيفة المكثر لما يوجب العلة المحسوسة وهي الحرارة الشديدة
فان حرارتها ولعلها اقوى مما في الحمى فيكون اذا اخذها البدن
اكثر **قال** من به قرحة فنالة ورم لم يصبه تشنج ولا جنون وان عدم الورم
وقع دفعة وهي من خلف حدث التشنج او تمدد وان العلة مقدمه يحدث
جنوناً ووجعاً حاراً في الجنب او تقيحاً وخلفه الدم ان كان الورم احمر **اقول**
من حدث به قرحة اي جراحة وورم ماله الى القرحة فنالة اي اصابه
ورم لم يصبه تشنج ولا جنون لان حدوث الورم يدل على اندفاع المادة
الى ظاهر البدن لا الى الدماغ ونبات العصب قوله وان عدم ورم يعني
ان كان بالشخص ورم فغاب دفعة فان انتقل الى خلف البدن عرض
لصاحبها التشنج او تمدد لانهما من علل العصب وهو غالب على الظهر
قوله والعلة مقدمه الخ اي وان انتقل الى قدام يحدث جنوناً ان صار
الى الدماغ والعارض الى الصدر والحجاب او شوصة الجنب لان الغالب
على الاعضاء القدمية العروق فيصير المادة الى بعض الاعضاء المذكورة
يعينه قوله وتقيحها اي ربما يحدث تقيحاً ان لم يتحلل قوله وخلفه الدم
ان كان الورم احمر اي ان انتقل الى الامعاء يحدث خلفه الدم ان كان

مادة

الجبهة

مادة الورم دموياً **قال** عظم الخراجات الصعبة لا ورم ردي جداً
اقول اذا عرض لعرق الغلاظ عظيم في الاعضاء اللحمية يجب ان يعرض
له بسبب الوجع مادة كثيرة وربما قبل لم يحدث الورم كان ردياً جداً
الدلالة على ان المادة انتقلت الى عضو آخر ولا يؤمن ان يكون ذلك
من الاعضاء الرئيسة والسيما لغوية فيوجب العطب **قال** الورم الرخو
يحمد والتي يدم **اقول** الورم البلغمي المسمى بالاوذيما محمود لان الطبيعة غلبت
والنضج لان مادته متفرقة فيعان التحليل والتي هو الورم الصلب مذموم
لدلالته على عدم النضج وطول المرض وعسر التحليل سيما اذا كان له علاقة
قال وجع مؤخر الرأس ينفعه فصد الجبهة **اقول** انما ينفع فصد الجبهة لانه
ينجذب مادته الى الجهة المخالفة فينتفع بذلك بالاستفراغ **قال** النافض
اكثر ما يبتدي في النساء من اسفل الصلب الى الراس وفي الرجال يبتدي من
من خلف اكثر ومقدم البدن ارق لتخلخله **اقول** انما كان اكثر
ظهور النافض في النساء من اسفل الصلب اي من القطن لانه اشد
برودة ولكنه لانه موضع الرحم وهو عضو بعيد عن القلب ... في
منه الى الراس وفي الرجال يبتدي من خلف لان مقدم البدن اكثر
الشعر لتخلخله واللحم اكثر عليه فيتحلل المادة المؤذية من المسام

بخلاف الموخر فانه بارد ولكثرة العظام والنخاع فيه فلا يحتاج الى
الناقضة تسرعته فيحترز بالبرد قال من به الربع فليس يكاد يعرض له
التشنج وهو بنزولها اقول من كان به حمى الربع فلا يعرض له التشنج
اي الرطب الامتلائي لان هذه الحمى تنضج المواد البلغمية الرا
سخة في الاعصاب وتخرجها منها بعرق قوله وهو بنزولها اي
التشنج المذكور يحلله بالربع لان علاج التحلل والاستفراغ
والربع تفعل الامرين وهذه الخاصية لا توجد في غيرها من الحميات
لان لطول مدتها تنضج الرطوبات التشنجية على سبيل التدريج
قال من جلده متمدد قحل فموته بلا عرق ومن بالضد فبعرق
اقول من كان جلده متمددا قحلا اي صلبا يابسا عند قرب الموت
فموته يكون بغير عرق لانه انما كان كذلك اذا كانت رطوبته يسيرة
فيها تقشف الجلد ومن كان جلده رخوا فيا بعد اي فموته بعرق
لان الرطوبات كثيرة فاذا سقطت القوة سالت تلك الرطوبات
من نفسها ولا تمنعها الجلد لتخلخله وسعة مسامه قال لا يكاد
يتولد الريح فمن به يرقان اقول اي لا يتولد الريح في جوفه لان
مادة الرطوبة وفاعله الحرارة الضعيفة ومادة اليرقان قريبة

فبينهما بيان
حرارة وحادة فيهما المقالة السادسة قال حدوث
١٨٩ الجشاء الحامض بعد تمادي زلق الامعاء محمود اقول من كان به زلق
الامعاء زمانا طويلا ثم عرض له جشاء حامض كان محمودا لان سبب الزلق
ضعف الهاضمة والماسكة ولا يمكن طبخ المعدة فاذا حدث الجشاء
عند تطاول المرض دل على ان الهاضمة قد ضعفت وبعضها
ما وبينهما تخفيف فهذه حالة محمودة في هذا الوقت قال من في منخريه
رطوبة بطبعها ازيد ومنيه ارق فصحته في حال المرض ومن هو بالضد
فاصح اقول رطوبة المنخرين بالطبع وكذلك رطوبة الزرع ورقة المني
ولذلك قلت النضج والكثرة الرطوبة وقصور حرارة الادوية
يكون مستعدا للمرض العفونية سيما الدماغية لكثرة الرطوبة وقلة
الحرارة وهو موجب للتعفن قوله ومن هو بالضد فاصح اي من كان
منخره يابسا وقلة الفضلات وغلظ منيته كان اعتدالا او
اقوى صحة وابعد قبولا عن الآفات قال عدم الشهوة في الاسهال
المرض المزمن رديء ومع الحرارة اردأ اقول الاسهال المزمن
يؤدي الى موت المعدة بمشاركة الاخلاط فيبطل الشهوة واما
سقوط الشهوة في الابتداء فسببه لتعدد حرارة المرة المنهجة الى
المحجمة

قسم المعتق وليس يدل على كثرة الرداءة قوله ومع الحمى لهلاك
بالشهوة اردأ لانها انما تكون لعفونة او ورم ولا كذلك الكبد
لبطلان الشهوة وجب ردي قطع الحمى اردأه **قال** القرح المنتشرة
ما حوله خبيثة **أقول** اشار بالتقشر حوالي القرحة ودليل خبثها
انها التي لا تحتمل الاندمال لرداءة الدم الاتي اليها وقد لا يقط
الجلد وهو ارداءه وربما ان فسد الجسم لرداءة رداءته ولا لون
ان يحول الامر الى الاكلة **قال** لمن به من الاوجاع تعظم اختلا
جها **أقول** المراد بالاوجاع ها هنا الام الامراض والاعراض وفي الا
حوال الجارية عن الطبيعة وبعظم الاختلاج مقدار الوجع وفي بعض
النسخ اختلاف فيها وكلاهما واحد لتغير ادعى من مرض او عرض في عضو
من الاعضاء وجب على الطبيب ان يتفقد مقدار اختلاجه ليقف
بذلك على ما يدل عليه حال المرض وعلى صواب التدبير مثل ان الوجع
في الاختلاج وان العلة ذات خطر وانه يحتاج الى العلاج الى ما هو
قوي كالفصد ان كان الوجع يتير ثقيلا الى الرقوه والاسهال ان
كان ينحدر الى ما دون الشراسيف وان كان يسيرا دل على كونه في العضل
الذي في الاختلاج وليس يحتاج الى العلاج القوي ولا اكثر اخطر منه

ماكا

وكذا الحال في سائر مواضع البدن **قال** الاعلى من وجع البطن
اخف والاسفل اشد **أقول** اذا استلقى المريض على ظهره فما من ١٩٠
البطن الى القفار في العمق هو الاخفض وخارج القفار الى الجلد هو الا
على فاذا ورم او حدث سرار في الاعلى كان اخف واسهل لميل
ها وهي الى خارج البطن وبعدها من الاعضاء الكريمة وفي الاخفض
كان اشد لميل المادة الى الداخل فكان اخطر **قال** قروح
المستسقي ليس تبرء **أقول** وذلك لكثرة الرطوبة الفضلية في
المستسقي وغلبة الرطوبة على قوته ضعف هضمه والواصل الى
الوجه من الغذاء او الرطوبات كان ردياً رقيقاً يعسر الاندمال **قال**
البثر الواصل معه حكة **أقول** اراد بالبثر الواصل ما يكون
منبسطاً غير حار الراس ويكون من بلغم عارض الحدة والحرافة فلا
يكون معه حكة وانما قال معه حكة لانه يجوز ان يكون من مادة بلغمية
بورقية فلا يخلو عن الحكة **قال** من صداع شديد اثر او القيح او ما
يخرج من منخريه او اذنيه **أقول** صاحب الصداع الشديد من
ورم او غيره من فضلات غير نضيجة او اخرج القيح او الفضلية من منخريه
او اذنيه تراه لزوال سببه **قال** يبرأ السوداوي والبرسم

يعني برسام

البواسير اقول وذلك ظاهر لان المادة الفاعلة تنقلب من الاعلى
والى اسفل الى الثقل والحبس وزعم الرازي ان الرسام حدوثه من دم
لطيف والخارج من البواسير الدم الغليظ فكيف يقع به احديث بانه وان
كان الدم في الرسام لطيفا لكنه سريعا يحرق ويتعكر والدليل عليه
السود او الوجه والرس والصداع وقيحت الطبيعة افواه العروق في البواسير
ملت المواد باجمعها اليه واستفرغت فتكون نافعة قال ان
لم يترك واحدة لمن به بواسير مزمنة حدث استسقاء او سل اقول
اذا عولج البواسير ولم تترك واحدة منها ليستفرغ الدم الغليظ حدث
الاستسقاء او السل لانه اذا لم يستفرغ من المعتاد تولد في الكبد وربما يفسد
مزاجها فيحدث الاستسقاء وان قوي الكبد ودفع ذلك الدم الى
الرية وحصل نفث القصاب فيها حدث السل والحاصل ان البواسير
ان تركت ولم يعالج سيل منه الدم الكثير من البدن وضعف الحار
الغريزي ومتى قطع استفراغه ادى الى المرضين المذكورين فلذ
لك يجب ان يترك واحد منها ليؤمن من كل الضررين قال
دور العروق ان عطش مدابر اقول من به عروق امتلائية السلم ثم
عرض له عطش مزمن لان العروق الامتلائية يحتاج الى حركة
الجه

مرعجته يخرج تلك الرطوبات ويتحلل ولا شك ان العطش يفيد
ذلك سيما مع رياح التنفس قال المستسقي ان جرى مادة
في عروقه الى بطنه ادرار اقول اي من كان به استسقاء ذقي يتبعه ثم
جرى الماء عن عنقي الكبد وبحري البول الى البطن كلاه او بطن بتمشيته
مرارة منه وذلك بدفع المائية بالطريق المعهود قال ذو دوسنطاريا
لمك ان تقيا رطبعا برار اقول اي من كان به اسهال مزمن
وعرض له من تلقا رطفه براز وذلك لحركة المادة الى الجهة
المخالفة فيفع الطبيب الاغاثة قال الذرب في ذات الرية
والجنب روي وبنة الرمد جيد اقول اي من به ذات الرية
والجنب روي ونهايتهم عرض له ورب كان رديا وذلك لان الكبد
فشارك لالان النفس فيضعف بسبب الآلة عن جذب العداء و
توليد الدم فيحدث الاختلاف ان عمت الآفة للمعتد اليه واما
ان عرض الدرب لعقب الرمد كان جيدا لانه يدل على ان المادة
فيجذبه الى الضد قال حرق المثانة والدماغ والقلب واللمعة
ولبعض الامعا والمعاد والكبد فتال اقول حرق الاعضاء المذ
كورة بحيث يجذب الى الجهة الاخرى فتال اما المثانة فلدوام الماء ر

فيقتل

فيها لانها بليدة جدا ولقطع القصبة وقلة الدم فلا يلتحم واما الدماغ فلانه
لطيف فيتحلل الروح النفساني واما القلب فلدوام حركته لا يلتحم الجرح
فيه ثم منه الروح الحيواني وكذلك الدم القلبي فينحل واما الكلية فلدوام
الجذب انها المائية الحارة اللذاعة واما المعدة فلتمنعها الالتحام
لانها مجمع الرطوبات فلا يتمكن من وضع الادوية واما حرق لبعض المعاء
الدقاق سيما الصائم فلرقة جرمه وكثرة عروقه ودوام انصباب المواد
اليه واما الكبد فلما يلزمه من خروج الدم وتعوق الرجوع الطبيعي واما قضيب نافوخ
لينا بحيث ينفذ الى الجهة الاخرى لانها اذا كانت جراحة ففي بعضها
كالمعدة يبرا وفي بعضها كالرية يهلك قال اذا انقطع عظم
او غضروف او عصبة او الدقيق من اللحم او القلفة لم ينبت اقول اذا
انفصل من هذه الاعضاء جزء ولم ينبت عوضه اصلا لان تكونها
من المني او المادة مفقودة ولان الطبيعة تحتاج الى احالة الدم
احالات كثيرة حتى يحصل منه تلك الاعضاء لبعدها عن جوهر الدم و
لذلك ان الطبيعة عاجزة عن امثال هذه التصرفات قال ان
القصب على فضاء غير طبيعي يتقيح اقول ان الدم ان انصب الى عضو
ولم يتصرف الطبيعة فيه الى استحالة الى جوهر اخر طبيعي كاللبن والمني

دبيلها

192

وسببها افات لبعيد هناك وتحدث للنفث وضيار غير طبيعي
يتقيح بالنضاج الى الحار الغريزي قال من حدث به سرسام بالدوار والسوار
اقول ان المرضان برا من الجنون لحركة المادة الى خلف
الجبهة ومن العضو الاشرف الى الاخس وتم اذا كان قريبا بالعهد
اما لو طال الزمان حتى قد انزاح الفالج داروا به فلا قال من دام
تفرغه وحدث الثقل فيه سوداء اقول الثقل الدائم حيث لا مقسر لان
علة مرض سوداوي لانهما يدلان على ارتفاع بخارات سوداوية مظلمة الى الدماغ
الدماغ فيؤدي لصاحبها الى ان الظلمة من الخوف
والبكاء فان اوما من غير سبب ظاهر لانا سنبين ان وقوعه في الاكثر من
السوداوية كالجذام والسرطان وما اشبهها قال ميل الحمرة
الى داخل بدن وبالعكس محمود اقول ميل الحمرة هي الورم الصفراوي
او هي من خارج البدن الى الداخل وهي لان الباطن معدن
الارواح ومحل الاعضاء الرئيسة فيكون ضررها اكثر مما كان خارجا
وعكسه محمود مطلقا اي عند من ان يكون حمرة او لا لانه يدل على قوتها
قال من حم وبه رعشة فاختلاط الذهن تخلصه اقول من كان
حميه محرقة وكان معها قوة الحمى رعشة فاذا اختلط الذهن كان

بانتقال المادة من العروق سببا لانحلال الرعشة والحمى لان حدوث الرعشة فان تحلل ففي
الى الدماغ والاعصاب الدماغ ولم يصعد مادة اخرى الى الدماغ بطلت الرعشة وهذا الانتقال
وقيل حصولها في الدماغ من ادوار الانتقالات لانه منتقل معها الافعال النفسانية فيموت
ثم بالحجاب فيموت بغتة صاحبه بحشيشة لان الصدر لا يتحرك وهذه العبارة فيها اشارة لا يعطى
يجد بهاء يحدث الغشي الحال لا يرطلى الا من ضعف البدن لا في الانتقال الى علة ادوار **قال**
ان يكون لوليط المنتفخ او المستسقي وكثير جدا بزيادة او مائة وقعة ملك
المنتفخ **اقول** المراد بالمنتفخ هنا صاحب الانتفاخ في فضاء الصدر واذا اخرج
الكثير من الفضاء او الماء الكثير من الاستسقاء فان صاحبه يموت وذلك
لان الرطوبات به لا بد وان يتعرف الطبيعة فيها لثقلان بها وساويها
وتعفنها فيفسد البدن واذا كان كذلك فلا بد وان يكون مخالطة
للارواح التي يقوم لها القوى المتفرقة فيها واذا خرج شيء كثير دفعة
لزم خروج الارواح الكثيرة وذلك موجب للهلاك وهذا الاخير هو
لا فقط بل يعم كل استفراغ مفرط دفعة ورسم بعضهم ان استفراغ
الماء المستنقع دفعة يوجب الحدث الى اسفل فيجذب معه الحجاب والات
الصدر فيضطرب القلب كذلك يتبعه الماء الغريزي ويؤدي الى
الغشي وانحلال القوى ولا شك انه مهلك **قال** لا يوجد تحقق كونه

دلالة

ولا ضلع ولا نقرس في ابرازه ان لم ينقطع دونهما ولا في صبي لم يطأ
اقول انما لا يوجد النقرس للخصي لان عروض هذا المرض لاسباب
الامتلاء من الدم وحدة المواد وكثرة نزول المواد الى الرجلين
وكثرة الجماع والخصي بدنه بارد والرطوبة عليه غالبة وقلما ينزل المواد
الى رجليه لا لسد او مجاري للغذاء لان المستعمل عنه الحيض وقلته
لجامعته فان حدث له النقرس كان لسبب سوء الحركات والاكل
وافراط السكر وانما لا يوجد له الضلع لان حدوثه من فرط الحس وكثرة
المجامعة وسماحته فيه قليلان وانما لا يوجد النقرس للمرأة ما لم ينقطع
طمثها الحيض لان كل شهرة لسبع من اخلاطها الحاد ولان
رطوبته بدنها غير حاد بسبب قلة الحرارة فلا يعلج له وانما قال ان لم
ينقطع طمثها لانه اذا انقطع ولم يستفرغ فيكون فيها صحة ويولد النقرس
وانما لا يوجد للصبي ما لم يطأ الى قبل زمان حدوثه على المباضعة
لعدم وقلته فضلاته بسبب انصراف الغذاء الى النمو ولعدم
جرمه الجماعي فيهم قال جالينوس اذا وجد صبي منقرس فذلك ميراث
وذكر انه راى خصيانا منقرسا ولم يرى صبيا منقرسا **قال** وجع
العين يحله الشراب الصرف او الحمام والتكميد او فصد العرق او

او شرب الدوار **اقول** مادة وجع العين اما مختصة بها اولا والاول
اما ان يكون غليظة او لا او بمشاركة البدن امتلاء فيحللها شراب الشرب
الصرف لتلطيفه وتحليله اياها او يكون لطيفة شديدة القبول
للتحلل فيحللها الكمد بالقطن المسخن ونحوه او متوسطة بين الغلظ
واللطافة والبدل خال فيحللها الحمام والثاني اما ان لا يكون
مختصا بالعين فعلاج اما ان يكون دموية فيحللها الفصد او خلطا اخر
غير الدم فيحللها شرب الدوار **قال** لوص اللثغ وريب طوبات **اقول**
اللثغ جمع الثغ وهو الذي يبدل الراء باللام والسين بالتاء والقاف
والكاف وذلك لضعف عصب اللسان ونشر خاروتما لعرض له ايد
لال وتاخره رطبة العاتية فيحدث اليه المعدة والامعاء دور بماطوبات
كثيرة لضعفها فيحدث الزيت **قال** ودوالجبار الى مص الا
نيساله ذات الجنب **اقول** وذلك لان سبب الجبار الى مص
رطوبة المعدة وقصور حرارتها بغلبة البلغم الغليظ لقصور الهضم
وذات الجنب عروضها عن مادة لطيفة حارة وارية فيها لا كيمياي
قال من صلع وناله من ودايسا كثيرة بالبدرة عاد شعر راسه
اقول حدوث الصلع اكثره من موسنة الدماغ ودفعه ارطب

اومن

194

او من رطوبته فانه لفقد منبت الشعر فمن عرض الامتلاء الغر الاصلي
ودواية لعاد شعر راسه لانه فاح ملك المادة الى اسفل مكون هذا الاسلاء
جدا او زيما قيدنا الصلع بالغير الاصلي لان ذو الصلع الاصلي يموت
بهذا الدوار **قال** سعال المستقر روي **اقول** حدوث السعال
في الاستسقاء اي الزق روي لانه يدل على ان المادة بلغت
من كثرتها الى ان تزاحم الحجاب وقصبة الرية فيعتق على الرية
الامر بحيث تخرج الى التسابك على الخبر النابع لان لقصو هنها
ليس من شي فحج حتى متدفع البعاد **قال** بعد الروق المتحلل عن البول | فتبحج
اي الصاعين واعلم ان العروق التي تصير تعالوها عند انبعاث الجذب عن البول **اقول**
هو وريد الكتف معقبات المرفق من جانب الوحشي والباسليق
وهو وريد على جانب الانسي والاكحل هو وريد ساكن بينهما وحبل
الذراع وهو وريد على ظهر الساعد والاسليم وهو ساكن على ظهر الكف
بين الخنصر والبنصر وعرق النسا وهو وريد ساكن عند الكعب من
جانب الوحشي والصافن وهو وريد ساكن عند الكعب في جانب الانسي
والمابض وهو وريد ساكن تحت الركبة هذا العين ... الاوردة التي يجب
بعض الانفتاح اذ اعرفت هذا فاعلم ان فصد العرق ...
المداخل الذي

هو الغالب لانه من الى جنب الايسر من البطن ادركته بحدة عسر البول
لانه يشاركه بجذب من الورم الدموي في الكلى والمثانة او طرف الذكر
او قسم القرح بجرى من جسم المجرى فلا يخرج البول الا بعسر وكذلك الفصد
سيما من العرق لكثرة مشاركته لهذه الاعضاء قال ان عولج
دو سرطان خفي هلك وان لم يعالج بقي زمانا طويلا اقول ان عولج دو
السرطان الخفي الناشي من الامعاء او الحلق او الرحم او المثانة بدواء او
غيره مما يرد كان متوجعا اولا والقطع ادى الى الهلاك لان
السرطان الظاهر ان عولج بذلك امكن استيفاء جميع اصوله
واما الخفي فلا يمكن فيه ذلك فيبقى بعضها ويعاوده حينئذ فلا
يقبل الالتحام والبرء وذلك مؤدي الى الموت لسرعة قوله
والا اي وان لم يعالج يمكن ان يعيش زمانا طويلا لان الجذام
الذي هو سرطان عام يمكن معه البقاء فكيف بالسرطان بعضو
خاص قال التشنج … الى … استسقاء وكذا الفواق
اقول الاحتباس … بالرطوبة … وتارة
عرضها وتارة باليبس … طولها وعرضها والاول التشنج
الامتلائي والثاني … وكذا الفواق لانه … التشنج

خاص بجرم المعدة والمري فان الفضلة ان كان مصبوبا في مقعر
المعدة خرج بالقي وان كان فيها يتخلص بالفواق قال وجع
١٩٨ ما دون الشراسيف بلا ورم تحلله الحمى اقول الغالب من امر هذا
الوجع بكونه عن ريح ممتدة او رطوبة فاذا كان في الابتداء ولم
ينقل الى الاستسقاء فيحلله الحمى لان حرارتها تعين على التحليل
قال المتقيح المستنقع لا يتمكن قيحه لغلظ المادة او المواضع اقول
اذا لم يظهر القيح في العضو المتقيح يكون بسبب اما غلظ جلد العضو
كما في الاقدام واما غلظ المدة لان القيح الغليظ لا يظهر
وذلك ظاهر قال المطحول ان دام حلقه … يهلك بالاستسقاء
الاستسقاء وزلق الامعاء اقول ودوام اختلاف الدم …
في طحاله … من الحار الغريزي لضعف المزاج فيقع في
الاستسقاء لان كان الكثرة لضعف في الكبد وزلق الامعاء لا
كان الكثرة لضعف المعدة والامعاء وكلاهما مهلكان قال
اذا ادى تقطير البول الى ايلاوس يهلك في سبعة ايام وان لم
وان لم يحدث بول كثير اقول اذا كان التقطير من كثرة
… في المثانة ووقفة الطبيعة منها الى الامعاء الدقاق لسدها

ومنع خروج البراز فمنه شر ايلاوس اي القولنج المستفاد منه
وايلاوس ردي الخصم لانه ايلاوس عنده البول بالكلية فهلك في
سبعة ايام بل في اربعة ايام لانه منتهى الامراض الحادة جدا وذلك
لانه قد يقتل في هذه المدة فكيف اذا كان معه انقطار اما اذا
حدث حمى دلت على انفجار الدم وبادرة جريان بول كثير حرفيه ما كان
محتبسا في المثانة فكيف يرداده لزوال السبب قال يعني
او اريد بالقرحة سيلان العطش ولغور المذبال اقول البار [illegible] يعني
يتعلق بقوله يبي اي من به قرحة طاهرة ومضى على وجه سنته
كاملة او اريد بظهر العطش الذي سببه او الذبال كان غايرا
وعدم اندمال القرحة في المدة الطويلة بسبب اما فساد عظم في
موضعها او سيلان رطوبات ردية اليه ويبور الجراح ردي قال
الصبي فليه ان عنه يهلك بحجته [illegible] او اسهال اقول اوا
عرض الصبي [illegible] السوء [illegible] سعال وربو وحدث له
بسببها صدمه اي زوال بعض من الفقار امام قدام او خلف يهلك
قبل الانبات [illegible] الورم الضغوط في
القلب والاريه [illegible] فكيف في وقت الدق

لسبب

196

لسبب انبساط الحار فلذلك ان قصاص [illegible] وفيه سرع الهلاك قال
ليبق الدوار والغثيه في الربيع اقول [illegible] الدوار والغثيه في الربيع المستعد
الصحيحة لانه اعدل الاوقات وتكثر فيه الاخلاط وينبسط المواد فيمنعه الا
ستفراغ لئلا يعرض الكموسات ويصب الى المواضع المستعدة لقبوله
المواد الفاسدة والافات المضطر اليه ليستعمله في اي وقت عرض له مرض
قال ورم اللوزتين حار السكت في اربعين يوما اقول [illegible]
في اربعين يوما وان كان من الامراض الحارة فينبغي ان يحلل في اربعة
عشر يوما لانه في عضو عصباني كثير الاوطنات والرطوبات شديد الالتفاف
ولا يتحلل [illegible] شديد فيكون بحرانه في يوم يشترك بين الامراض
الحارة والمزمنة وليس هو الا في يوم الاربعين قال ذو قطع في
دماغه بحي يتبعها [illegible] اقول الحمى وفي المرار لان لمن حدث
في دماغه قطع اما الحمى فلان القطع [illegible] التورم والحمى لازم للورم لسبب
الوجع فكيف في الاعصاب [illegible] في المرار بسبب تاذي المعدة
ونحو [illegible] مع الدماغ [illegible] وهي الانصباب المواد
اليها فاذا [illegible] فيما كان بسبب الجروح [illegible] قال ظهور [illegible]
في النوم مع التقبيص بلا استفراغ يهلك اقول ظهور [illegible]

العرق عند النوم في المرض الحار مع التنغيص اذا لم يكن خلقياً
ولم يعرض استفراغ كثير فان الاستفراغ يؤول سببه الى الحالة
الطبيعية يهلك لانه يدل على ضعف القوة المحركة للاجفان ونفاد
الارواح وسقوط القوى وربما اختص الجفن بذلك لان مزاج الجفن بالكسر
وهو قريب جداً من الدماغ فاذا عرض للدماغ يبس مفرط مال الى الجفاف
فنقصه فيغير اطباقه **قال** ان سكت مع غطيط هلك في سبعة
ايام ان لم يحم **اقول** اي صحيح البدن عرض له صداع بغتة ثم سكت وعرض
غطيط السكتة غطيط هلك في سبعة ايام ان لم تحدث له حمى لان
حدوث الصداع اما لريح غليظ نافخة او لمادة مالت الى الرأس دفعة
وتلك المادة لا بد وان يكون حارة والا لم تكن تشتد دفعة
لاجل تحديد ما خلاف الغليظ واذا ارتقى الى الدماغ ما يملى كثيره
دفعة فانه يصيب صاحبها سكتة والغطيط لاستترار عضلات الصدر
فلا تحرك الصدر الا بجهد شديد حركة ضعيفة فيضعف النفس ويصير
له حالة تشبه حالة الشخير عند النوم وانما يعرض ذلك لاجل
ان المريض لا [illegible] وانما كانت تهلك في سبعة ايام
لان العلة [illegible] ولم يحتمل اكثر من هذه المدة لا [illegible]

فيغير

ارتقى دفعة ولم يكن
[illegible] شاده [illegible] مادة
البخارية [illegible]

يحتبس

197

سعف فيها الامراض الحارة والخاصة الجالب للصحة لان المرض قوم
صنعة لا يمهل الى هذه المدة لان نقص [illegible] ان كان خفيفاً جداً اما
في ثلثة ايام وان لم يكن جداً اما في سبعة ايام الا ان تحدث حمى
فان حرارة الحمى يلطف وتحلل مادة المرض بحرارتها القوية ما يمكن
ان يزر **قال** اختلاط العقل بضحك اسلم وبهم وحزن اخطر **اقول**
اضطراب احوال الدماغ اذا كان مع ضحك كان اقل خطراً اما اذا
كان مع هم وحزن لان الضحك مع الاختلاط يكون اما من غلبة
الدم كما يحدث في الخمر واما الدم الاسود وهو غلبات الكيفية للدماغ
للرطوبة بخلاف ما كان مع هم وحزن فانه يحدث من الاخلاط
المحرقة فلا يمكن الحار الغريزي من الاخلاط المحترقة فلا يمكن الحار
الغريزي من الدفع **قال** التنفس البكائي في المرض الحار الذي
معه ردي **اقول** التنفس البكائي هو ان ينقطع في النزول حتى
يكون دخول الهواء وخروجه مرتين وسببه اما ضعف عضلات الصدر
فيعجز عن الانبساط التام وضعف كالمستريح ثم يستتم ليتم فعلنا
واما صلابة الالة حتى يعصي [illegible] القوة [illegible] واما التهاب
شديد من القلب حتى يعرض القوة ان ينقطع الانبساط طلباً

ليتم

بحرة

لاخراج الاكثف الدخانية بالانقباض الدخانية بالانقباض فلما تمت
نقيت للهواء المروح بالانبساط وكان هناك رطوبة فتكثف في المرض الحار
فانه دليل على ان الحرارة قد بلغت الى حرق بعض الاخلاط قال
المرض السوداوي يؤول الى السكتة والفالج والتشنج والجنون اقول
من شأن المرض السوداوي ان يرتفع من السواد الى الرأس
دخانية فربما استدت مجاري الروح اما كلها فيحدث الفالج وان
احتبس في الدماغ اوجبت انواع الجنون وان اندفعت الى العين
ينزل الماء الرديء والى الاعصاب حدث التشنج قال يعرض
السكتة والفالج لمن سنه فيما بين الاربعين الى الستين اقول حدوث
هاتين العلتين في سن الكهولة اذا كانتا سوداويتين اما ادل لان
السوداء اكثر حدوثه في الكهولة واما اذا كانتا بلغميتين فحدوثهما
في الشيخوخة انسب لان الرطوبات العفنية في ابدانهم
اكثر فيكون اشد استعدادها قال اذا انحدر الثرب
عفن اقول الثرب مؤلف من طبقتين غشائيتين تتخللهما
شحم كثير فاذا ... العروق والشريانين الذين فوقه اعني الصفاق
والمراق وبدا اي ظهر الشحم عفن لسرعة تعفن رطوبته سيما عند

السكتة او بعضها فيحدث ١٢

١٩٨

حصول الحرارة الغريبة وضعف الحار الغريزي قال من يعرض له وجع
الورك ويعود فيه رطوبة مخاطية اقول اذا عرض وجع الورك من مادة
البلغم فلا بد ان يكون هناك رطوبة مرخية للرطوبات فيعود فيه
الرطوبة المخاطية وهي البلغم الذي امتد زمانه فتحلل لطيفه وغلظ
قوامه قال المقالة السابعة برد الاطراف في المرض الحاد رديء
اقول برد الاطراف من الانف والاذنين واللحيين والقدمين
في المرض الحاد رديء لانه دليل على ان الحرارة في الاحشاء حتى يكون الحار الغريزي
والارواح مجتمعة هناك او لان القوى ضعيفة عن دفع المادة
الى الاطراف وكلاهما يدلان على ضعف الحار الغريزي فيكون
رديا سيما اذا كان في زمان الصيف قال عفن العظم
اللحم كمدا رديء ... اذا كان في العظم علة وكان لون
اللحم عليها كمدا فهو دليل موت لانه لا يكون الا لموت الحار الغريزي
التي فيه وذلك لا محالة يؤدي الى سقوط قال الاقشعرار
عقيب العرق رديء اقول اذا حدث بعد العرق اقشعرار
ان كان بقية من المادة الغليظة تنفذ في الاجسام لبحران ما يعرق
فلا بد من ورود قال حدوث الفواق وحمرة العين بعد القيء

وعنه رديٍ اقول لان حدوثهما في الوقتين دليل على ارتفاع
المادة الموجبة لقرانيطس الدماغ واحدهما الورم فيه والورم المعى
كلاهما رديان قال يحمد خلفه دم او استسقاء او حيرة لعقب الجنون اقول
اختلاف الدم من اسهال القلاع عروق المقعدة عقيب الجنون محمود لتوجه
المادة من الاعالي الى الاسافل وكذا الاستسقاء لانه مرض كاسر
لحدة مادة الجنون وكذا الحيرة وهي عبارة عن اطلاق الفكر او
الذكر ويكون هذا عن سوء المزاج بارد رطب فيمنع سبب الجنون قال
سكر يعقبه اقشعرار واختلاط ذهن ردي اقول قد يحدث
في بعض الاوقات بسبب كثرة الشراب او رداءة اختلاط ذهن لحركة
الشراب للطافته وحدته الى الدماغ اذا انتشر ارتفع [illegible]
البدن وكلاهما رديان مخوفان [illegible] قال تسقط القوة
بخراج منفجر واختلاف اقول اي تسقط القوة لان حصول القيح في عضو
كريم سيما اذا كان بقرب مسلم المعدة فانه شريك للقلب وحدوث
ضعف لا محالة قال [illegible] سيلان دم تعقبه اختلاط ذهن او
تشنج اقول اما اختلاط الذهن عقيب سيلان الدم [illegible]
الذي يحدث عند خلاء العروق التي في الشبكة من الدم حتى انطبق

كريم

199

اعلاها على اسفلها فيتعذر نفوذ الارواح النفوذ اما التشنج فلانه
تشنج يابس وهذا من انه مذموم جدا قال [illegible]
بالكلية بيضا وسعرا وان خرج منه شيء مثل الزيت هلك
اقول خروج البول ابيض بالكلية يدل على كمال النضج وقوة قوى المدبرة
وخروج شيء مثل الزيت مهلك لانه يدل على عفن في جرم
الكبد قال تقطير البول وعسره يحللهما الشراب الصرف او فصد
عرق واحد اقول سبب التقطير اما ضعف الماسكة لسوء المزاج بارد واما
حدة البول ويكون لبرد او ريح غليظ او سدة والشراب ينفع الاول
من الاول ادرار وتقوية القوة الحيوانية والطبيعية اما فصد العروق الداخلة
الصافن من [illegible] والابطي من اليد فلمنع السبب كما مر غير مرة قال
يحمد الورم والحمرة في الصدر ممن به ذبحة اقول الذبحة من الا
مراض العوية المهلكة فاذا انتقلت الى مقدم الصدر تبرأ العليل
منها فكان محمودا لانتقال من العضو الشريف الى الادنى منه قال
من في دماغه سفاقلوس هلك في ثلاثة ايام فان تخطاها برأ
اقول سفاقلوس من لغة اليونان هو موت العضو وبطلان
حسه ويقال بالعربية [illegible] من دم عفن في جوهر الدماغ

الجميع

وهو المراد ههنا وربما يهلك في ثلثة ايام لان الدماغ لشرفه وربما لا يحتمل اكثر من ذلك فان عطس مرارا لانه يدل على نهضة الطبيعة وهمها
تنبيها للعلة **قال** العطاس يكون من الراس او ارطب الموضع الى ما
فيه ويسخن الدماغ لسبب حرارة الشمس او الاشيار الحارة حقو ما او ما كان
معها قبض فاذا اندفع من موضع فيبق حدث منه الصوت المعروف هو اصطكاك
الهواء المخرج الضيق او له الطري لما كان مركبا من جسمية حارة وجزء
فالبض كان الشمسة سببا لتولد العطاس لكن لضعيف قوة المسخنة والقابض انما
تولدت الكلاس في الابدان المستعدة له **اقول** من يكبت وجع
فيحتمم مرارا **قال** اقول الوجع الكائن في الكبد وحواليه من رياح غليظة
زيلية الحمى التي تحللها مادة الريح **اقول** من تحير [illegible] بين ميته وحي
اوجع لعدم منفذ الى احد انفصال [illegible] جزء الى المثانة
مرارا **قال** من تحير اي [illegible] يعقبه [illegible] معدته وجانبه
لسبب عدم المنفذ الى احد الفضاء اي فضاء المعدة والفضاء
الخارجي وحدث به وجع فيما بينهما وسبب ذلك الوجع هو ما يتولد
من ذلك البلع [illegible] اي جرى في عروق [illegible] الى الكلية و
المثانة وخرج بالبول انحل عنه مرضه **اقول** من [illegible] امتلاء كبده

والعجز

والعجز الى العا... [illegible] امتلاء بطنه بالرياح **قال** يعني بالامتلاء
هف انفاطات الكبد الكائنة العارضة للكبد فاذا الرياح اذا حدثت الى
خارجها وتجمعت تلك الكائنة في تجويف فضاء البطن صارت مهلكة لما
حدتها وطول مكثها وحمية في جرم الامعاء والاغشية ولا تخرج لها
فيلزمها الموت **اقول** القلق والتشاوب بينهما اسراب
المبرح وار **قال** القلق والكرب حالة لحدة الغليل معها يحتاج
الى الانتقال من موضع الى آخر وسببه مادة ردية تتشبث بجرم
المعدة والتشاوب تمدد عضلات الفك الاسفل لتحليل [illegible] فيها وورم
اقول الطبيعة بالحركة ودفعها بالتحليل وزيادتها موجب الاقشعرار [illegible]
والشرب المبرد بالارضا صفه مرارا من [illegible] الى الين
او عرض للارمحا [illegible] الانصاب الرطوبات [illegible]
وتحللها وتفتح المسام **قال** من [illegible] عنه بكثرة
الحال **اقول** [illegible] الشديد الخالي عن الطبيعة وعروض
للدماغ لضربة او سقطة صدمة او لسبب ضعف مفرط وسبق قول
[illegible] الموا واليه فيكون موجب سكتة بقرينة **قال** من لحم
رطب جوع لخفقة **اقول** من كان في لحمه [illegible]

مستعد اللانفعال والعفونة فالواجب تعليل رطوباته والحوج
بفعل ذلك لوجود الاسباب المحللة فاذا انقطع مادة الرطوبة
حفت برا من الامراض وما سلمها وعلى لفظ السلامة نختم الكلام
والحمد لله الفرد والسلام على نبيه وحبيبه

تمت تمام

ط

هذه الفصول

مشتملة على قواعد تقدمة المعرفة وهي الاستدلال من
احوال المريض على ما يؤول اليه مرضه من عافية او هلاك
وهذا يقتضي ان لا يكون الاستدلال من احوال الصحيح على ما
يؤول اليه صحته واجل مسائل الحق انها الاستدلال من

احوال الانسان على ما ينتهي اليه من المرض او الصحة او الهلاك
وهي في المريض بعد تفرق المرض لتشخيصهما وطرفيه ان تحوجه — بتشخيصه
الحنين الاول على تقرن به عرض حتى ينتهي اولا الى منفعة سلم الى — ٢٠١
تشخص وهناك الدلايل التي عول عليه الاطبا في سلامة المريض
عشرة ١ القوة وتليها شهوته الحركات والنفس والا
ضطجاع الطبيعي ٢ الصحة وساعة النوم بالليل النضج الحقيقي
وهو ما يدل على البحران ولا عدمه بالموت ٣ نوع البحران
ويدل سلامة الذهن والحواس وعدم الصداع والعطاش بعد الحمى ٤
الحمى المستوية الحرارة فانها تسوا على سلامة الا حال
من الالام وما رام ٥ السخنة الموجودة في الصحة وتعرها
ان لم تكن بعيدة عن المرض كثيرة يبس وتعود الى الحالة
الطبيعية سريعا ٦ ظهور البحران الصحيح ٧ النفث النضيح كونه فرمي
او علقط ٨ شهوة الغذاء وهضمه فانه يدل على السلامة
للاحشاء ٩ استفراغ الخلط الموذي ومنتقابه الحقيقة والا
ستمرار بعده ١٠ البول البراز والطبيعان فقد ولا بد العطش
كثرة نكتهم عولوا على ثلثة وثلثين حيث ١٣ النجه او اكثر —
السحنة

انفو

فالموت

العليل كوجه الموتى وعارت عيناه وتحدر القحف ولطا صدغيه
وترقرقت وتمدد الجبين وتكدر لونه او اخضر او اسود او اصفر بالمرة الاولى
وعليه عجزة فالموت عاجل الا ان يكون ذلك بعد الجوع او استفراغ
٢ الصداع او ادام مع ضعف في مرض حار وما به علامات رديئة
فالمرض قتال فان كانت ثم علامات جيدة وكان في الجنب والقدح
نقل والمرض ساكن توقع الرعاف في السابع فان لم يرعف ودام
الى العشرين فتوقع سيلان مادة من الاذن والمنخر او خراج خلف الاذن
فاذا احدث الصداع في ابتداء المرض فانه لتضعف في الرابع والخامس ومن الخلع
في السابع او الحادي عشر وان ابتدأ في الخامس اقلع في الرابع
عشر ٣ ولا بالحواس اذا كانت لا يتميز المريض لا يسمع
او يكره الضوء للصداع او بدوه مع هذا كره ... البول يدل
على احتراق المواد في الدماغ واذا احس العليل في الجبهة كانه في الثلج
دل على الحام واذا عسر كانه يلقط الذهب من البول
او التبن من الحائط او الفتيل فذلك ردي ٤ ... الغين
اذا عرض للعليل عند التغميض ان يظهر بياض عينه قبل على
ضعف عضل الجفن وتقارب العين في المرض الحارة وخصوصا

ان سابع وكثيرا
ما يبتدئ فالثالث
ويعقب في الى ...

٢٠٢ في السرسام ونحوه علامة رديئة جدا وكمودة سائر العين واحمرار
الى خضرة او اسمانجونية علامة رديئة جدا تدل على الشيخ فاحمر
لعضلات العين وسرعة حركتها في الحمى الحارة يدل على جنون
حيوض وفي نحوها على رعشة في عضلات العين سيلان الدموع
من عين واحدة علامة رديئة الا ان يكون بقارنة علامة صالحة من
علامات الرعاف وجحوظها في الحارة يدل على اكثر النوازل او على
ورم دماغي واذا العليل بقيت مفتوحة حتى لو قرب منها اصبع لم يطرف فذلك
قتال والنظر الواقف دون حركة وما يف ردي وكثرة ازدحام
الرمص او الرمص اليابس ردي واذا اجمع على الحدقة وهي
مفتوحة ... نسج العنكبوت يلتصم يلتحي الى الاهداب والبصر
يمر مضاوتبدو ان يكون كذلك دل على قرب الموت وكثرة التبارق
علامة رديئة وربما كان لمواد حارة واورام في نواحي الدماغ و
شدة التياع العين مع هذيان وضعف ٥ والانف التوترة
والتعرق وان لا يعطس بالمعطسات وان يجد من لعقه رائحة
المسك او الشمع او الطير فاتل والنعوت والانشقاق في
المنخرين علامة رديئة ٦ والاذن جفاف وشمع الاذن في القلا

بها رديء ووجع الاذن في الحميات الحادة قاتل الا ان يسيل
منه مدة وتسكن هو فيما يكون في المشايخ والشبان يموتون قبل سيلانها
فيها ٧ والاسنان قعقعة الاسنان في الحميات الحارة علامة
غير جيدة وتراكب الاوساخ على الاسنان في الحمى لحرارة شديدة
ومادة كثيرة صرير الاسنان من غير مادة ربما انه يكون فان
عرض لصبي يدل على هلاك الا فهو منقا ولذلك واخضرار اللسا
ن يا علامة رديئة ٨ اللسان سواده وفي الحميات الحادة وافراط
يبسه رديان ويبس الفم والشفتان المتشققة وتقلصها وبرودتها ردية
واذا يبس اولا ثم [illegible] فهو قاتل سيما في الرابع
عشر ويبس باطن الفم في الحادة مهلك وانفتاح الفم مفتوحا
فيه يدل على سقوط القوة وقيل اذا ظهر في اللسان سواد كالحمص
الحمص في المرض الحارة ويعرض شهوة الاشياء الحارة دل على
قرب الموت وعلى حدوث بثرات في مجاري الدماغ ٩ الحلق
والمري حدوث الاختناق بغتة لا لورم وبحران رديء لا سيما مع
زيد في الحمى الصعبة قاتل وكذا اعوجاج الرقبة مع امتناع البلع
واذا عرض المريض بريقه او شرق بالماء وخروج من الانف بغتة ردية دما
٦
فذلك

ثمن
الشفقة كذا
تشنج [illegible] تشنج

فذلك رديء واذا انتقل الورم الظاهر الخناق الى داخل ولم
يعرض في ظاهر البدن خراج او لم تعد النفخ وسكن الوجع دل على قرب
الموت وانتقال المادة الى الرية ١٠ المعدة الفواق في الامراض ٢٠٣
الحارة خصوصا بعد الاستفراغ رديء وحرقة المعدة وفرط حرارتها
وخفقان فمها في الحميات ردية ١١ النفس النفس البارد في
الى [illegible] انقطاعه النوبة والمتواتر لحرارة مفرطة والعظيم المتفاوت لاختلاط
عقل والمنقطع الافة في عضلات الصدر والمنتن لعفونة ومن حضرة
الموت يرد البطن ويتتابع النفس وينفر في بعض الاحايين مثل الصعداء
١٢ تعذر الاضطجاع كل هيئة غير معتادة في الصحة فهو
في الامراض رديء خصوصا اذا كان المريض ينحدر عن فراشه
قليلا قليلا ويكون [illegible] ونصبه النصبة الجيدة التقلب على ظهر
كشف الاطراف وطرحها [illegible] من غير حرارة ظاهرة يدل على
كرب عظيم الا ان يكون المريض عليلا او كان من عادته ان ينام
على تلك الهيئة وحب الاستلقاء اما لكثرة الاختلاط في الاحشاء او
سقوط القوة او ضعف العقل والانبطاح من غير عادة رديء
يدل على الاختلاط او الم في البطن ١٣ النوم والنعوطة نوم

الهبت رمع سهر اللبان روثی فيما لا يعتاد والارق لبيلا كهاثرا
السوز مزج الدماغ او لوجع والسبات مع ضعف النبض ردي فانه لضعف
القوة لا لرطوبة الدماغ وخصوصا اذا كان مع اختلاط الوجه بعد النوم وصعو
بنية المرضى وعجز الطبيعة ۱۴ الجلد اذا تمددت الجلد لم يرجع
الى موضعه فذلك لفناء الرطوبة الغريزية الكائنة التي الحار من الفرط بارد
يدل على موت الغريزية ۱۵ السطح والسن يشف لخافته المراق
لضعف ومن شرف الاحشاء وعلته هضم والاستطلاق مع ذلك ردي
وانتفاخ الراطرع الحارة وقلة الهضم من الاستطلاق علامة الموت
لا سيما اذا ظهر به بثور واسع كمد اللون هو اخذ حاشية الشراسيف وصلابة
ميتة ردية وانتفاخ المراق لا عن ريح فيه قميل يدل على ورم
في المحار ۱۶ الودف انصباب الاوراق فخار عند الجبين و
الجفن ردي ۱۷ المعتدة بروده مع الحار بلا تركز لسقوط
القوة ۱۸ الالات التناسل تقلص القضيب والانثيين مسف
الامراض الحادة لموت الغريزية او وجع شديد ولين الانثيين وتدلو
رسمها في الى زيادة الاحتلام في اوائل المرض يدل على طول
ونضجها اجود وهي فرار الحشمة والعبث في الحيات الحمى في

روی ۱۹ برودها في الحارة لورم الاحشاء او لانطفاء الغريزة
او المغشي وهو قريب الدلالة على العطب اذا كان لبرص في اول المرض
او كان بحيث لا يسخن بعوده الاطراف والاظفر قاتله وعسر تثبت
وتشنجها قاتل واذا انضم معها علامات حيث لم يعد ان يسلم
العليل وتسقط اطرافه وحرفته للاطراف مع برد الباطن توجب الموت
والتشنج خصوصا مع اسهال او الكزاز مع هذيان قاتل ۲۰
الوجع اذا ظهر وجع شديد في الاحشاء والحيات دل على ورم
او حرارة مفرطة وسكونه لغيره من غير سبب ظاهر مذموم ۲۱
الكلام والصوت والهذيان يدل على الاختلاط والصوت الضعيف
على ضعف القوة والسكوت في الطويل اما على الوسواس او على استحضار عقلة
الت ان والتحير وعلى تشنجها او على ورم في التخليل الذي ياهو
سبب الى الكلام والكثرة الكلام من السكت والابتداء اختلاط
سرعة الكلام لحرارة وافته في الدماغ وكثرة الموت شديد او شيء يدل
على مادة محرقة في الدماغ وكذلك كثرة ذكر الموت وشق الجوف
منه ۲۲ الشهوة بطلانها في المرض الحي ولاختلاط ردية
في المعدة والعروق وفي المرض لانحلال القوة النفسانية وموت

العرق الطيعه ٢٣ الحركات القلق القلق والاختلاط يدل على
ارتقائه وبحار ردي يؤدي الى الذباح والرعشة اذا لم يكن بحران جيد وهي
الاسترخاء الاعصاب توتيب المرض واسمت كه لكثير يدل على الاختلاط
وعلى الحار محرق بر يؤدي الى الذباح وقعوده يدل على ورم في الاحشاء و
التقصر فان الاسحاج يعني الشادت مع تقدير ذروي وكذلك الكمط

٢٤ الورم استتباع الحمى الحادة واورام المعفا اردي من استتباعهما
بالحمى الحادة وورم امعاء الاصل من غير نضج ردي وكذلك اوا
نضج وسائر الاخلاط عن الصحة وكل ورم يظهر مستم يعود وهو
ردي الا ان السوداوية او حمرة عقيقية او حمرة في نهاية الاتحاد
قابل والبثور الحارسية في الجلدة لعواطنها دنجاوان لم
تقف القوة منحنها والبثور السوداء الحمصية في الجلدات الى
رديته جدا فان يحركت وناحب قلت في اثنائه فيك اذا ظهر
في ورد العنق في شبهه تجب الخروق مع ضعف امض الكلام
عرض شهق الاخبار الحادثات صاحبه في العشر بين
واذا ظهر في الجمارت على اصابع اليدين جميعا ورم كبير
مع وجع شديد مات صاحبه في الرابع فيك اذا ظهر على ركبة المريض

برلم

بين مثل الحب الاسود وحواليه احمرات ما جلا فات ميته الى
خمسين يوما عرق غير فاسد اياك الحاتم بموت ٢٥ العرق انه
٢٠٥ او كثر العرق في عضو نفر السبب الفاعل للمرض واذا لم العرق عنه
هو اما العدم المادة او التكاثف المسام والعرق الكثير في اليوم
يدل على ان صاحبه يحمل في بدنه من الطعام اكثر مما يحتمل فان لم يكن
كذلك فهو محتاج الى الاستفراغ وكلما كان الحرارة الغريزية اقوى
كان التحلل اخفى فلم يكن الا لعرض اسباب مرطبة والعرق في اول
المرض لكثرة المادة ومجاهدة الطبيعة والعجز عن الهضم والعرق
يعب لانتشار الخلط الردي في البدن والعرق البارد في الحاد
ردي وخصوصا اذا كان خاصا بالراس والرقبة وعرق ... اذا لم
يستمر ... والعرق اذا ... استحكم وقطع ودل على ضعف
العروق ومجاحة المادة والكثرة الذي لا ينقطع به الحمى ولا يجد المريض
له خفة يدل على كثرة المادة وضعف جميع القوى وقاصر الماسكة
وعلى طول المرض وعلى ان صاحبه لا يحتمل الفصد والاستفراغ
٢٦ النافض الكثير المفارق في الحميات الضعيفة مع ضعف
القوة مهلك ومع ضعفها اذا لم يقلع به الحمى عن حيد ...
ثباتها

لونه

صح

بلبنيته استفراغ غير مسيح ٢٧ اليرقان حدوثه قبل السابع ردي
مات لعقبه اسهال اوجب الضعف ان لا يكون رويا والعارض
بعد الفالج تبدلك السقيم الا ان يعقب حمى او لعاودته ثم بلا ثبات اخر
جيدة واذا عرض بعد اختلاف مرار لعلى منه الامرض وبه
زبدي محرق فالعليل يخوف عليه الا ان يتداركه اسهال تابع او عرق
سابع وصلابة الكبد مع اليرقان ردي ٢٨ الرعاف بالعليل و
الاسود المعذر رديان والاسود الوسخ لطاعون وما يعني والاسقر
والاحضر لاحراق الصفراء واحمد ما كان من المنخر الذي يلي الشق
العليل والذي يكون المحارب ليس بحمد جدا واول الاورام في
ما كان فوق السرة والواقع في الرابع يدل على عسر البحران
الحديث بالقيء في الافراط ٢٩ البول الاسود والرقيق مع
الاشتهاء ردي والاحمر الرقيق علامة جيد يدل على سرعة
البحران ومع علامات رديه على قرب الموت واحتباس البول في
الحميات الدائمة مع شدة الصداع وكثرة العرق يدل على الكبد و
تقطير البول في الحميات الحادة يدل على ارتعاف العجب الاحمر الا
منتقل الى فوق في اني رديات اختلاط ووده

بالا

٢٠٦

ولبات عطب ٣٠ البراز الاسود والاحضر والمنتن والسهم
والى حارقات والصفراوي في مبادي المرض ردي واستفراغ
السوداء بعد طول المرض والاختلاف الكثير مهلك وكل استفراغ
ضعيف قليل ان سار معه العلامات فقاتل والاسهل
٣١ النبض المطرقي والنملي والشديد المساوية والموجي كلها
علامات رديه والمختلف الذي فيه انقطاع شديد مع ضعف قوي
قالوا انه اثر النبض الاسير وتفاوت ... مع الضعف رد
وكثير من الناس نبضهم الطبعي مختلف ردي دون مرض وعلم و
٣٢ النفث صراحته النفث بصراحته النقي رديه جدا او النفث
الاحمر والاصفر المفرط الصفرة والذي ينفصل بسعال شديد
والاحضر الزنجاري كلها معا ردي وكل نفث للابرد ل
به وجع الصدر ردي والعدل العسر الانفصال في السل فيدل
على ضعف القوى وفجاجة المادة وعدم النفث مع نفس الانتصاب
يدل على عظم في الالات النفس لفث والقيح مع الرطوبة السوداء و
في وقت الرئة ولبات نور وانقطاع النفث من المسلول وليك
قرب الموت ونفث القيح في اول المرض قاتل ٣٣ القيء الاحمر

الايمن

جميعا

الكرانيه وحصوصا المثين والسلقي والاغم والكمد والحازي والا
سو وكلها من علامات الهلاك وكان في تحالف المتضاد اعني به انتقص
ادناه وهي والاحتقن المختلط بالبلغم فهو ردي والله اعلم **فصل**
اما الدلايل الردية من اجناس مختلفه فالقي مع الغص والاختلاط قبله
والضربه الانسان مع تخليط العقل يدل على قرب الموت واذا
عرق الجبين عرقا باردا واذا احضرت الاقفه وورم اللسان وتهيج
او علا البدن بثر غيث ول على قرب الموت والاختلاج واضطراب الحركات
من الكلاليب مع الحمى يدل على ورم او تقيح في موضع الاختلاج واذا عرض
لمن انهكه المرض نفس متواتر دفعي فالموت حاضر وسكون الاعراض
الحادة به بلا سبب ظاهر لقرب الموت حدوث الحمى في المعقات
ورق كان القطع علامه غير صالحه والعوزق مع التعب والاختلاط
في التوابع وليك وراجعاعه الانتقال مع الاسهال الصفراوي
مذموم وكذلك اختياحه مع السعال ويركز المرض المتضادين او
مركب امراض متضاده علامه غير صالحه وحدوث الاسهال في
السل او اختلاط العقل فهو ردي وتمزط الشعر في السل يدل
على العطب وعروض الاسهال قبل السلع في ذات الجنب ردي

انهكه

دوش

وحدوث في السل قتال وكان من تحالف مزاح المريض وسنه ومعه ووقته
ومهنته والوقت الخاص فهو ردي وكذا كان من لا ينجع فيه الندبير
المتقابل **فصل** اما الامراض التي فيه فالصلع يزول بالدوالي
والرمد المزمن بالاسهال والصمم بالاسهال الصفراوي وبالهو الصمم
والصداع المزمن لسيلان الصديد او القيح من الالف او الاذن
والاسهال المزمن من اي نوع كان بالقي الحادث من تلقاء نفسه
والجنون والمالنخوليا بالبواسير ووجع الورك والركبة والكلية
بانفتاح عروق المقعدة واوجاع السرة الكاينة من غير ورم
بالحرارة بالحمى الحادة والاوجاع السود اويه والحكة في الجرب والربع
والتشنج بالاسهال بالحمى الحارة والفواق الامتلاي بالعطاس
فصل دلايل البطل عدم الرسوب وقوام تعلقه ودوام
الرسوب الاحمر وقلة ظهور النضج وسمي الوجه وانتفاخ الشراسيف
وعلامات البحران فيك النضج مع صحة القوى وعدم علامات
مع استفراغات قليلة ولغير حال القوه والتنفس والمزاج
وحركات الامراض فان كانت القوه قويه والنبض مستويا بذ
في الكم والكيف فالمرض قصير تقتضي بحران سريع في الاخلاط وسبب

٢٠٧

الطول اما لمواد الشديدة او غليظ الاخلاط فقد سكون الحمى من غير
بحران ومع بحران ناقص يدل على النكس خصوصاً اذا اجتمع مع
هذه الحال ضعف القوة والشهوة والغثيان ومن الثقل وقلة النضج
وفساد الطعام في المعدة وانتفاخ الشراسيف وفساد النوم
وسكن العطش وتهيج الوجه وسرعة النبض وتواتره والصبح
الكثرة في البول وشر النكس ما كان اسرع وكان مع ضعف قوة ولان
يقع الخطار من الذين حرموا ان تقع من سوء التدبير والبقايا التي
تبقى بعد البحران يجب ويكثر علاجها فيتدارك **فصل** الموت
اما الفجأة فبعده مزاج القلب المحلل تحلل رطوبته والمفسد
اما الم شديد او كيفية مؤذية او سمية او احتباس مادة
المترسمون في الاكثر يموتون كذلك والمحلل اما من داخل او خارج
والموت اما يوحى في الابتداء او التزيد والانتشار ولا يوحى في
الانحطاط ولكن هذا اخذ الفصول من امام الحكماء ابقراط
ليعلم ان هذه اربعة عشر شيئاً وانها علامات ان لا
يجب ان ترفع بها في العطاس والنوم وما يخلف من الارض و
النفث والعرق وشهوة الغذاء والعطش والقيء والفواق والجي

والبول

يورث تشنج المعدة وحبس الجشاء يورث نفخ والفواق ١٢

والبول والحمام والريح والبراز اما العطاس فمنعه يورث الريح والطنين
الرو... الصداع في الراس ومدافعة النوم يورث فساد الهضم وكذا
في الراس ما يحلب من الراس يورث البلغم في الدماغ
وبلادة الحواس والزكام وحبس القيء
او الاخلاط والقاء المواد الى المعدة
ومدافعة العطش يهيج المعدة وكبعها وحبس السعال يولد السعال و
امراض الرية وحبس المني يورث خمود الشهوة ووجع الحلق وكثرة الرقي
وحبس الفواق ضعف الهضم وحبس البول يورث الحصاة وال
في الكلى وسلس البول وضعف الشهوة ووجع الحقلين والمذاكير والتشنج
الحاجة يورث الوسواس والمالنخوليا والعشق وهو مفر اللثان وحبس الريح
يورث الوراث والقيح والقولنج وظلمة العين ووجع الفؤاد والراس
وحبس البراز يورث قولنج ... ادعت لنفس وبلادة
ويرخي عضلات المعدة بكثرة الجلوس على المستراح ما امره الشرع
ليصح الوضوء والاطباء ... الدار الذهاب
فائدة من كتاب الصناعة ينبغي ان يعلم ان المراة يحيك
الى ان يقطع طمثها ... ان عفي من عمرها

ثلثون سنة وعلى قدر قوة الحرارة الغريزية وكلما احدث
الانسان وعزان مزاج الانثيين وقد يكون حدث لا يولد له واذا طعن
في السن ولد له وعلى خلاف ذلك السبب فيه انه متى كان مزاج
بدنه ومزاج انثييه اردا رطبا فانه قبل منتهى الشباب يكون قليل
الولد واذا صار الى المنتهى من الشباب وقويت الحرارة الغريزية في
بدنه ونضجت انثييه صلح في التوليد وربما كان ذلك بسبب انتقال
ثقال من التدبير المرطب المبرد الى التدبير المسخن المجفف فيعدل المزاج
فاما من يكون حداثته كثير التوليد فاذا طعن في السن لم يولد له
فان ذلك يكون لان مزاج بدنه ومزاج انثييه في حداثته حار رطب
فاذا صار الى منتهى الشباب وسن الكهولة غلبت على مزاجه
حرارته فاحرق المني وجففه ولم يصلح في التوليد فاما من يكون في
حداثته قليل التوليد واذا صار الى سن الشباب والكهولة
لم يصلح في التوليد فذلك يكون لانه من قبل ان مزاجه حارا
يابسا واذا طعن في السن نقصت تلك الحرارة فاعتدل
المزاج والمني فيصلح في التوليد المفرط الحرارة الخارج البرد
الى التدبير المعتدل وهذا السبب قد ترى بعض الرجال في حداثة

تونه

هيئته لا يولد له الا ما قل فاذا طعن في السن اولد كثير الحب وذلك
وذلك لان مزاج انثييه في حداثته بارد رطب فاذا صار الى
سن منتهى الشباب والكهولة سخن انثييه ويبس قليلا فاولد كثيرا
وربما كان سبب الايلاد التدبير وينبغي ان يعلم هل عدم الحبل من
قبل المراة او من قبل الرجل من الامتحان الذي امر به
ابقراط في كتاب الفصول حيث قال اذا اردت ان تعلم هل عدم
الحبل من قبل المراة او من قبل الرجل فانه ينبغي للمراة ان تجلس على
كرسي وعليها ثياب ووردة عليها تخت بها وبخر بخورا يبخر
فان رايت البخور ينفذ فيها ويصل الى منخرها والى فمها
حتى يحدث له طعم في فمها فاعلم انه ليس من عدم الحمل من قبلها
لكن من قبل الرجل وذلك انه متى كان في الرحم
في افواه العروق التي يجري بها الطمث ودم الطمث الى الرحم
بسبب برد او يبس او من مرض لما كان البخور لا ينفذ
في بدن المراة وكذلك ان كانت هناك رطوبة فانها تطفئ
الدم فان حالها يطفئ حرارة المني وان هناك حرارة فانها تحرق
البخور وتعفنه وذكر بعض العلماء انه ينبغي ان يصب من الرجل

الحبل

من الحار اشد عطشا وحمره وتحللت فانه بارد رقيق لم يجب ان
يكون الحار ولم يعطش وذلك في الحيلة في التوليد والعدم
ليس من قبل الرجل وايضا فاما متى كانت الرحم بعيدة في وجوبها
او كثيرة وكان الذكر قصيرا لم يمكن الرحم ان يحدث المني القاء
فلم يتم الحبل ويكون عدمه من قبل الرجل وانت الرحم لقدر على
ان يعرف ذلك من الدلايل التي وردت على الهيئة والتركيب
المزاج الطبيعي المرازه وارحل في الاقبال بمنزلة العقاقير والسمن
والسواد والسمن والصلابة واللين وكثرة المني وقلته وغير ذلك
لكن ينبغي ان يراعي بحسب كل شخص مناسبة في التدبير والمعالجة
المواصلة في المرض الواحد بحسب الاشخاص مختلفا صلاح والعادات
والعادات وغير ذلك من الاسباب التي ينبغي الطبيب ان
يحيث من العلم
تمت تمام
حديث يعلم

لسحجب التي بعث الله

جميلك گلگوچه تخ خرزه ماسه مانگلس حب لعل

ترکیب ایارج فیقرا که آن را کد
سقوطری دو وزن خمس مثل مصطکی و حب بلسان و دارچینی و عود
بلسان و سنبل و اسارون از هر یک سه درم در ووزن طل
برانند با همه برشته جوکوب کنند و در دستمال بندد و صایه کند
درم با ایر سقوطری کوفته بیخته در آن کند و آب بر وی ریزند و بسوزد
بعد از آن اب از وی بریزند و صبر باقی بماند و بسته درم زعفران
با وی بیامیزند و بوقت حاجت استعمال کنند مقدار یک درم
نسخه ایارج فیقرا که مستند بود جهت امراض سر و چشم
و رطوبت معده و درد مفاصل و فالج و لقوه و صرع و نقرس
و رستن خار و کراز نیاز یان را نافع است مصطکی و زعفران
و سنبل الطیب حب بلسان و اسارون و سلیخه و دارچینی
و عود بلسان از هر یک یک درم صبر سقوطری یک مثقال
و بعضی گویند کوفته و بیخته و دو ایر با هر یک باقی
باشد سرشتن یک مثقال تا دو درم با آب گرم وقت صبح
و رحبت ایارج گفته نسخه حب سعد بلعم ار در مغز باشد
وضع کنند صعتر هندی کاتع و زیت نقد از هر یک یک درم

درد کم شود و شرح خنازیر و ورم مقعده و درم صلب و کوفتگی بجهت
بند و حب سازند سر یک مثقال در وقت خواب نگاه دارند
نسخه حب الانزال مضبوط گلنار پوست بیخ کبر
... کرده ... گوما ... افیون ... معجون ...
کیسه خشک ... آنرا ... سر یک مثقال
حب عرقی مقوی باه بالطبع خشک خشک را کوبیده ...
خشک ... در سیاه زور و راه آن نگاه دارند و هر روز ... خشک
تازه کنند ... خشک ... برابر خشک خشک ... خشک
نگاه دارند اگر خواهند سه درم ریزه خشک ... سه درم ...
نبات ... بخورند نافعست
نسخه معجون خوب
حصی که بفرمان حکیم ... حکیم علاءالدین محمود شیرازی لقمه
جهت ... و ... و ... و ... و ... زنانه و ...
و ... بدن نافعست و منافعت بسیار ... حب ...
مروارید ناسفته ... زرنباد ... افیون ...
هیل ... عود هندی ... زعفران ... مشک ...

سنگ ... رشاد ... کوفته ... رخمیک ...
... و روغن ... زرنباد ... تخم کدو ... تخم ...
۲۱۱ تخم ... بهمن سرخ بهمن سفید ... زرنباد ... زرد
... ... گاوزبان ... مصری ...
... کوفته و ... گاوزبان ... مکو ... و ...
... و ... آب ... تخم ... تخم خیار
تخم ... تخم ... کوفته و ... اضافه جلاب ... بند ...
... آب انار ... گلاب ... و عسل ... و ...
ادویه بقوام ... بادام ... جلغوزه ...
... و عسل ... زعفران ... جلاب حل ... ازاله ... سرد
... و ... و ... را اول ...
... و بعضی این اجزا را داخل ...
بسیار ... بشر ... محترم ... صندل سفید
صندل سفید ... ترکیب ساخته ... نگاه دارند
خوراک یک مثقال نافعست
نسخه مفرح یاقوت از مولانا شیخ ابو علی نوشته شد

یاقوت رمانی یاقوت الو یاقوت کبود لعل بدخشانی مروارید ناسفته
یشب یمنی عنبر اشهب مشک مرجان کهربا بسد فیروزه
حیوانی ورق طلا صندل خوب کل سرخ تخم کاسنی تخم خیارین
ادرخیوه کاوزبان خشک صندل سفید صندل سرخ تخم خرفه سرطان
هندی تخم ریحان درونج عقرب فرنجمشک دارچینی وزنه
اسیون مصطکی زعفران لاجورد مغسول اسارون عود هندی
پوست ترنج ابریشم خام مقرض طباشیر زرنباد منقی هریک
همین شرح بهمن سفید سقاقل مصری تخم کشنیز آب انار
کلاب خوشبوی نبات مصری عرق کاوزبان عسل مصفی معجون
بایسلام حکیم الملک اردستانی جهت علاج سیحا حضرت
بادشاه عالم کیر اقدیک بسیار ساخته شد ۱۲ لسجه یاقوت
حکیم کرمانی مروارید ناسفته مرجان کهربا زر و لعل بدخشی
عقیق یمنی یاقوت سرخ یاقوت الو یشب یمنی صندل سرخ
صندل سفید ریحان کاوزبان درونج بادرنجبویه
بهمن سرخ بهمن سفید پوست ترنج طباشیر زرنباد مشک خالص
فانیذ صغار تخم بادرنجبویه زعفران اسارون هندی عود قماری ابریشم منوم

کل سرخ زرشک بیدانه کاوزبان ورق نقره ورق طلا عنبر
اشهب زعفران بادرنجبویه کاوزبان مصطکی املیه
سفید عسل سفید شربت به شربت سیب عرق بید مشک کلاب
ابریشم معجون سازند ۱۲ جهت بادشاه اوده دو
جهان محمد معظم شاه بهادر ساخته بایسلام حکیم محمد هادی کیلانی
یاقوت رمانی لعل مروارید کهربا بسد نقره عنبر اشهب مشک
خالص عود قماری زعفران ابریشم مقرض صندل ابیض صندل احمر
سنبل قرفه زنجبیل لوزی الله لوزی سرخ سقاقل مصری
تخم شلغم تخم بنجنکشت ککم حب الاس حب البلوط شونیز
لسان العصافیر فلفل ابیض فلفل اسود کتان خصی الثعلب جلوزه
دارچینی بهمن سفید قرنفل مصطکی لسان الثور ناکیسو
مولسیا عنبر مرداسنج بهمن ابریشم بعنوان هر یک
معینه کاو سقنقور بیخ ابیخ زر اوند مدحرج بلونه جدزوار
بسباسه موکم بهمن سرخ بهمن سفید لوزیدان ورق
نقره ورق طلا صدف مروارید جوزی فانیذ کبار فانیذ صغار کعه کونه
زرنک منقی زرنباد درونج عقرب دارچینی پوست ترنج درق

یکی بعد از ان حسی کش کشنیز ساده هر بار فیک البح ها

کاسه اقحوان عنب معصفر وزن ادویه لطلی وشور لیمان

نسخه علاج خارش دو بهار سرخ از ازیدن مرق ابن

تخم گل سرکه بند روغن گل نوره اری گل ورد ر بید مید

سرکه داخل کرده لطلی ببرند شور روغن گل ذو کلتوم در حمام مالیند

دو سه مرتبه از بر طرف شود کله تودره افیون را خوب بیندوازد روغن گل

و موم لطلی موم روغن ساخته بمالند صبح در حمام بشویند و ازعلامات

سودا بسیاری احرار نمایند و از مار الجبن موزون بخورند سرش علاج جهات

نسخه خارش مدان سرکه را در روغن گل با

روغن کهنه بجوشانند تا سرکه رفته و روغن بماند بمالد و دو بهار روز در جای

محفوظ با آب گرم بشویند ۱۱ چه بخوره یش بهار بیسری

بیسه هر کافور لطلی مرهم ساخته بمالند ۱۱

نسخه ضماد حکیم محمد رضا که مرزا

رضا قلی که درمی در محور ریف نوشته افیون زعفران

آرد جو سیر در حصص مکرم ساده مالیدن قدر کرده بالعقد

بالبین بر جای آن و روکش وا که گذارند ۱۱

نسخه از حکیم محمد مرزا رضا مرتضی باده که از قیمت

زنجبیل و مصطکی ورم کرده بود نوشته اند ۱۱ آرد جو کف خطمی

بنفشه کیزک تخم خرفه تخم بادام هر یک مثقال حنا ساییده بروغن گل

٢١٤ و سفیده دو زرده بکیفیت تخم مرغ حل کرده با سرکه گذارند و روز اول

فصد باسلیق وضو قطعه لعوق زیتم بادرنجبویه چند و لعوق از دو روز بلواند

علاج آن سحوی که دو ریضاح باشیر بادام ۱۱

نسخه ملاب که حکیم محمد رضا مرزا محمد باقر داده اند در منال دو روز

سه نوبه فصد و ماء عنب عرق بادیان روز سیوم گاوزبان

بادرنجبویه شاهتره هر یک کاسنی هر یک بادیان اسطوخودوس ماء بادیان

عنب الثعلب خیار تخم کاسنی عناب سپستان برگ گل کلفه

عدا محجه تود ریاکویت ملوان طاوویش تخم ریحان شربت نعناع

عرق بید و گلاب شربت ساخته بخورند روز سیوم

گلقند بکوبد سپستان بیفشه مویز منقی عنب الثعلب تخم هندبا

شاهترا منقی شربت عرق کاسنی روح ریحان و در

حال کهنه با رضا که هر یک ریوند ساییده ممزوج کرده دران بسرکه گذارند

گلاب بعد از خوردن مرضع حکیم ...

نخود و نبوت شفا کاورمال غاب شث را نفعه

عث الفم ... تر و سیاه سیاه مکلع مداد سیاه بکوفته با دهان

موئز مقو شاه الور جانو ... نقعه مرش بکوفته مجروح سو

ورد و ادویه ... آب ... سانیت وصح ... الطف ... صاف

نخود ... هنت ... وراکات ... صاف ... کرم ... عنبر

سو ر با گوشت صوات ١٢ ادویه برای ... وفع باد عین

و هضم طعام قرنفل زعفران ... عاقرقرحا زنجبیل

هر یک ... کوفته ... لا ... باشد ... برگ ... و جد

برگ تنبول کوفته ... علوله کنند ... بعد از طعام ...

از طعام یک ... بخورد بسیار نفع کند اگر ... تنبول ...

ترتیب ... مجرب و لطف

مکه ... جوز بوا دارچینی ... عاقرقرحا

جوهری ... نمک ... هر ادویه ...

کوفته ... همه را ... وقت ...

در ... سرخ ...

لب نمک ... کاوزبان عاقرقرحا برابر

سمن ... ابرار ... نک ... ابحار ... کرده

مرهم ... اطلاکند ... فالی ... نه

به هند و ما مار ... کاهد ... از آن ... گرم ... و یک

کاری ... سفید ... نه ... کوفته ... بعد از آن

٢١٤ سادم ... ١٢ گوشت پاره ... جور

دارچینی قرنفل زعفران ... کوفته ... و رسشهد ...

در حلق ... وماسه ... طعام ... کوفته ... هر

کنند از ... وبادی ١٢ ترکیب برای افساک و قوت

باه ... اودویه ... ذیل را کوفته ... روغن ...

... شد و ادویه ... در روغن ... شکر تری در

... ازالشمه ... حاصل ... بعد از آن

در ... اند ... هند ... ١٢ ... برابر ... دو

... وقت ... هر روز ... حاجت ...

... زنجبیل ... قرنفل دارچینی

... سپند ... طالمکا ... الاحمر

... کرم ... ببور

اگر بو با سوطن عاود فا جوری رنگ ماهی ازیان فلک

زعفران عنبر بادام گشت روغن شکر زنی ١٢

لوحه العلیه بار حیه ... و ریع حب کف الیمن بم بلیع کهیه

مرباه بعطه ١٢ ... اذا الحق الحاد ... دعا دوحا باسرح و مع

مرا بمرار النقط و را ذیبه الحاج ١٢

حب السعال ... الیابس

سعاقات مصری کثیرا ... من القمح ... سحاب ما ... العجن

... الحار ... مثل ... فلد ... ونبه ... واحده ... تحبب

اللسان ... نفع ١٢ ... لوحه ... کف ... السعال

عاد ... من الصمغ ... العصب ... فا ... صدا ١١.

نسخه ملین

... اگر ... باشد

واگر کوهک باشد پاک کرده در ... اندازند ... که

اندرخته ... طبخ کند ... بر هم ... شد

مصحح ... ارباب ... المصعود ...

کنند ... الیس ... اقوام ... ادویه

برابر اندازند ... حوض ... هندی ... تیک

ورحتی ... و ... مصطکی ... عنبر ... ورق

ه

عدد و ورق لف ... نموده در ظرف ... نگاه دارند

شربتی از ... مثقال تا چهار مثقال ... تمام شد

تمت تمام شد

215

تمه

در درجه دوم است و از اجزای حاره ... جزو و از اجزای یابس نیز همچنان و یک جزو از اجزای

بارده و از تر نیز همین قسم را بخود دارد چون دو سر جبلت دو دو او فرض خواهند که

... همه اجزای این دوا مضاعف خواهند شد چنانکه از روی این حساب اجزای حاره

شش شوند و اجزای یابس ... شش می گردند و دو جزو ... دو جزو تری باشند دوای که

در سیم درجه و گرم و خشک است چهار جزو حار و چهار جزو یابس و یک جزو بارد و یک جزو ... دارد

و دوای که سرد و تر در درجه دوم است سه جزو بارد و سه جزو تر و یک جزو خشک و یک جزو

گرم ... است پس جمله بارده جزو حار و یازده جزو یابس و شش اجزاء بارد و شش اجزاء رطب

جمع گشتند پس هرگاه ... پس اجزاء بارده و رطب ... از اکثر که بارده ... سقط

حاره و یابسه ساقط کرده اند ... جزو حار و ... جزو یابس باقی خواهند ماند ... مساوات

عدد و ادویه که ... چهار است ... جارح ... مرکب

مرکب